

شماره ۳۹۱۹
چهارشنبه ۲۹ بهمن ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

خیلی زود زندگی را برای خود تعریف کرد

چطور با شکست عشقی کنار بیاییم؟

یکبارهای زندگی ما

بی‌خانمان اما موفق

یک غروب پاییزی

بسم الله الرحمن الرحیم

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



نگاهی به این سوی ماجرا

هفته گذشــته که یادداشتی درباره ۴۲ سالگی انقلاب نوشــتم عده‌ای از خوانندگان ضمن اظهار لطف تماس گرفته و گلایه‌ای هم داشتند که تا آنجا که ما می‌دانیم قبل از انقلاب اوضاع کشور حداقل از حالا بهتر بود و بســیاری از مشــکلاتی که حال با آن روبرو هستیم وجود نداشت. در حالی که امروز مردم با مشــکلات بسیاری روبرو هستند. و اینکه بگوییم اصلاً رژیم گذشته قابل دفاع نیست و هرچه که در آن زمان صورت گرفت نادرســت و هرچه که بعد از انقلاب انجام شده درست و صحیح بوده چنــدان با واقعیت تاریخی جور درنمی آید. در این باره چند نکته گفتنی هســت که بد نیســت به آن اشاره شود: **نخســت آنکه**: نگاه صفر و صدی نگاه درستی نیست و در بررسی هر دوره‌ای از تاریخ لازم است تا نگاه بی طرفانه و منصفانه ای داشته باشیم. لذا اینکه معتقد باشــیم که تمام آنچه که در دوران گذشته اتفاق افتاده همه ضد ملی و خیانت بار بوده قدر مســلم صحیح نیســت. خدماتی هم عده‌ای از دولتمــردان و فرهیختگان دلســوز خدوم صورت دادند که در جای خود قابل قدردانی است. کسی با ساخت مدرسه و ورزشگاه و کارخانه و جاده و اتوبان و... ســرانکار ندارد. هر کسی خدمتی صورت داد قاعدتاً نام نیکی از خود بر جای گذاشــت. در میان مردمان گذشته هم افراد دلسوز و وطن پرست کم نبوده‌اند اما حرکت و مسیر کلی حکومت در زمان گذشــته در مسیر اســتقلال و آزادی این سرزمین قــرار نمی گیرد. این را قاعدتاً بــه نگاهی به تاریخ و نیز اعترافات ســردمداران نظام گذشــته و حتی اطرافیان شــاه و در خاطرات آنها می توان جستجو کرد و یافت. به همین خاطر اســت که زیر ســوال بــردن حرکت و قیام مردم در ســال ۵۷ یک ظلم تاریخی است.

۲- کســی منکر اشتباهات و غفلت‌هایی که در دهه های گذشته در اداره کشور داشته ایم نیست. مثلاً ما بعد از جنگ نتوانســتیم به خوبی آن روحیه فداکارانه، ایثارگر، جهادی و پاک نیت را اســتمرار ببخشــیم. در دوران جنگ بســیاری از مردم ما و همین طور مســئولان و فرماندهان نگاه دیگری به زندگی و حتی قدرت داشــتند، رفته رفته این نگاه عوض شــد و یکی از مشــکلات همین بود و همین حال هم چنین است.

۳- بایــد پذیرفت کــه همین انحراف کوچک باعث شد تا در اصلاح ساختارهای اقتصادی کشور ناتوان بمانیم. قاعدتاً کشوری که ادعای استقلال و مقابله با ظلم و رویایی با استکبار و قدرتهای سلطه را دارد باید بیش از پیش به درون و ظرفیتهای درونی خویش تکیه کند. فســاد، بی تدبیری، سومدیریت، دنیــاطلبی و بــی قانونی و فاصله هــای طبقاتی هر کدام به نوعی دشمن این هدف به حساب می آیند. کوتاهی هایی که در این زمینه‌ها داشته‌ایم بر کسی پوشیده نیست.

۴- متأســفانه ایــن فرهنــگ رفــاه طلبــی و امتیازخواهــی رفته رفتــه در مناصب تاثیرگذار و در نهادهای تصمیم ســاز کشــور نیز رسوخ کرد و نوعی تعارض منافع به وجود آورد و موجب فاصله های نمایان بین نگاه و زیست و مطالبات مسئولین از یک ســو و مطالبات به حق مردم از ســوی دیگر شد و بسیاری از اولویت‌ها و دغدغه‌های آنان را از دغدغه‌های مردم جدا کرد.

۵- بــا وجود همــه اشــکالات مدیریتی و نیز مصائــب اقتصادی و معیشــتی باید این نکته را هم دریابیم که میزان خدمات صورت گرفته در طول ۴ دهه گذشــته بر اساس آمار قابل مقایسه با گذشته نیســت و این چیزی نیســت که بتوان آن را نادیده گرفت. با وجود همه این مشکلات که همه می‌دانیم و با آن روبرو هستیم مقاومت ملت و مقاومت کشور به میزان بالایی ارتقا پیدا کرده است. ما در بسیاری از زمینه‌ها در حال حاضر به مرز خودکفایی رسیده ایم و این یک حقیقت انکار ناپذیر است. به دوستان عزیز خواننــده توصیه می کنم با نگاه به آمار دقیق مقایســه‌ای صورت دهنــد بین میــزان جاده‌ها و اتوبانهای حال به نسبت گذشته. خانه‌های بهداشت و مراکــز درمانی و تخت‌های بیمارســتانی و تعداد دانشجویان و هیئت علمی و تعداد پزشکان، میزان برخورداری از آب و برق و گاز و زیرســاخت‌های صنعتی و تولیدی و کشاورزی و توسعه‌ای و مسائلی از این قبیل... و مقایسه‌ای صورت دهند تا این سوی ماجــرا را نیــز دریابند اما با این همه قبول داریم که رشــد فاصله های طبقاتی و مســائلی نظیر تورم و بیکاری و بی‌عدالتی های اجتماعی چون خوره روح جامعه را می‌خورد و حتما باید برای آن کاری کرد و در این تردیدی نیست.

خوشا به حال کسی که توجه به عیوب خود، او را از توجه به عیوب دیگران باز دارد • حضرت محمد(ص)

نامه‌های بی‌واسطه

زمین‌بدن‌وزمین‌روح

مولانـــا در مثنوی می گوید یک فرد رفت ۳۰ ســـال در بازار مشـــغول تجارت شـــد و ثـــروت عظیمی به دست آورد و از طریق همین ثروت، یک زمین بسیار عظیمی خریداری کرد و ســـپس رفت ۳۰ سال دیگر کار کـــرد و باز هم ثروت کلانی به دســـت آو رد و با آن ثروت کلان، کاخ بســـیار مجلل و بزرگی ساخت. زمانـــی که می‌خواســـت به آن کاخ نقـــل مکان کند، مأموران گفتند که زمین شما آن طرفتر بود و زمین را عوضی گرفته‌ای و کاخ را بر روی زمین یک نفر دیگر ســـاخته ای و زمین خودت بایر مانده است... این فرد یک زمین را که زمین خودش تلقی کرده بود، مدنظر قرار داده و هرچه ثروت داشته، خرج آن زمین کرده ولی زمین یک نفر دیگر را آباد کرده است.

مولانا از این داســـتان اســـتفاده کرده و می گوید من و شـــما هم همینطوریم ما یـــک زمین داریم به نام بدن و یـــک زمین هم داریم به نـــام روح. ما فکر می کنیم، بدن ما، زمین ماســـت و هـــر چه داریم خرج این بدن می کنیم و وقتی که می‌خواهیم بمیریم به ما می گویند که زمین شـــما، آن دیگری بوده یعنی روح شما. بدن را آباد کرده ایم اما روح را رها کرده‌ایم از این جهت است که می‌گوید:

در زمین دیگران خانه مکن
کار خود کن، کار بیگانه مکن

بهروز مباشر بهروز- تبریز

حبه‌انگور

آقای قرائتی نقل می کند: روزی به مســـجدی رفتیم که امام جماعت مسجد دوســـت پـــدرم بود. گفت داستان بنا شدن این مسجد در این شهر قصه عجیبی دارد که برایتان تعریف می کنم.

روزی شـــخص ثروتمندی یک مـــن انگور می‌خرد و بـــه خدمتکار خود می گویـــد انگور را به خانه ببر و به همســـرم بده ... و به محل کســـب و کاری که داشته مـــی‌رود. بعدازظهر که از کارش به خانه برمی گردد به اهل و عیالش می گوید لطفا انگور را بیاورید تا دور هم با بچه‌ها بخوریم. همسرش با خنده می گوید من و فرزندانت همه انگورها را خوردیم، خیلی هم خوشمزه و شـــیرین بود. مـــرد با تعجب می گویـــد: تمامش را خوردید؟!

زن لبخندديگـــری می‌زند و می گوید بله تمامش را... مرد ناراحت شـــده می گوید یک مـــن (۳ کیلو) انگور خریدم یه حبه اون رو هم برای من نگذاشـــتین. الان هم داری می‌خندی؟ جالب است؟

خیلـــی ناراحت می‌شـــود و بعد از اندکـــی که به فکر فـــرو می‌رود. ناگهان از جا برخاســـته و از خانه خارج می‌شود. همسرش که از رفتار خودش شرمنده شده بـــود او را صدا می کند ولی هیچ جوابی نمی‌شـــنود. مرد ناراحت ولی متفکر می‌رود ســـراغ کســـی که املاک خوبی در آن شـــهر داشـــته، به او می گوید یک قطعه زمین می‌خواهم در یک جای این شـــهر که مردمش به مســـجد نیاز داشته باشند و آن را نقدا خریداری می کند سپس نزد معمار ساختمانی شهر رفته و از او جهت ساخت و ساز دعوت به کار می کنـــد و می گوید بی زحمت همراه من بیایید. او را با خود سر زمینی که خریده بود برده و به معمار می گوید: می‌خواهم مســـجدی برای اهل این محل بنا کنید و همین الان هم جلو چشمان خودم کلنگ آغاز ســـاخت و ســـاز را به زمین بزنید. معمار هم وقتی عجله مرد را می‌بیند تمام وسایل و کارگران را آورده و شروع به کار می کند.

مرد ثروتمند وقتی از شروع کار مطمئن می‌شود به خانه‌اش بر می گردد. همسرش از او می‌پرسد: کجا رفتی مرد؟ چرا بی جواب؟ چرا بی خبر؟

مرد در جواب همسرش می گوید: هیچ! رفته بودم یک حبه انگور از یک من مالی که در این دنیا دارم برای ســـرای باقی خودم کنار بگذارم و اگر همین الان هم بمیرم دیگر خیالم راحت است که حداقل یک حبـــه انگور ذخیره دارم. همســـرش می گوید: چطور؟ مگر چه شـــده؟ اگر بابت انگورها ناراحت شدی حق با شما بوده ما کم لطفی کردیم معذرت می‌خواهم...در جـــواب زن مرد با راحتی می گوید: شـــما حتی با یک دانه از یک مـــن انگور هم به من یاد نبودید و فراموشـــم کردیـــد البته این خاصیت این دنیاســـت و تقصیر شما نیست جالب این است که این اتفاق در صورتـــی افتاده که من هنوز زنده هســـتم چگونه انتظار داشته باشم بعد از مرگم مرا به یاد بیاورید و برایم صدقه ای بدهید؟ و بعد قصه خرید زمین و ســـاخت مســـجد را برای همسرش تعریف می کند.... امام جماعت تعریف می کرد که طبق این نقل مشـــهور بین مردم شـــهر الان ۴۰۰ ســـال است که این مسجد بنا شده و ۴۰۰ سال این مسجد صدقه جاریه برای آن مرد است.

نرگس رستمی ـ همدان

روش‌های‌شادزیستن

داشـــتن رفتار مهربـــان با دیگـــران / دنبال کردن اهداف شـــخصی / تشـــکر کردن و بیان قدردانی / خـــوش بین بودن / ورزش کردن / داشـــتن روابط اجتماعی بـــا دیگران / درک لذت‌هـــای زندگی / همچون انسان‌های شاد رفتار کردن / انجام کارها در لحظه / بخشـــیدن دیگران / داشـــتن رفتارها و اعتقادات مذهبی و معنوی / استفاده از راهکارهای مناسب برای کنترل اضطراب ها / اجتناب از فکر زیاد / دعا و مراقبه

محمدرضا اسفندیار- مشاوره

نامه‌به‌سردبیر

با ســـلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمنـــد مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رســـیدن ماه مراقبه و دعا و اســـتجابت دعا، ماه تزکیه، ماه مبارک رجب المرجب و با این درخواست همیشگی از شـــما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشـــانی و بویژه شـــهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

*** نرگس رستمی- همدان**

نامه شما را دیدم و از لطف شما متشکرم. پیشنهادهایتان را با همـــکاران در میان خواهیم گذاشـــت. ضمناً باید عرض کنم در حال تلاش برای نصب واتس آپ روی کامپیوتر مجله هستیم. شاد باشید.

*** عبدالله فیض الهی- جاده ساوه**

نامه شـــما به دســـتم رســـید. از اظهار لطف شما سپاســـگزارم. گلایـــه ای درمـــورد عـــدم چاپ اشـــعارتان مطرح کرده بودید که عین نامه شـــما را به آقای مهدیزاده هم خواهم داد تا در صورت صلاحدید به تناســـب به آن پاسخ بدهند.به شما اطمینان می‌دهم آقای مهدیزاده یکی از شـــعرای صاحب ســـبک بعد از انقلاب است که هم شعر را خوب می شناســـد و هم خوب شعر می‌سراید و از انصاف خوبی هم برخوردار است. اما تا آنجا که به اطلاعات بنده برمی گردد گرچه شاعر نیستم اما عرض می کنم در مورد نوگرایی در شعر هم البته اظهارنظرهای متفاوتی صورت گرفته اما هنوز که هنوز اســـت شـــعر را با رعایت اصول و قواعد آن شعر می‌شناسیم. برای شما خواننده خوش ذوق و خوش قلم آرزوی سعادت و سربلندی دارم.

*** سعید جعفری ـ ؟**

از اینکه تغییرات ایجاد شده در مجله مورد توجه شما قرار گرفت سپاســـگزارم. در مورد اشتباهی که در شماره گذاری ردیف‌ها و ستونهای جدول کلمات متقاطع اتفاق افتاده بود حق با شماست و در بخش فنی اشـــتباهی پیش آمده بود که بدین وسیله عذرخواهی می کنیم.

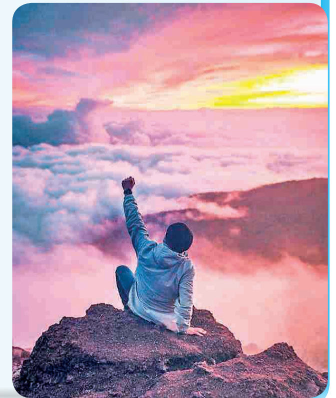
*** غلامعلی چریکی- گچساران**

چند نامه برایم فرســـتاده‌اید که ضمن تشـــکر از اظهـــار لطف شـــما باید بگویـــم همانطور که قبلا توضیـــح دادم آقای مهدیزاده بیش از یک ســـال است که با مجله روزهای زندگی همکاری ندارند و بهتر اســـت شما اگر گلایه ای دارید با مسئولان محترم همان نشـــریه مطرح کنید. خانم گردان نیز متقابلاً از ابراز لطف شما سپاسگزاری کردند. در مورد پیشنهاد شما و تغییر عنوان صفحه سوژه به درس زندگی با خانم مختاری صحبت خواهم کرد که اگر ایشـــان موافق باشند عنوان صفحه را تغییر دهیم.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

دنیا را دوست داری؟

یکی از عرفا روزی از یکی از اغنیا پرسید:دنیا را دوست داری؟گفت:بسیار. پرسید:برای به دست آوردن آن کوشش می کنی؟ گفت:بلی.



سپس عارف گفت:در اثر کوشش، چه می‌خواهی به دست آوری؟ گفت:متأسفانه تاکنون به دست نیاورده ام.عارف گفت:این دنیایی که تاکنون با همه ی کوشش‌هایت آن را به دست نیاورده ای،پس چطور آخرتی که هرگز طلب نکرده و در راه وصول به آن نکوشیده ای به دست خواهی آورد؟

دنیا طلبیدیم،به جایی نرسیدیم
یاربّ چه شود آخرت ناطلبیده

سکوت بیابان و سگ

سالها پیش مدتی را در جایی بیابان گونه به سر بردم. عزیزی خانه وسیع خود را در آن بیابان در اختیار من قرار داد؛ یک محوطه بزرگ با یک سرپناه و یک سگ. سگ پیر و قوی هیکلی که برای بودن در آن محیط خلوت و ناامن دوست مناسبی به نظر می‌رسید. ما مدتی با هم بودیم و من بخشی از غذای خود را با او سهیم می‌شدم و او مرا از دزدان شب محافظت می کرد. تا روزی که آن سگ بیمار شد.

به دلیل نامعلومی بدن او زخم بزرگی برداشت و هر روز عود کرد تا کرم برداشت. دامپزشک، درمان او را بی اثر دانست و گفت که نگهداری او بسیار خطرناک است و باید کشته شود. صاحب سگ نتوانست این کار را بکند. از من خواست که او را از ملک بیرون کنم تا خود در بیابان بمیرد. من او را بیرون کردم. ابتدا مقاومت می کرد ولی وقتی دید مصمم هستم رفت و هیچ نشانی از خود باقی نگذاشت. هرگز او را ندیدم. تا اینکه روزی برگشت. از سوراخی مخفی وارد شده بود که راه اختصاصی او بود. بدون آن زخم وحشتناک. او زنده مانده بود و برخلاف همه قواعد علمی هیچ اثری از آن زخم باقی نمانده بود. نمی دانم چه کار کرده بود و یا غذا از کجا تهیه کرده بود. اما فهمیده بود که چرا باید آنجا را ترک می کرده و اکنون که دیگر بیمار و خطرناک نبود بازگشته بود.در آن نزدیکی چهاردیواری دیگری بود که نگهبانی داشت و چند روز بعد از بازگشت سگ، آن نگهبان را ملاقات کردم و او چیزی به من گفت که تا عمق وجودم را لرزاند. او گفت که سگ در آن اوقاتی که اخراج شده بود هر شب می‌آمده پشت در و تا صبح نگهبانی می‌داده و صبح پیش از اینکه کسی متوجه حضورش بشود از آنجا می‌رفته. هرشب...!من نتوانستم از سکوت آن بیابان چیزی بیاموزم اما عشق و قدرشناسی آن سگ و بی کرانگی قلبش، مرا در خود خرد کرد و فرو ریخت. او همیشه از اساتید من خواهد بود.



صادق باش

مردی باهمسرش در خانه تماس گرفت و گفت:

عزیزم ازمن خواسته شده که با رئیس و چند تا از دوستانش برای ماهیگیری به کانادا برویم.ما به مدت یک هفته آنجا خواهیم بود.این فرصت خوبی است تا ارتقای شغلی که منتظرش بودم را بگیرم بنابراین لطفاً لباسهای کافی که برای اقامت یک هفته کافی باشد برایم بردار و وسایل ماهیگیری مرا هم آماده کن. ما از اداره حرکت خواهیم کرد و من سر راه وسایلم را از خانه برخواهم داشت، راستی آن لباسهای راحتی ابریشمی آبی رنگم را هم بردار.

زن با خودش فکر کرد که این مساله کمی غیرطبیعی است اما به خاطر این که نشان دهد همسر خوبی است دقیقا کارهایی را که همسرش از او خواسته بود انجام داد.

هفته بعد مرد به خانه آمد، کمی خسته به نظر می‌رسید اما ظاهرش خوب و مرتب بود. همسرش به او خوش آمد گفت و از او پرسید که آیا به قدر کافی ماهی گرفته است یا نه؟ مرد گفت:"بله تعداد زیادی ماهی قزل‌آلا،چند تایی ماهی فلس آبی و چند تا هم اره ماهی گرفتیم."

اما چرا اون لباس راحتی هایی که گفته بودم برایم نگذاشتی؟"

زن جواب داد: چرا... لباس های راحتی را توی جعبه وسایل ماهیگیری‌ات گذاشته بودم!

درونت را شعله‌ور کن

مادربزرگم نظریه بسیار جالبی داشت. می گفت هر یک از ما با یک قوطی کبریت در وجودمان متولد می‌شویم امّا خودمان قادر نیستیم کبریت‌ها را روشن کنیم. برای این کار، محتاج اکسیژن و شعله هستیم. در این مورد، به عنوان مثال، اکسیژن از نفسِ کسی می آید که دوستش داریم؛ شعله می‌تواند هر نوع موسیقی، نوازش، کلام یا صدایی باشد که یکی از چوب کبریت‌ها را مشتعل می کند...

آدم باید به این کشف و شهود برسد که چه عاملی آتش درونش را پیوسته شعله ور نگه می‌دارد... آن آتش، غذای روح است.

اگر کسی به موقع در نیابد که چه چیزی آتشِ درون را شعله ور می کند، قوطی کبریت وجودش، نم بر می‌دارد و هیچ یک از چوب کبریت‌هایش هیچ وقت روشن نمی‌شود...



حسرت واقعی را آن روزی می‌خوری که می‌بینی به اندازه سنت زندگی نکرده‌ای...

• آروین

ایران و جهان

* رهبر انقلاب: وقتی آمریکا تمامی تحریم‌ها را لغو کند به تعهدات برجامی باز می گردیم
* روحانی: باید همه مراقب باشیم خیز احتمالی بیماری کرونا به سلامت و معیشت مردم در آستانه سال نو آسیب نزند
* آیت‌الله رییسی از سفر موفقیت آمیز عراق بازگشت
* شهردار تهران: ۳۰ هزار بنای خطرساز در پایتخت شناسایی شدند
* معاون رئیس‌جمهوری: مهاجرت روستاییان به شهرها به کمترین میزان رسید
* دادستان اصفهان: عاملان توهین به رئیس‌جمهوری تحت پیگرد قرار می گیرند
* وزارت علوم: بیش از ۵۰ درصد ظرفیت دانشگاههای آزاد و پیام نور خالی است
* دکترظریف وزیر خارجه: ۷ رئیس‌جمهوری آمریکا در شرط بندی تسلیم ایران باخته‌اند
* دومین محموله واکسن روسی وارد ایران شد
* یک میلیون و سیصد هزار نفر تا پایان سال، واکسن کرونا می‌زنند
* ۴۰ درصد آلودگی پایتخت مربوط به ۱۰ درصد خودروهای فرسوده است
* وزیر بهداشت: ایران به زودی قطب معتبر تولید واکسن در جهان می‌شود
* محسن هاشمی: باید به جای دعوت مردم به تحمل، در عملکرد خود تجدیدنظر کنیم
* حریرچی معاون وزیر بهداشت: مردم به شایعه‌ها در خصوص شیوع نوع جدید ویروس کرونا توجه نکنند
* بیغش نماینده مجلس: زنان با خروج از ادارات حجابشان ۹۰ درصد تغییر می کند
* حداد عادل: خطر مشارکت پایین در انتخابات از "انتخابات بد" بیشتر است
* رئیس اتحادیه سمساران: به علت مشکلات اقتصادی خرید جهیزیه دست دوم هم سخت شد
* تخم مرغ در شهرهای جنوبی کشور کمیاب شد
* زلزله ۴/۹ ریشتری مردم قصر شیرین را به خیابان‌ها کشاند
* تولید انبوه واکسن "کووو پارس" از اواخر تابستان آغاز می‌شود
* عیدی سال ۱۴۰۰ با حقوق بهمن واریز می‌شود
* زاد و ولد در نیمه نخست سال ۹۹ با کاهش ۵ درصدی مواجه شد
* سه نهاد نظارتی مبارزه با قاچاق کالا درباره توزیع واکسن کرونا هشدار دادند
* سبد معیشت ۸ میلیون و ۷۰۰ هزار تومان شد
* ثبت نام مرحله جدید وام ازدواج فرزندان بازنشستگان آغاز شد

از جهان سیاست

اسلام آباد و امید به بهبود روابط با واشنگتن

پویا حمداللهی

با آغاز ریاست جمهوری جو بایدن و روی کار آمدن دولتی جدید در آمریکا، پاکستان بررسی و تغییر روابط با آمریکا را مد نظر قرار داده است.

پاکستان با جو بایدن که معاون باراک اوباما رئیس جمهور پیشین آمریکا بود مناسبات دیرینه‌ای دارد. در سال ۲۰۰۸ آقای بایدن به دلیل نقشش در تسهیل اعطای کمک‌های غیرنظامی به پاکستان، نشان هلال پاکستان را دریافت کرد که دومین نشان غیرنظامی مهم این کشور است.بسیاری از پاکستانی‌ها معتقدند که جو بایدن، در مقایسه با دونالد ترامپ رئیس جمهور سابق آمریکا، سیاست منعطف‌تری در قبال پاکستان خواهد داشت. با آغاز ریاست جمهوری آقای بایدن، شاه محمود قریشی وزیر خارجه پاکستان بدون فوت وقت ابراز امیدواری کرد که دولت جدید آمریکا برخورد تازه‌ای با پاکستان داشته و بر اساس رویکردهای سیاسی جدیدی عمل کند. با این وجود، مسائلی که در چهار سال آینده احتمالا درروابط آمریکا و پاکستان تاثیر خواهند داشت، نقش اسلام آباد در روند صلح افغانستان، مناسباتش با هند و چین و مسأله تروریسم خواهد بود.

***روند صلح افغانستان**

اسلام آباد معتقد است که نقشش در روند صلح افغانستان و نیز خروج نیروهای آمریکایی از این کشور، فرصت‌های مهمی برای پاکستان فراهم خواهد آورد.دولت آقای بایدن انتظار خواهد داشت پاکستان نقش مهم‌تری در افغانستان داشته باشد و این به پشتیبانی اسلام آباد از آمریکا در جریان مذاکرات کنونی بین الافغانی (مذاکرات نمایندگان دولت افغانستان و طالبان) در دوحه بستگی دارد. آنتونی بلینکن وزیر امور خارجه آمریکا اخیرا بر "اهمیت ادامه همکاری آمریکا و پاکستان در روند صلح افغانستان" تاکید کرد. شاه محمود قریشی وزیر خارجه پاکستان نیز یادآور شده که صلح در افغانستان یکی از موارد اصلی همگرایی بین پاکستان و آمریکاست.ولی در پاکستان نگرانی‌هایی ابراز شده‌اند از برنامه دولت آمریکا برای بررسی پیمان صلحی که در زمان دونالد ترامپ با طالبان امضا شد. به همین جهت وزیر خارجه پاکستان دو طرف را به ادامه تعهد و مسئولیت‌هایشان ترغیب کرده است.سلمان غنی تحلیلگر سیاسی، ۲۴ ژانویه در تلویزیون اردو زبانِ دنیا نیوز گفت وضعیتِ جدید، خبر خوبی برای پاکستان نیست.

***مقابله با تروریسم و گروه ویژه اقدام مالی**

استیضاح دوم؛ مجادله ترامپ و دموکراتها

در جلسات استیضاح دوم دونالد ترامپ در مجلس سنا، وکلای مدافع رئیس‌جمهوری قبلی با "واهی" خواندن اتهام‌های او، دادستان‌های دموکرات را متهم کردند که "بدون تحقیق و با تعجیل" به جلسه محاکمه آمده‌اند.

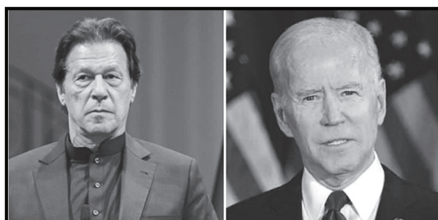
پس از آن که برای سه روز تیم مدیران استیضاح، متشکل از ۹ نماینده دموکرات تحت مدیریت **جیمی رسکین**، نماینده ایالت مریلند، ادله و شواهد خود را علیه ترامپ ایراد کردند، نوبت به وکلای مدافع رئیس‌جمهوری سابق آمریکا رسید که از او در برابر اتهام "تشویش و ترغیب" هوادارانش برای یورش به کنگره، دفاع کنند.تیم وکلای ترامپ که همچون دادستان‌ها، ۱۶ ساعت زمان برای ارایه دفاعیات خود داشتند، تنها حدود ۳ ساعت برابر سناتورها سخنرانی کردند و تصمیم گرفتند از مابقی زمان خود استفاده نکنند. آنها با نشان دادن ویدیویی که در آن رهبران دموکرات‌ها از جمله جو بایدن، کامالا هریس، نانسی پلوسی دیده می‌شدند که در سخنرانی‌های مختلف از کلمه "باید بجنگیم" استفاده می کردند، به سناتورها و حتی رو به دوربین تلویزیونی گفتند که از نظر آنها به کاربردن چنین واژه‌هایی در سخنرانی‌های "آتشین" سیاستمداران "امری کاملاً عادی است و هیچ آدم "عاقلی از سخنان روز ششم ژانویه ترامپ برداشت نخواهد کرد که او فرمان به خشونت و یورش "به کنگره را صادر کرده است.

با این حال، دادستان‌های دموکرات همچون گذشته با کنار هم گذاشتن سخنرانی‌ها و توییت‌های ترامپ، مدعی شدند که رئیس جمهوری سابق آمریکا "با آگاهی از قدرت کلمات خود" هوادارانش را با ادعای بدون شواهد "تقلب و دزیدن انتخابات عصبانی" کرده و در نهایت وقتی به عنوان آخرین فرصت برای متوقف کردن

مناسـبات آمریـکا و پاکسـتان در ارتبـاط بـا تروریسـم از مدت‌ها قبل فراز و نشیب‌هایی داشته اسـت.در سـال ۲۰۰۸ دونالد ترامپ رئیس جمهور وقت آمریکا پاکسـتان را متهـم کرد که ۳۳ میلیارد دلار کمـک مالی دریافت کرده اسـت اما به "دروغ و فریب" متوسـل می‌شـود. او کمک‌های امنیتی به پاکستان را قطع کرد و مناسبات دو کشور به سردی گرایید.ولی تقریبا سـه هفته پیش، ژنرال لوید آستین وزیر دفـاع جدید آمریکا اذعان کرد که پاکسـتان گام‌هایـی در مقابله با گروه‌هایی مانند لشـکر طیبه و جیش محمد برداشـته اسـت، البته اضافه کرد که واشـنگتن همچنان از پاکستان خواهد خواست اجازه ندهد از خاک این کشور به عنوان پناهگاه پیکارجویان اسـتفاده شود.تصمیم دادگاه عالی پاکستان در تاریخ ۲۸ ژانویـه مبنـی بر نقـض حکـم محکومیت **عمر سعید**، مظنون اصلی در قتل **دانیل پرل** روزنامه‌نگار آمریکایـی در سـال ۲۰۰۲، موجب خشـم شـدید آمریکا شد و در نتیجه مانع تازه‌ای در بهبود روابط دو کشـور به وجود آمد.این اقدام همچنین ممکن است بر گروه ویژه اقدام مالی تاثیر بگذارد که قرار اسـت در نشست آتی، تدابیر پاکستان را در مقابله با تامین مالی تروریسم بررسی کند.

※چین و هند، مسائل حساس در سیاست خارجی

روابط پاکستان با هند، کشور همسایه و رقیب اصلی پاکسـتان و نیز مجاورت این کشور با چین نیز احتمالا در روابط اسـلام آباد با واشنگتن تاثیر خواهند داشت.انتقاد کامالا هریس معاون رئیس



جمهـوری آمریکا از آنچه که نقض حقوق بشـر در کشـمیر تحـت کنترل هند خوانده می‌شـود، برای اسـلام آبـاد که روابط هند بـا آمریکا را از نزدیـک دنبال می کنـد، بارقه امیدی اسـت.با این وجود، بعضی از رسـانه‌های پاکسـتان درباره چنین خوش‌بینی‌ای هشدار می‌دهند.در سرمقاله مـورخ ۲۶ ژانویه روزنامه داون آمده اسـت: "از آنجا که احتمال نمـی‌رود آمریکا هند را به خاطر رفتار بی‌رحمانه‌اش با مردم کشمیر زیر فشار قرار دهد، پاکسـتان باید مراقب و واقع بین باشد."در مورد چین کارشناسان هشـدار می‌دهند با توجه به روابط نزدیک پاکسـتان با چیـن، ایجاد توازن در مناسـبات با آمریکا ممکن است کار دشواری باشد.به نوشـته این روزنامه اسلام آباد به دنبال "بازنگری در ماهیت روابطش با آمریکاست بدون این که آینده کریدور اقتصادی چین-پاکسـتان و مناسبات نزدیکش با چین را به مخاطره بیندازد.

ملیحـه لـوزی دیپلمـات سـابق، ۲۳ ژانویه بـه تلویزیون دنیانیوز گفـت: "تثبیت روابط چین و آمریـکا تحولی مثبـت برای پاکسـتان خواهد بود."ولی سایر کارشناسان خوش‌بین نیستند.

※تغییر جهت اقتصادی

اسـلام آبـاد همچنین علاقمند به مناسـبات اقتصادی با دولت جدید آمریکا است.

عمران خان نخسـت وزیر پاکسـتان در پیام تبریک خود به جو بایدن تاکید کرد که پاکسـتان امیدوار به مشارکت قوی‌تر دو کشور در مناسبات بازرگانی و اقتصادی است.

وزیر خارجه پاکسـتان نیز تغییر جهت بسیار مهم پاکسـتان از "یک موضع استراتژیک به یک موضـع اقتصـادی"را حائز اهمیـت خوانده ولی کارشناسان بازرگانی معتقدند با روابطی که عمدتا بستگی به نقش بالقوه اسلام آباد در پیشبرد منافع آمریکا در منطقه دارد، تغییر مهمی در سیاسـت آمریکا در قبال پاکستان پیش نخواهد آمد.

ایجاز حیدر تحلیلگر مسائل اقتصادی روزنامه داون نوشت فراز و نشیب این روابط بستگی خواهد داشـت به اینکه چه زمانی آمریکا به پاکستان نیاز داشـته باشد.احسـان مالک مدیر عامل شورای بازرگانی پاکسـتان هم در روزنامـه معتبر اخبار نوشته است احتمالا معاملات بازرگانی به تنهایی، در صدر اولویت‌های آمریکا قرار ندارد.

آنچـه که می‌تواند روابط آینده اسـلام آباد و واشنگتن را تعیین کند ترتیباتی است که بیشتر به نفع دو طرف باشـد.به اعتقاد ایجاز حیدر نویسنده سـرمقاله مـورخ ۲۶ ژانویـه در روزنامـه داون معتقد اسـت برای نیل به این هدف پاکستان باید پیشنهادهای جالب‌تری ارائه دهد.

ثبت نهایی نتایج آنتخابات فرا رسیده "آنها را علیه کنگره و حتی مایک پنس، معاون خود" شـورانده است.

یکی از محورهای مورد تاکید مدیران استیضاح این اسـت که چرا ترامپ با وجود مشـاهده حمله و یورش خشـن هوادارنش به کنگره، برای دست کم ۲ سـاعت هیـچ اقدامی بـرای متوقف کردن ایـن یورش نکرد و حتی تـلاش نکرد معاون خود (مایک پنس) را کـه به همراه اعضای خانواده‌اش توسط مأموران در داخل کنگره و تنها چند متر آن طرف‌تـر از مهاجمان در حال رفتن به پناهگاه بود، نجات دهد.

مایـکل ون دی یر وین، یکـی از وکلای اصلی تیم دفاعی ترامپ ضمن بی‌پاسـخ گذاشـتن این سوال دادسـتان‌ها را بارها متهم کرد که تحقیقات مفصل نکرده و با "عجله در طرح استیضاح" عملا فرصت "بررسـی مدارک و کشف حقایق از جمله پاسخ به این سوال" را از محکمه گرفته‌اند.

بـا این حال، در پاسـخ به "فقـدان تحقیقات و مدارک کافی" دادسـتان‌ها گفتند که چرا دونالد ترامپ شـخصا به این جلسـات نمی آید و در باره



آن روز و نیـت خود و تقویـم زمانی وقایع توضیح نمی‌دهد. **جیمی رسـکین**، مدیر تیم دادستان‌ها، دو روز پیش از آغاز این جلسـات رسما از ترامپ دعوت کرد که تحت سوگند در جلسات محاکمه اسـتیضاح خود شـرکت کند امـا وکلای رئیس جمهوری سابق آمریکا ضمن رد این دعوت آن را ترفند تبلیغاتی علیه موکل خود خواندند.

بـا اتمام دفاعیات وکلای ترامپ، سـنا وارد ۴ ساعت جلسه پرسش و پاسخ از وکلا و دادستان‌ها شـد که بیشـتر در حکم مرور دوبـاره اظهارات آنهـا در قالب سـوالات سـناتورهای دموکرات و جمهوری‌خـواه بود.با اتمام جلسـات شـکواییه و دفاعیات، سـنا وارد مرحله آخر می‌شـود و در صورت احضـار نکردن شـاهدان، سـناتورها به محکومیت یا تبرئه ترامپ رای خواهند داد.

دموکرات‌هـا بـرای محکوم کـردن ترامپ دسـت کم به همراهی ۱۷ سـناتور جمهوری‌خواه نیـاز دارند تا در کنـار ۵۰ رای خود به حد نصاب دو سـوم، (۶۷ رای) برسـند.با وجود این، به نظر نمی‌رسـد آنها بتوانند بیش از ۵-۶ رای از اردوی جمهـوری خواهـان را جذب خود کننـد و به این ترتیـب، بـه احتمال فـراوان، ترامـپ از دومین اسـتیضاح خود هم تبرئه خواهد شد.او تنها رئیس جمهوری تاریخ آمریکاسـت که در طی یک دوره چهارسـاله حضور در کاخ‌سـفید دو بار استیضاح شده اسـت. با این حال، به احتمال فراوان همچون دیگر روسـای جمهوری استیضاح شده تاریخ این کشور با موفقیت آن را پشت سر خواهد گذاشت.

یورش به کنگره که همزمان با جلسه مشترک نماینـدگان و سـناتورها برای ثبـت نهایی نتایج انتخابات ریاسـت جمهوری نوامبر سـال گذشته بـود، علاوه بر لغو اجباری این جلسـه، به مرگ ۴ نفر از هواداران ترامپ و یک مأمور پلیس انجامید.

دو افسـر پلیس دیگر هم چنـد روز بعد از این واقعه خودکشی کردند.

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

زیبایی و دروغ

در حالیکه تقریباً تمام حواس مدیران و بسیاری مردمان شریف ایران به ماجرای عجیب کووید ۱۹ و مشکلات تحریمهای آمریکا و عواقب آن جمع شـده، زندگی اجتماعی در کشور با تمام اتفاقات پنهان و پیدای آن همچنان جریان دارد. هزاران تصادف رانندگی در کشـور اتفاق می‌افتد و هزاران نفر مصدوم و مجروح می‌شوند و طبق قانون،مالک خودرو باید بیمه شخص ثالث برای خودروی خود تهیه کرده باشـد تا در چنین مواقعی، خسـارت از طرف بیمه به صدمه دیدگان پرداخت شود، شیوه ای که دهها سال است در ایران اجرا می‌شـود و توجه کسـی را هم به خود جلب نمی کند، همگان خوشحالند از اینکه یک قانون خوب، توانسـته امنیـت و آرامش را در حوادث رانندگی به همراه آورد و در این حوادث ناگوار با وجود خدمات و حمایتهای بیمه‌ای، دیگر کسی نگران صدمات سنگینی که ممکن است ایجاد شود و هزینه گزافی که باید برای درمانهای احتمالی پرداخت شـود نیست. به طور طبیعی، مردم هم مراقبند که درگیر حوادث رانندگی نشـوند و نگران هم نیسـتند که اگر چنین حادثه‌ای روی داد، هزینه های خسارت و درمان را چگونه جبران کنند، امـا چندی پیش مدیر کل حقوقی بیمه مرکزی ایران، نشـان داد که اوضاع انطور که به نظر می‌رسـد نیست و اعلام کرده که ۳۰ درصد خسارات بیمه شخص ثالث، ساختگی و حاصل صحنه‌سازی و دروغ است!



ایشان البته اعتراف می کند که هیچ ابزار مهمی برای شناسایی یا پیشگیری از این دروغ گویی هم در اختیار ندارد و تنها زمانی که متوجه می‌شـوند یک فرد، چندین بار در یک سال اقدام به اخذ خسارت از بیمه‌ها کرده به ساختگی بـودن آن پی می‌برند. اینطور کـه این مدیر کل اعلام می کند ظاهراً هزاران نفر در کشـور هستند که سـالانه هزاران صحنه ساختگی تصادف را تدارک می‌بیننـد تا از این طریق به دروغ به شـرکتهای بیمه اعـلام وقوع تصادف کنند و کارشـناس بیمه، بی‌خبر از همه جا این تصادفات و خسـارات را تأیید می کند و میلیاردها تومان پول به کسـانی پرداخت می‌شود که دروغ گفته و صحنه‌سـازی به دروغ کرده و کلی پول هم گرفته اند!مدیر کل حقوقی بیمه البته به سـامانه‌ای هم اشـاره می کند که ایجاد شده تا بتواند افرادی را که به طور زنجیره وار با هم تصادف کرده‌اند و طی یک سال به طور متعدد خسارت دریافت کرده‌اند شناسایی شـوند، اما این سامانه هم، حتماً نخواهد توانست همه دروغ گویی‌ها در ماجرای بیمه شخص ثالث را کشف کند.

رئیس انجمن جراحی پلاسـتیک و زیبایی ایران هم، حرفهای شنیدنی دارد کـه می‌تواند در کنـار حرفهای مدیر کل حقوقی بیمـه مرکزی ایران،

عروسک!

ازدواج ایرانـی هم در هیاهوی کرونا و تحریمها به ماجرای عجیبی تبدیل شـده، در روزهایی صدها هزار جوان ایرانی در سـنین بین ۲۰ تا ۴۰ سالگی، مشـتاق و محتاج ازدواجند،ولی مقدمات و لوازم آن را در اختیار ندارند و به ویژه، نداشـتن شغل و مسکن، بسـیاری از جوانان ایران را از ازدواج دور نگه می‌دارد، معاون رئیس‌جمهور می گوید که در ایران هر سـال ۳۰ هزار دختر زیر ۱۴ سـال ازدواج می کنند و مرکز آمار ایران هم گزارش می‌دهد که در تیر و مرداد و شهریور ماه ۱۳۹۹، ۹ هزار ازدواج دختر زیر ۱۴ سال در کشور به ثبت رسـمی رسیده اسـت. عروس‌های کوچکی که هنوز باید به دبستان بروند ولی از ایشان دعوت می‌شود که پای سفره عقد بنشینند!

هسـتند موارد کاملاً اسـتثنایی و نادری که دخترانی در زیر ۱۴ سـال به دلیل شرایط ناهنجار اقتصادی و اخلاقی خانواده‌ها در وضعیتی قرار می گیرند که ماندنشان در چنین خانواده‌ای، بسیار خطرناک‌تر و زیانبارتر از ازدواج با دیگری و رفتن از آن خانواده در سـن کمتر از ۱۴ سال است، ولی این شرایط



حتماً هنوز در ایران امروز، اسـتثنا و کوچکنـد و نمی‌توان اینطور فرض کرد که تمام این سـی هزار ازدواج سـالانه دختران کمتر از سـن ۱۴ سال، از این نوع و تحت این شرایط است. نوبت روانشناسان و مشاوران خانواده و ازدواج است که با هر ابزاری، دانش خود را در این زمینه با تمام ایرانیان به اشتراک گذارند و نشان دهند که در ایران امروز، ازدواج دختران کمتر از ۱۴ سال آیا هیچ به صلاح هست؟

قانون و شرع البته اجازه چنین ازدواجی را صادر کرده اما هیچ بعید نیست

حرفهای قائم مقام

در جامعه ایرانی تب کنکور هم سـالیان درازی است که بسیاری جوانان و خانواده‌ها را سـوزانده یا دسـت کم آزار داده‌است. فراوان تلاش هم شده که کنکور از این شـکل کنونی تغییر یابد و قوانینی هم به تصویب رسـید و وعده‌های محکمی هم داده شد اما چند روز قبل، قائم مقام طرح نقشه جامع ملی کشور که از مهمترین نهادهای تصمیم ساز در خصوص وضعیت آینده آمـوزش در ایران اسـت اعلام می کند که در آینـده‌ای نه چندان دور، ۶۰ درصد از ظرفیت پذیرش دانشگاهی به امتحانات نهایی یکپارچه و استاندارد نهایـی تعلق می گیرد ولی کنکور حذف نمی‌شـود و به این ترتیب هیچ تغییر



شـنیده شـود. عملهای زیبایی بینی در ایران، دوره طولانی هست که رواج یافتـه و ظاهراً ایران مقام‌هایی هم از این نظـر در جهان به چنگ آورده و همچنان عملهای زیبایی که قرار اسـت صـورت و ظاهر ایرانیان را زیباتر کند با تبلیغات فراوان در حال اجرا و گسـترش هسـتند، تا آنجا که رئیس انجمن جراحـان زیبایی ایران از این نکته عجیب می‌گوید که به دفعات با نوجوانان کم سنی از جمله زیر ۱۵ ساله‌ها مواجه شده است که درخواست انجام عمل‌هایی مانند کشیدن ابرو و صورت دارند، در حالی که این عملها هیچ تناسبی با سن و وضعیت صورت نوجوانان ایرانی ندارد!

ایشـان می‌گوید؛ همکارانشـان چنین عمل‌هایی انجـام نمی‌دهند ولی هسـتند افراد غیرحرفه‌ای که چنین عملهای جراحی را در مراکز غیرمجاز انجام می‌دهند!

در این شـرایط که سالهاست برای برطرف کردن تحریم‌های آمریکا، تلاشـهای زیادی در جریان اسـت و مقامات پرتعـداد و مراجع اداری و سـازمانی شناخته شـده‌ای در حال برنامه‌ریزی برای بی‌اثر کردن یا رفع تحریم‌ها هسـتند و نیز درشـرایطی که برای مبارزه بـا کرونا هم تاکنون هزاران تصمیم گرفته شـده و هزاران نفر در حال کوشش و تحقیق هستند و تقریباً تمام وزارت بهداشـت و دولت، به طور روزانه تصمیم می‌گیرند و اقدام می‌کنند، ولی برای دروغگویی هزاران هموطن که از این طریق کسب درآمـد می‌کنند، یا برای نوجوانانی که به فکر عمل جراحی زیبایی در زیر ۱۵ سـالگی می‌افتند، هیچ وزارتخانه و نهاد و ارگانی تصمیمی نمی‌گیرد یا حتی فکر نمی‌کند و پولی هم کنار نمی‌گذارد و برنامه‌ای هم ندارد، آن هم برای کسانی که دروغ می‌گویند و یا خود را زیبا می‌کنند!

که چنین اجازه‌ای مربوط به همان شرایط خاص و استثنایی باشد. نه اینکه به اتکای آن در سـال ۳۰ هزار دختر دبسـتانی ایرانـی، وارد ازدواج‌هایی شـوند که چندان اطلاعی درباره آمادگی‌ها و پیـش نیازهای آن ندارند. یکی از روزنامه‌های قدیمی ایران هم اخیراً نتایج تحقیقی را منتشـر کرده که دیدنش در کنار خبرهایی که این روزها درباره ازدواج شنیده می‌شود، اوضاع عجیب ازدواج را بیشتر نمایان می‌کند.

در این گزارش آمده که دولتها، ازسـال ۹۴ تا امسال و حتی قبل از آن سـعی کرده‌اند تا با افزایش وام ازدواج، جوانان را از جنبه اقتصادی، اندک کمکی کنند تا شـاید آنها را به ازدواج مشـتاق‌تر کنند. سال ۹۴ میزان وام ازدواج ۳ میلیـون تومان بـوده و ازدواج ۶۸۵ هزار ... سـال ۹۵، وام ۱۰ میلیون شده و ازدواج ۶۶۵ هزار... سال ۹۶، وام ۱۵ میلیون و ازدواج ۶۰۹ هزار... سـال ۹۷، ۳۰ میلیون ولی ازدواج ۵۵۸ هزار و در سـال ۹۸ که وام به ۵۰ میلیون افزایش پیدا کرده، تعداد ازدواج به عدد ۵۳۰ هزار رسـیده است! آماری برای ازدواجهای سال ۹۹ هنوز اعلام نشده، در حالی که وام امسال ۷۰ میلیون تومان بوده است!

بنیـادی و اثرگـذاری در التهـاب کنکور روی نخواهـد داد چرا که همین امـروز هم رقابت واقعی و نگرانی اصلـی داوطلبان کنکور برای همان چند رشته خاص اسـت که کمتر از ۲۰ درصد کل ظرفیت دانشگاههای ایران را تشـکیل می‌دهد و ظاهراً با بیانات این قائم مقام پاشـنه کنکور بر همین درخواهـد چرخید و تمام برنامه‌هـا و گفته‌هایی که تاامروز وعده کمرنگ شـدن کنکور را داده بود، نقشی شد بر آب!... هر چند نمی‌توان از این خبر خوب گذشـت که طرحی برای پذیرش دانشـجوی رشته‌های پزشکی از برخی مقاطع لیسـانس رشـته‌های تجربی در جریان اسـت و می‌تواند در صورت اجرا، التهاب کنکور پزشکی را اندکی آرام کند.

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

خـــانه پـــدری

اگر وقوع انقلاب اسلامی و سپس پیروزی نسبتاً سریع آن را حادثه‌ای کم‌نظیـر ومعجزه‌آسـا بدانیم، بی‌تردیـد اتفاقات بعـدی را نیز کمتر از معجزه‌هـای پی‌درپی نمی‌بینیم. یکـی از بزرگترین ها، جنگی تحمیلی بود کـه در نوپایی انقلاب، بنیـه و بنیان انقلاب را به تمامه هدف گرفته بود و اما علیرغم همه‌ی خسارات و مشکلاتی که به بار آورد، کشور را در برابر طمع‌های خام واکسینه کرد. نیز اغتشاشات و شورش‌های کور که ناشی از خروج مسـلحانه‌ی گروهک‌ها بود، زخم‌هایی را بر پیکر کشور وارد کرد و در عین حال، این کالبد را در محافظت از روح و روانش آبدیده ساخت.

امـروز در پی بیـش از چهاردهه از بنیان گذاری جمهوری اسـلامی، آنچه باید مد نظر آحاد مردم و نیز برگزیدگان و مسـئولان کشـور قرار گیرد، هویت‌بخشـی و بنیان‌سـازی برای دیرینه‌سازی انقلاب اسلامی و اصلاح گری نوبه‌نوجهت بقا، باروری و قدرتی مشـروع برای یک کشـور بزرگ و دیرینه است:

۱- با شـناخت جهان موجود و تجربه‌هایی که از سـر گذرانده‌ایم، با بازسازی ساز و کارهای یک نظام دموکراتیک و رفع نقایص مردم‌سالاری، باید جایگاه نظام جمهوری اسـلامی را در جهان، باورپذیرتر و مقتدرانه‌تر از پیـش کنیم؛ و این باور و قدرت، جز در سـایه‌ی اعتمادسـازی متقابل ملت و دولت؛ نیز تعامـل منطقی و خردمندانه با مجموعه‌ی نظام جهانی سامان نمی‌پذیرد.

۲- نگاه‌هـای آرمانی برآمـده از فراز و نشـیب‌های انقلاب، باید در پیونـدی عمل‌گرایانـه با زندگی مـردم در کمال عزت و شـرافتمندی بازآمیخته شـوند و طعم زندگی در سـایه‌ی انقلابی کـه آرمانش تعالی معنویـت و دغدغـه‌اش بهروزی معیشـت مردم بـود، در کام مردمان بنشیند و احساس شود.

۳- دوباره‌اندیشی در ارزش‌هایی که انقلاب با آنها زاده و پرورده‌شد، باید مد نظر نخبگان سیاسی و اجتماعی قرار گیرد. این بازاندیشی، نیازمند خرد جمعـی، وحدت و یکپارچگـی ملی، هم‌افزایی درونـی و هم‌دلی در برابر آسـیب‌های بیرونی‌اسـت. بعد از چهل و دو سال، باید به این نتیجه رسیده‌باشـیم، که قطبی‌سـازی‌های ناشی از سلایق شـخصی و جناحی و ایدئولوژی‌پردازی‌های حزبی، به استحکام بنیان‌های کشور صدمه می‌زند و اگر تکثر آراء و تنوع سلایق در سایه‌ی قانون اساسی و وحدت و امنیت سـرزمینی پذیرفته نشود، در بلندمدت به قدرت و شوکت کشور آسیب می‌زند.

۴- در دهه‌ی پنجم حیات جمهوری اسلامی و در دنیایی از شتابندگی علـم و رقابت بر سـر اقتدار فکـری و هژمونی فرهنگـی، میدان‌دادن به نخبگانِ علم‌پروریده و دلسـوزان کارآمد و آبدیده و فراخوان قابلیت‌ها و کفایتمندی‌ها، امری اجتناب‌ناپذیر است. اگر بخواهیم اثرگذار و ایده‌پرداز بمانیم، باید بـه میزانی که میدان را برای قابلیت‌های علمی و غیرت‌های وطن‌دوسـتی و مردم‌داری فراخ می‌کنیم، صحنه را بر فرصت‌طلبی‌های غوغاگری و بی‌دانشی و تنگ‌نظری تنگ سازیم.

ما می‌مانیم؛ اگر شرایط ماندن و پایندگی را بیش از پیش فراهم‌کنیم: بها دادن به منبع لایزال "انسـانی" و فراخوان "قابلیت و کفایت"؛ و گذر از روزمرّگی‌های حریف‌طلبی و جدال و شقاق در خانه‌ی پدری.

نیرومندی به زور بازو نیست؛ نیرومند کسی است که بر خشم خود غالب آید

● حضرت محمد(ص)



زیر نظر: محمود صفادار

نگین کوهستان‌های چالوس

روستای فشکور از توابع بخش مرزن آباد شهرستان چالوس در استان مازندران ایران قرار دارد با چند هزار سال قدمت در ارتفاع سه هزار متری از سطح دریا و در میان رشته کوه‌های البرز با مناظر طبیعی زیبا از کوه، دره، جنگل، مرتع و چشمه‌های جوشان که به عنوان نگین کوهستان‌های چالوس شناخته می‌شود.

جمعیت این روستا بیش از هزار و پانصد نفر است. اهالی روستا در فصل سرما در روستای سینوا در فاصله چهار کیلومتری جنوب چالوس ساکن می‌شوند و در تابستان به ییلاق می آیند. شغل اصلی مردم این روستا کشاورزی و دامداری است. همچنین محصولاتی از قبیل حبوبات، گردو، فندق، سبزیجات و همچنین پرورش دام از دیگر مشاغل روستائیان می‌باشد. این روستا در اکثر مواقع دارای پوشش مه غلیظ است که مناظر بسیار زیبا و رویایی را به وجود می آورد و همچنین بارش برف در زمستان گاهی به بیش از یک متر می‌رسد که باز هم به زیبایی طبیعت این منطقه می‌افزاید. طبیعت و پوشش گیاهی این منطقه بسیار متنوع است. در غرب روستا علفزارها، بوته‌های گیاهی و گیاهان دارویی همچون آویشن، چای کوهی، گل گاو زبان، هلاله، ترم و گون و در شرق آن جنگل‌های انبوه از درختان ممرز، افرا، ملج قرار دارد. از جاذبه‌های طبیعی آن دشت زردک است که به زرین کوه هم معروف است. این دشت دارای پوشش گیاهی خاصی به نام زرد لاری است که خاصیت دارویی دارد. شواهد و آثار باقی مانده در ارتفاعات فشکور و همچنین دفینه‌های یافت شده و قلعه‌های سنگی به جای مانده؛ همچنین خانه‌های کاهگلی و ریسه‌ای با نمایی از چوب که از معماری قدیم نشات گرفته نشان می‌دهد که قدمت این روستا به ایران باستان باز می گردد. در مورد نامگذاری روستا باید گفت که افراد محلی این منطقه برای روستا نام‌های متعددی را در نظر دارند. عده‌ای از آنها اعتقاد دارند که نام اصلی روستا فشکر می‌باشد.

عده‌ای دیگر نام آن را فشکوه می‌دانند و این نام را از فش که نوعی پوشش گیاهی است که در این منطقه به وفور یافت می‌شود و در درمان بیماری‌های پوستی مثل قارچ فشکی مفید واقع







روستای شمشیر یا روستای گنج

روستای شمشیر در بخش مرکزی شهرستان پاوه در استان کرمانشاه قرار دارد. این روستا در ارتفاع ۱۷۸۰ متری از سطح دریا دارای آب و هوای مطبوع و معتدل است. در فصل بهار و تابستان هوایش دلنشین و مفرح و در زمستان سرد و خشک است. مساحت کل منطقه روستا حدود ۱۹۷۰ هکتار است که ۴۵۰ هکتار از آن را مناطق سرسبز و جنگل پوشانده است. همین پوشش گیاهی انبوه است که زیبایی و آب و هوای دل انگیزی به آن بخشیده است. این روستا در دامنه زیبای کوه شاهو قرار دارد و به همین سبب بیشترین میزان بارش برف را در میان سایر روستاهای هم جوار خود دارد.

واقع شدن در کوهپایه باعث شده است که ساختار کلی روستا به شکل طبقه‌ای و پلکانی بوده و بافت مسکونی روستا متمرکز باشد. دیوارها و سقف خانه‌ها نیز از سنگ، آجر، گل و چوب ساخته شده است و اخیراً خانه‌های نوساز هم در آن به چشم می‌خورد. این روستا حدود ۳۰۰۰ نفر جمعیت دارد. مردم روستا در کشاورزی، باغداری و دامداری فعالیت دارند و عده‌ای هم در حوزه تولید صنایع دستی مشغول هستند.

روستای شمشیر در قدیم روستای شش میر نامیده می‌شده است که به معنی شش امیر و خان می‌باشد، زیرا در آن زمان شش میر فرمانروا در این منطقه بوده‌اند و به مرور زمان نام روستا از شش میر به شمشیر تغییر یافته است. روایتی دیگر چنین می گوید که قبل از ظهور اسلام در این مکان مردمی زندگی می کردند که به ضرب سکه و شمش اشتغال داشتند و نام روستا به مرور زمان به شمشیر تغییر یافته است. رودخانه پر آب و خروشان گلال از جنوب روستا می گذرد. این رودخانه از ارتفاعات کوه شاهو سرچشمه می گیرد و پس از عبور از جنوب این روستا، به رودخانه سیروان می پیوندد. گذر این رودخانه از کنار روستا، پوشش گیاهی سرسبز با درختان بلند را به این منطقه آورده است که از تفرجگاه‌های پرطرفدار روستا محسوب می‌شوند. ارتفاعات خود شاهو نیز دیدنی هستند. این ارتفاعات بسیار پهناور بوده و تا مرز ایران و عراق هم ادامه دارند. در واقع می توان آن را مرز طبیعی استان‌های کردستان و کرمانشاه دانست. وجود باغ‌های سرسبز به همراه چشمه‌های متعدد، فضای دلنشینی را فراهم کرده که همواره مورد استقبال و توجه مسافران و گردشگران واقع

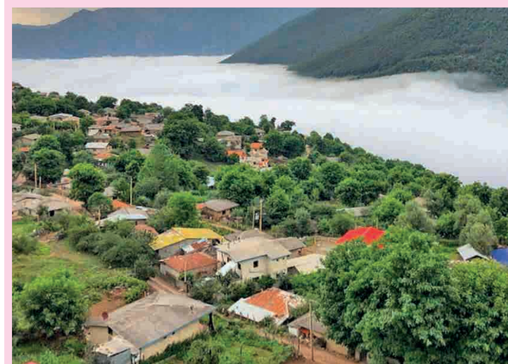






می‌شود، می‌دانند.دو امامزاده جاذبه مذهبی روستا را تشکیل می‌دهند. امامزاده فقل فصیح از نوادگان امام جعفر صادق (ع) که در دل روستا بوده و دیگری امامزاده فضل فاضل که از نسب امام محمد باقر (ع) است و در بالاترین نقطه زرین کوه قرار دارد.همچنین رودخانه‌ای در روستا جاری است که در حاشیه آن، آسیاب آبی به نام آیسورار به معنی سرچشمه آسیاب قرار دارد.کوه و صخره‌های زیبا، چشمه‌های متعدد، دشت‌های پر گل و آبشارهای زیبا و همچنین اصطبل‌های قدیمی از دیگر دیدنی‌های فشکور هستند.

اگر قصد سفر به این روستای زیبا را دارید باید به مازندران و شهرستان چالوس سفر کنید. در کیلومتر بیست و پنج جاده چالوس وارد حاشیه جنوبی مرزن آباد شوید که در آن جاده‌ای فرعی به طول ۵۰ کیلومتر وجود دارد.



شده‌است. در فاصله ۳ کیلومتری روستا هم محدوده جنگلی **چم شارا** قرار دارد که آن نیز محل دیگری برای گذران اوقات فراغت است. از معروف‌ترین چشمه‌های منطقه می‌توان چشمه‌های شارا، درک، هه‌لیل و تاوگ را نام برد. قله حوضی خانی در رشته کوه شاهوبا ارتفاعی حدود ۳۴۰۰ متر هم دارای طبیعتی بکر و دست نخورده است. غارهای متعدد از جمله غار خوره‌له و همچنین یخچال‌های طبیعی و وجود انواع گونه‌های حیوانات و گیاهان مختلف باعث شده که هر ساله گروه‌های کوهنوردی فراوانی برای بازدید به این منطقه سفر کنند. از معروف‌ترین غذاهای روستای شمشیر می‌توان کلانه را نام برد که ترکیبی از نان و پیاز با روغن یا کره حیوانی است. غذای لذیذ دیگر مردم روستای شمشیر، کولیره است که نوعی شیرینی است.



معماری بی‌نظیر روستای گره‌بان



روستای گره‌بان از جاذبه‌های گردشگری استان کرمانشاه و جاذبه‌های دیدنی هرسین به حساب می‌آید. این روستا به دلیل معماری روسی که بناهای آن دارد سبب شده تا در بین گردشگران بسیار جذاب و معروف باشد. امروزه گلاب و عرقیات گیاهی آن با نام **گره‌بان** در سراسر کشور و حتی به خارج از کشور از جمله فرانسه جهت استفاده در تولیدات عطر با کیفیتی بالا و در سطح گسترده توزیع می‌شود. این روستا دارای سبک معماری خاص و آداب و رسوم ویژه‌ای است که به جرات می‌توان گفت کمتر مکانی در کشورمان با این خصوصیات وجود دارد و این ویژگی‌ها این محل را برای گردشگران منحصر به فرد می‌کند.

این روستا جزو آثار تاریخی و از اماکن مهم مذهبی شاخه‌ای از مذهب شیعه به نام اهل حق است و بزرگان این مذهب در این روستا دفن هستند و همچنین گره بان مکانی بسیار مقدس برای اهل تصوف محسوب می‌شود و دلیل آن وجود مکانی به عنوان "اجاق حضرت آقا بخش" و اجاق دیگر بزرگان این فرقه از جمله اولیا و نزدیکان این فرقه می‌باشد. در این منطقه هر روز به غیر از جمعه‌ها به صورت نذری از مهمانان پذیرایی می‌شود.

خاک حاصلخیز این منطقه فرصت بی‌نظیری را برای باغداری و پرورش نهال، دامپروری فراهم نموده است که باعث می‌شود دست هیچ گردشگری برای خرید سوغاتی‌های با کیفیت و استفاده از غذاهای محلی بی‌نظیر این منطقه خالی نماند. شیرینی‌های ناب و دنده کباب و خورش خلال کرمانشاهی ذائقه هر گردشگری را نوازش می‌دهد. یکی از مهمترین مواردی که در روستای گره بان رعایت می‌شود نظم و معماری بی‌نظیر آن است. زمانی که در این روستا در حال گشت و گذار هستید ابتدا در دامنه کوه یک مسیر توسط نگهبانی بسته شده است که برای ورود به حریم عمارت اصلی مد نظر قرار گرفته است. این عمارت در روزهای جمعه و حتی برخی از ماههای سال از دسترس گردشگران خارج می‌شود و اهالی این روستا دلیل آن را رسیدگی به امور داخلی و انجام امور خاص و برداشت محصولات روستا و انجام مراسمات مذهبی خاص بیان می‌کنند.



از جمله شغل‌های اهالی روستا می‌توان به کشت و کشاورزی، باغ و باغداری، دام و دامداری، پرورش و تولید نهال، گل و گلاب محمدی و گیاهان دارویی اشاره کرد. گره‌بان از جمله روستاهای کهن ایران است.

باسفر به کرمانشاه می‌توانید با دنبال کردن مسیر میدان شهدا، بلوار شهید کشوری، بعد از شهرک صنعتی فرامان به نزدیکی روستا برسید و آنجا ادامه راه را از مردم محله جویا شوید.





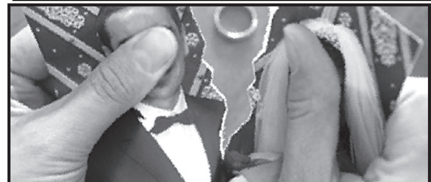
از هر دری سخنی

اول فرزند خود وزیر



در بین افرادی که امروز واکسن می‌زنند جوانی هم هست که پزشک نیست اما دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه صنعتی شریف است. از جوانان نخبه با رتبه تک رقمی در کنکور کارشناسی ارشد. آمده بگوید خونمان سرختر از دیگران نیست و همه ما فدایی ملت ایرانیم. آمده بگوید اینکه پدرم قول داد اولین فردی که این واکسن را می‌زند از اعضای خانواده‌ام خواهد بود و به قولش عمل کرده است و این فرد کسی نیست جز فرزند وزیر بهداشت کشور... اینها بخشی از سخنان دکتر مسعود نمکی وزیر بهداشت بود که در مراسم آغاز واکسیناسیون کووید ۱۹ در کشور در بیمارستان امام خمینی(ره) تهران بیان شد که البته اقدام نمادین و قابل اعتنایی هم هست و شایسته تقدیر... به گفته او همزمان با سالروز پیروزی انقلاب در ۶۳۵ بیمارستان دولتی، خصوصی و مراکز خیریه درمانی، برای اولین بار و اولین گروه برای پرسنل بیمارستان واکسیناسیون آغاز شد.

هر ماه طلاق هزار زن جوان



بر اساس گزاشی که سازمان ثبت احوال منتشر کرده در تابستان امسال بیش از ۶۱۲۰ عروس و دامادی که از ازدواجشان هنوز یک سال نمی‌گذشت از هم جدا شدند و حاصل آن بیش از سه هزار و شصت دختر جوانی است که درسن جوانی مطلّقه شده اند. یعنی هر ماه بیش از هزار زن جوان که البته رقم کمی هم نیست.وقتی در یک فصل این همه طلاق آن هم برای مردان و زنان جوانی که هنوز به جشن سالگرد ازدواجشان هم نمی‌رسند اتفاق می‌افتد باید نگران مسأله‌ای به نام ضرورت آموزش مهارتهای زندگی مشترک بود. به این ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که امسال در مجموع بالغ بر ۲۲ هزار طلاق آن هم با طول عمر ازدواج کمتر از یک سال اتفاق خواهد افتاد که امیدواریم چنین نشود. ضمناً بد نیست بدانیم که این آمار برای بهار به مراتب کمتر بوده و به ۲۲۰۰ مورد محدود بوده است.نکته جالب توجه اما بالغ بر ۱۹۰۰ مورد طلاق زوجهایی است که بیش از ۲۹ سال از ازدواجشان گذشته است! و همین تابستان امسال از یکدیگر جدا شده‌اند!..لازم به ذکر است که در ۶ ماهه اول امسال در مجموع بیش از ۸۳ هزار مورد طلاق در کشور انجام پذیرفته است.

چین تولد کمتری داشت



جماران گزارشی به نقل از رویترز روی خروجی خود قرار داد که به کاهش فرزندآوری در چین به علت کرونا اشاره دارد. وزارت امنیت عمومی چین آمار داد که در سال ۲۰۲۰ در مقایسه با سال قبل ۱۵ درصد نوزادان کمتری در چین به دنیا آمدند یعنی ده میلیون و سی و پنج هزار نوزاد درحالی که در سال قبل ۱۱ میلیون و هفتصد و نود هزار بوده است. در حال حاضر ۲۰ درصد شهروندان این کشور بالای ۶۰ سال سن دارند(۲۵۰ میلیون نفر) ضمن اینکه از سال ۲۰۱۶ چین سیاست تک فرزندی را کنار گذاشت اما پس از لغو این قانون باز هم تأثیر قابل توجهی به خاطر پرهیز خانواده‌ها از داشتن فرزند بیشتر به وجود نیامد. چون همچنان هزینه‌های زندگی در این کشور به نسبت سطح درآمدها قابل قبول نیست.

مشاغل جدید خلبانان بیکار شده اروپایی

مطابق اعلام انجمن بین‌المللی حمل و نقل هوایی (IATA)حدود ۱.۳ میلیون نفر از شاغلان در شرکت‌های هواپیمایی در معرض بیکاری طولانی مدت هستند.بسیاری از خلبانان اروپایی که در پی شیوع ویروس کرونا و کاهش سفرهای هوایی بیکار شده و ناگزیر شده‌اند روزها در مشاغلی همچون فروشندگی و راننده توزیع کالا کار کنند.

به گزارش یورونیوز، انجمن خلبانان اروپا اعلام کرده که از مجموع ۶۵ هزار خلبان فعال در اروپا تا کنون ۱۸ هزار تن به دلیل کاهش سفرهای هوایی پس از شیوع ویروس کرونا شغل خود را از دست داده‌اند. پاتریک پاولزاک یکی از این خلبان‌هاست که پس از انجام آخرین پرواز خود در ۱۵ مارس سال گذشته از مقصد دانمارک به آنتالیای ترکیه، بیکار شده



است. او پدر دو فرزند است و پیش از بیکاری با دریافت وام بانکی نسبت به خرید یک آپارتمان در شهر محل اقامتش یعنی بارسلونِ اسپانیا اقدام کرده بود. او می گوید، همواره امیدوار بود که در صورت از دست دادن شغل خلبانی به عنوان مربی پرواز می‌تواند مشغول به کار شود ولی در حال حاضر به دلیل فشار اقساط بانکی از یک طرف و هزینه‌های زندگی در طرف دیگر، ناگزیر شده تا به عنوان توزیع کننده در شرکت آمازون کار کند.

آقای پاولزاک در مدت بیکاری برای مشاغلی همچون باغبانی، مکانیکی و تعلیم زبان انگلیسی درخواست فرستاده ولی فعلاً ۱۵ ساعت در هفته در ازای دریافت ساعتی ۱۴ یورو موزّع (پخش کننده) شرکت آمازون است. او اخیراً شب‌ها هم به عنوان مکانیک ماشین‌آلات یک کارخانه شیرینی‌سازی مشغول به کار شده است.

جو تاون‌شِند، خلبان دیگری است که تقریباً از اواخر مارس گذشته شغل خود را در بریتانیا از دست داده است. او به سرعت به عنوان راننده تحویل کالا در یک سوپرمارکت آنلاین شروع به کار کرد. آقای تاون‌شِند در حال حاضر مشغول بو دادن و برشته کردن قهوه است.

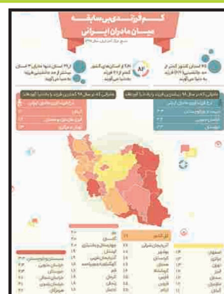
مطابق پیش‌بینی‌های موجود، صنعت هوایی تا پیش از ۲۰۲۶ به رونق سال ۲۰۱۹ باز نمی‌گردد مگر این که واکسیناسیون عمومی در برابر بیماری کووید ۱۹ تا پایان تابستان سال جاری فراتر از انتظارها به پیش برود که در این صورت این خوش‌بینی وجود دارد که شرایط این صنعت تا سال ۲۰۲۴ به حالت عادی باز گردد.

فضای بی‌در و پیکر مجازی

یکی از اشکالات بسیار مهم فضای مجازی با همه محسناتی که دارد بی‌در و پیکر بودن گردش اطلاعات در آن است. اگر در یک نشریه یا خبرگزاری یک دروغ و یا حتی بدون سند منتشر شود بلافاصله مسئول آن نشریه و نیز نویسنده و یا خبرنگار مربوطه باید در دادگاه برای محاکمه خود را آماده کنند و اگر محکوم شوند مجازات می‌شوند اما در این فضا صدها خبر و شایعه دروغ مطرح می‌شود و در سطح گسترده‌ای نیز انعکاس می‌یابد و منتشر کننده این خبر دروغ پاسخگوی اقدام زشت خویش نیست. اخیراً در همین فضای مجازی خبری به طور گسترده منتشر شد که زایمان دختر دکتر حداد(که عروس رهبری و همسر آقا مجتبی است) در یک بیمارستان خصوصی در لندن با هزینه یک میلیون پوندی انجام گرفته و آنقدر این دروغ دست به دست و دهان به دهان شد که دکتر حداد ناگزیر شد بگوید دخترش در یک بخش معمولی در بیمارستان

رسالت تهران، آن هم در بخش ویژه بیمارستان فرزندش را به دنیا آورده است. خدا عاقبت ما را با این اوضاع ختم به خیر کند.

بچه‌هایی که کمتر به دنیا می‌آیند



نرخ زاد و ولد در کشور دچار افت حسابی شده و نرخ جانشینی به ۱/۷ نوزاد برای هر زن رسیده است.

طبق آماری که سازمان ثبت احوال منتشر کرده، در سه ماهه اول امسال در استان تهران ۳۵/۶۵۶ نوزاد متولد شده اند. در خراسان رضوی ۲۷/۷۶۰ و در سیستان و بلوچستان ۲۱/۷۲۶ نوزاد. این ۳ استان بیشترین میزان موالید را در بهار امسال داشته‌اند و خوزستان با ۲۱/۱۸۶ تولد در رتبه بعدی است. حال برای آنکه بیشتر متوجه اوضاع واحوال ترکیب جمعیتی کشور شویم و اطلاع بهتری از توزیع موالید نسبت به جمعیت کل هر استان و نرخ موالید پیدا کنیم بد نیست جمعیت این استانها را نیز بدانیم.

جمعیت استان تهران بالغ بر ۱۴ میلیون نفر است(با ۱۶ شهرستان، ۴۳ شهر و ۱۰۳۶ روستا) جمعیت استان خراسان رضوی با ۳۳ شهرستان بالغ بر ۶/۵ میلیون نفر و جمعیت استان سیستان و بلوچستان با ۲۴ شهرستان حدود ۲ میلیون و هشتصد هزار نفر است. جالب اینکه استان اصفهان، با داشتن جمعیتی حدود دو برابر سیستان و بلوچستان در بهار امسال موالیدی کمتر از آن داشته است و استان تهران با وجود داشتن جمعیتی حدود ۵ برابر این استان جنوب شرقی کشور حتی به اندازه دو برابر آن استان نوزاد جدید در بهار امسال نداشته است!

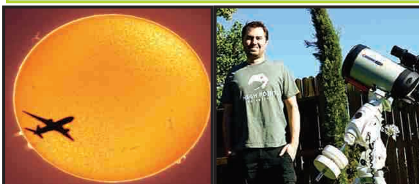
ازدواج دختران کمتر از ۱۵ سال



تقی رستم وندی معاون وزیر و رئیس سازمان اجتماعی کشور اخیراً در گفتگو با ایلنا توضیح داد که در ۹ ماهه ابتدایی امسال تنها ۲۵ هزار دختر زیر ۱۵ سال پای سفره عقد نشستند که از این تعداد ۱۴ هزار و ۶۲۹ ازدواج در سن ۱۴ سالگی و ۹ هزار و ۵۳۶ ازدواج هم در سن ۱۳ سالگی بوده و موارد ازدواج زیر ده سال در حد انگشتان یک دست هم نبوده است. لذا رشد پدیده کودک همسری چندان قابل اثبات نیست. بلکه بهتر است اصطلاح ازدواج پیش رس را به کاربریم. ضمن اینکه در برخی از روستاها دختران سیزده و چهارده ساله آمادگی جسمانی برای ازدواج را دارند...

هرچند به گفته او تعداد ۲۵ هزار ازدواج دختران زیر ۱۵ سال به نسبت کل ازدواجها رقم بزرگی نیست اما همین هم رقم درشتی به حساب می‌آید و معلوم نیست از این تعداد چند نفر به اجبار خانواده و یا برای دسترسی به والدینشان به وام ازدواج و یا با همین انگیزه پای سفره عقد نشستند. تنها خدا کند که زندگی بادوامی داشته باشند.

ثبت لحظه‌ای که یک در میلیون اتفاق می‌افتد!



یک عکاس اجرام آسمانی در کالیفرنیا به طور اتفاقی تصویری ثبت کرد که یک در میلیون اتفاق می‌افتد. عبور هواپیمای شرکت هواپیمایی "یونایتد ایرلاینز" از مقابل خورشید!

به گزارش ایسنا و به نقل از دیلی‌میل، این تصویر هواپیما را نشان می‌دهد که در جلوی سطح آتشین خورشید نمایی سیاه به خود گرفته است. این هواپیمای تجاری در عرض تنها یک ثانیه از جلوی خورشید گذر کرد در حالی که از سانفرانسیسکو به سمت مقصدش نیوجرسی می‌رفت.

این لحظه توسط عکاس کالیفرنیایی "اندرو مک کارتی" توسط یک تلسکوپ مجهز به فیلتر خورشیدی هیدروژن آلفا ثبت شد. این فیلتر لایه فام‌سپهر (کروموسفر) خورشید را برجسته می کند.

مک کارتی می گوید: در طول یکی از عکاسی‌هایم هواپیما کاملاً از وسط خورشید گذر کرد. این اتفاق برای من بسیار نادر است. بسیاری از عکاسان در نزدیکی فرودگاه‌ها مستقر می‌شوند تا چنین عکس‌هایی بگیرند و به آسانی می گیرند. با این حال من از فرودگاه فاصله زیادی دارم و در طول دو سال عکاسی از خورشید این اولین باری است که چنین عکسی می گیرم.هر عکسی که من از خورشید می گیرم نتیجه‌ی هزاران بار عکسبرداری است و من این کار را صدها بار انجام داده‌ام. شانس گرفتن چنین عکسی آن‌هم به طور تصادفی یک در میلیون است.

پس از آن که این تصویر را در فضای مجازی منتشر کرد خلبان این پرواز با او ارتباط برقرار کرد و نسخه‌ای از عکس را درخواست کرد.

مک کارتی از تلسکوپ ۷۰ میلی‌متری ۳ هزار دلاری استفاده کرد، این تلسکوپ به لطف فیلترهای مخصوص‌اش برای عکسبرداری واضح از جزئیات خورشید بهینه‌سازی شده است.

فوت پرستار باردار

پرستاران در صف مقدم مقابله با کرونا هستند و یک سال تمام است که خواب راحت نداشته‌اند و بسیاری از آنان هم در این راه به جمع شهدای سلامت کشور پیوسته اند. هفته گذشته هم خبر درگذشت مهشید گودرز که تا چند وقت دیگر درانتظار مادر شدن هم بود، موجب تأثیر جامعه پرستاری و نیز جامعه پزشکی و مردم قدردان کشور شد. امید است به زودی با رفع شر این ویروس منحوس شاهد مرگ عزیزان هموطنمان از جمله پزشکان و پرستاران عزیز که در خط مقدم مبارزه هستند نباشیم. ضمناً با توجه به آغاز پیک جدید بیماری، عاجزانه از همگان می‌خواهیم مراقبتها را بیشتر کنند.

جاده، راه، ریل ... بعد از انقلاب

مدیرعامل شرکت ساخت و توسعه حمل و نقل کشور در گزارشی که مهر آن را بازتاب داده درباره توسعه راهها و شبکه حمل و نقل ریلی کشور بعد از انقلاب گزارش آماری جالب توجهی ارائه داد که خلاصه آن چنین است:

※در سال ۵۷ کل راههای آسفالت روستایی کشور ۳ هزار کیلومتر بود. اما امروز در راه روستایی شاهد صد هزار کیلومتر راه روستایی آسفالته هستیم.

※مسیر ریلی قبل از انقلاب ۴۵۰۰ کیلومتر بود که حال به ۱۴ هزار کیلومتر رسیده و ۳۴۰۰ کیلومتر دیگر هم در دست ساخت است .

※ در سال ۵۷، دویست کیلومتر آزادراه داشتیم که به ۲۵۰۰ کیلومتر افزایش یافته و بیش از ۱۲۰۰ کیلومتر شبکه آزادراهی هم در دست ساخت است و در بخش بزرگراهی هم هزار کیلومتر بزرگراه سال ۵۷ حالا به ۱۷ هزار کیلومتر افزایش پیدا کرده و نزدیک ۸ هزار کیلومتر بزرگراه نیز در دست ساخت است و این جدای هزاران کیلومتر جاده آسفالته و اتوبانهایی است که در شبکه راه شهری و در شهرهای بزرگ ساخته شده است.



زمانی که خداوند را بشناسی، او را وجودی عاشق خواهی یافت

● جین راسل

Mohsen.ak۲۱۲@gmail.com

محسن طیب

بر اساس سرگذشت: کریم-تهران

یک غروب پاییزی

ساعت چند دقیقه به ۷ غروب مانده بود که به محل قرارمان با دایی **کوروش** رسیدم. یعنی همان پارک کوچک و جمع و جوری که نزدیک منزل دایی بود و من و او یک روز در میان و در روزهای فرد هفته برای ورزش-و بیشتر برای دویدن-به آنجا می‌رفتیم. البته دایی کوروش که پنجاه و سه سالش بود، بیست و شش سال از من بزرگتر بود. با این حال تقریباً تمام روز را با هم می گذراندیم. به این شکل که من به عنوان شاگرد در مغازه اجاره‌ای او کار می کردم و تا حوالی ساعت ۳ بعدازظهر آنجا بودم. بعد از آمدن صاحب مغازه نیز هر کدام به منزل خودمان می‌رفتیم و چند ساعت بعد هم در این پارک که کمی بالاتر از منزلمان قرار داشت دوباره همدیگر را می‌دیدیم. این برنامه را پدرم طراحی کرده بود. از یک سال قبل که متوجه رفیق بازی‌های من شد و یکی-دو بار هم داخل جیبم حشیش پیدا کرد، به جای اینکه داد و فریاد راه بیندازد و با سر و صدا بخواهد تنبیهم کند، تصمیم گرفت اینطوری برنامه‌ریزی کند که من تقریباً تمام وقتم را با دایی بگذرانم. علتش هم این بود که دایی با اینکه از لحاظ مالی وضع خوبی نداشت، اما بین همه اهالی فامیل محبوبیت داشت، مخصوصاً که جوان‌های فامیل خیلی از خان دایی حرف شنوی داشتند. علتش این بود که او هم هوش خیلی بالایی داشت و هم یک روانشناس به معنای واقعی بود. منظورم این است که خان دایی دانشگاه هم نرفته بود و بعد از گرفتن دیپلمش و اتمام سربازی، یکسره راهی کار آزاد شد و به قول خودش "آدم شناسی را از کف بازار آموخت" روش دایی این بود که جوان‌ها را با چند دقیقه حرف زدن به سوی خودش جذب می کرد، با چند ساعت حرف زدن مشکل طرف را درک می کرد و با چند روز همسفره شدن و نشست و برخاست طوری با طرف صمیمی می‌شد که انگار سالهاست با هم رفیق هستند. لااقل در مورد من که دقیقاً همین اتفاق افتاد. یعنی وقتی پدرم از برادرزنش خواهش کرد که کمی مراقب من باشد، دایی پذیرفت و من هم خیلی خوش شانس بودم که همان روز شاگرد مغازه راهی شهرستان شد و من در آنجا مشغول کار شدم. در این چند ماه دایی هرگز به طور مستقیم در مورد اعتیاد و مواد مخدر و این چیزها حرف نزد، اما مثل یک روانشناس چنان عالمانه با من رفتار کرد که برخلاف روزهای اول حالا طوری جذب او شده بودم که بهترین تفریحم یک روز در میان ورزش کردن با او و در آن پارک بود. دایی مثل همیشه رأس ساعت ۷ آمد و ماشینش را کنار پاساژ مشرف به پارک متوقف کرد و در حالی که گرمکن تنش بود با خنده گفت:

-دیروز که در دویدن و مسابقه دویست متر کم آوردی، پس شروع کنیم به نرمش که امروز می‌خوام در ۵۰۰ متر روت رو کم کنم!

کمی برایش کرکری خواندم و چنددقیقه نرمش کردیم و به روال هر روز شروع کردیم به دویدن و ورزش و نرمش.

ساعت ۸ شب که شد گفتم: "من دیگه خسته شدم خان دایی، کم کم برویم استراحت کنیم، هوا هم دیگه تاریک شده.

-ممنونم **کریم** جان که هوای منو داری و تا فهمیدی من به هن هن افتادم، پیشنهاد دادی که استراحت کنیم.

دایی اینها را با خنده گفت و دوتایی رفتیم پشت بوته‌ها و ردیف شمشادهایی که در انتهای پارک و پشت ساختمان پاساژ قرار داشت و معمولاً چند دقیقه آنجا روی چمن‌ها دراز می کشیدیم و کمی آب می‌خوردیم تا بدنمان سرد شود و بعد به طرف ماشین می‌رفتیم. آن شب اما، همین که خواستیم به طرف ماشین برویم، ناگهان اتفاق عجیبی افتاد. پیرمردی تقریباً هفتاد ساله همراه مردی جوان که بعداً فهمیدیم داماد اوست، در پیاده روی کنار پارک -که من و دایی پشت شمشادهایش دراز کشیده بودیم-مشغول قدم زدن بودند و حرف می‌زدند. پیرمرد ماسکش را پایین داد و نفس عمیقی کشید و گفت:

"لعنت بر این کرونا، از ماسک خسته شدم"

دامادش که تقریباً سی ساله نشان می‌داد گفت: "الان می‌رسیم به ماشین و تا چند دقیقه دیگه هم می‌ریم خونه..." هنوز حرفش تمام نشده بود که مردی دیگر که پشت سرشان بود و کلاه بر سر گذاشته بود و ماسک هم به صورت داشت مقابلشان ایستاد و با لهجه‌ای که نشان می‌داد اهل تهران نیست با لحنی محترمانه گفت:

"سلام آقا...، من دیدم که شما از صرافی کنار پاساژ دو هزار دلار خرید کردید"

پیرمرد به تندی پاسخ داد: "خب که چی؟" دامادش نیز مشتهایش را گره کرد و سینه‌اش را جلو داد و گارد گرفت. مرد شهرستانی از داخل آستینش یک چوب بیرون کشید و گفت:

-آقا من دزد نیستم...، زورگیر هم نیستم، تا حالا هم پول حرام نخوردم، الان هم فقط می‌خوام صد و پنجاه دلار از پول شما را قرض کنم و قسم می‌خورم که تا سه یا چهار ماه دیگه پولتون رو بهتون برگردونم...

پیرمرد با تعجب و ترس نگاهش کرد و هنوز پاسخ نداده بود که دامادش فریاد زد: "فکر کردی شهر هرته..." و به طرف مهاجم حمله کرد و گلاویز شدند. اما زور مهاجم بیشتر بود و او را به زمین زد و با نوار چسبی که در جیبش داشت، دهانش را بست که سر و صدای بیشتر راه نیندازد. داماد جوان که همچنان تقلا می کرد، در یک لحظه موفق شد دستش را بالا ببرد تا مشتی بزند، مهاجم سرش را عقب کشید و همین باعث شد ماسک برای لحظه‌ای از صورتش برداشته شود. مهاجم با خشم چوبش را بالا برد، اما ضربه نزد و بلافاصله ماسک را روی صورتش برگرداند و با عصبانیت به داماد گفت: "اگر یک بار دیگه این کار رو بکنی دست و پات رو می‌شکنم!"

و بعد پایش را گذاشت روی کمرش که تکان نخورد. به اطرافش نگاه کرد و رو به پیرمرد ادامه داد: "آقا زودتر صد و پنجاه دلار را به من بدهید، اگر شلوغ بشه و من گیر بیفتم نمی‌دونم چه اتفاقی میفته، گفتم که پول رو تا چند ماه دیگه برمی گردونم...، لطفاً عجله کنید... "



پیرمرد که با دیدن وضعیت دامادش وحشت زده هم شده بود، در حالی که از ترس می‌لرزید، پاکت دلارها را به طرفش گرفت. مهاجم که دستکش در دست داشت، از بین اسکناس‌ها همان مقداری را که گفته بود جدا کرد، بقیه پول را به پیرمرد داد. صد و پنجاه دلار را داخل جیبش گذاشت و خودکار و کاغذی از جیب درآورد و رو به پیرمرد گفت:لطفاً شماره تلفنتان رو هم بدهید که چند ماه دیگه باهاتون تماس بگیرم و...

پیرمرد حرفش را قطع کرد و گفت:"نیاز به شماره تلفن نیست، من مطمئنم که تو دزد نیستی که اگه بودی همه این پول را به راحتی از چنگم درمی آوردی! فقط بگو چرا صد و پنجاه دلار؟"

مرد مهاجم که نگران بود هر لحظه کسی از راه برسد و گرفتار شود، ابتدا پاسخ نداد و راه افتاد. چند قدم که رفت ایستاد. سر برگرداند و درحالی که مانند یک عقاب به اطرافش نگاه می کرد که مبادا گرفتار شود، پاسخ پیرمرد را کوتاه و مختصر و مفید داد:

-الان یک ماهه که دختر شانزده ساله‌ام می گه براش تبلت بخرم، میگه کلاسهامون آنلاین شده و از موبایلش هم که مال دوران بوقه نمی‌تونه استفاده کنه!من هم هر روز بهش قول فردا رو می‌دم، یعنی دروغ نمی گم، می‌خوام این پول رو جور کنم، ولی نمی‌تونم، مگر کارگری که هر روز صبح سر میدان منتظر می‌شینه که شاید خوش شانس باشه و در این روزهای کرونا، یک روز کار به پستش بخوره یا نخوره، چقدر درآمد داره که بتونه چهار میلیون برای خرید یک تبلت-آن هم دست دوم-به بچه‌اش بده؟ واسه همین به هر کس که می‌شناختم رو زدم تا این پول رو قرض کنم، اما نتونستم جور کنم، یعنی هیچ کس این را نداشت که به من بده، دروغ هم نمی گفتند، چون وضع مالی آنها از من هم بدتره، مگه رفیقای من کی هستند؟ آنها هم مثل من معطل یک روز کار کردن هستند تا شام شب خانواده‌شان جور بشه، واسه همین هی به دخترم وعده دادم و... تا اینکه دیشب وقتی رسیدم خانه و دخترم خواب بود، دیدم مادرش یعنی زنم نشسته و داره گریه می کنه، دلیلش را که پرسیدم، همانطور که اشک می‌ریخت صدایش را پایین آورد که مبادا دخترمان بشنوه و به آهستگی گفت: امروز غروب وقتی داشتم سر میدان دستمال کاغذی می‌فروختم، دخترمان "نسترن" را دیدم که دارد با یکی از جوونای محل حرف می‌زنه، خوب که گوش کردم دیدم آن پسره نامرد به نسترن گفت: "اگر دلت خواست روزی یک ساعت بیا خانه ما تا از تبلت من استفاده کنی که از کلاس جا نمانی! نسترن یک لحظه مکث کرد. نگاهی به پسر انداخت، معلوم بود که دچار تردید شده، اما انگار به خودش آمد و یک فحش به پسره داد و گفت:"آشغال عوضی چی داری میگی؟ من همین روزها تبلت می‌خرم! پسره شانه بالا انداخت و گفت: درهر حال اگر نظرت عوض شد، من همیشه در خدمت شما هستم نسترن خانم"!

پسره این را گفت و رفت، اما من در نگاه دخترمان شک و تردید را دیدم. شبیه آدمی شده بود که احساس پشیمانی داره، شاید از اینکه پیشنهاد آن لندهور را نپذیرفت پشیمان شده بود؟ تا آخر شب هم در فکر بود، من هم هیچی بهش نگفتم که بتوانم مواظبش باشم، ولی از خدا که پنهان نیست از تو که شوهرمی چرا پنهان باشه؟ من خیلی می‌ترسم، نمی‌دونم که دفعه دیگه اگر این پسره پیشنهاد بده، نسترن قبول می کنه یا نه...؟"

مرد مهاجم که حالا به یک درخت تکیه داده بود، صدایش به بغض نشست، سرش را گرفت بالا که اشکش فرو نیاید و رو به پیرمرد گفت:

-شما جای من بودی چی کار می کردی؟ من که از آن پدرهای شیطان صفت نیستم که بخواهم دخترم را به قتل برسانم؟ من تا حالا روی بچه هام دست بلند نکردم،تازه مگه گناه دخترم چیه؟ او داره چوب نداری و فقر منو می‌خوره! واسه همین امروز صبح بهش گفتم "دخترم آن تبلت رو که میگی دوستت می‌فروشه، اگر هنوز سر حرفش هست بهش بگو اگر کمی تخفیف بده،همین امشب پولش رو بهش میدی...!" دخترم از خوشحالی پرید و دستم را بوسید. من هم با خودم قرار گذاشتم امروز این پول را هر طور شده جور کنم. حتی اگر لازم باشه دزدی کنم! با خودم فکر کردم اگر گیر افتادم و راهی زندان شدم که نسترن می‌فهمه پدرش بی‌غیرت نبوده، اگر هم موفق بشم، لااقل دیگه هیچ نامردی جرات نمی کنه به دخترم پیشنهاد تبلت بده!

صدا از پیرمرد در نمی‌آمد. من و دایی کوروش هم که چند لحظه قبل قرار گذاشه بودیم وقتی مرد مهاجم نزدیکمان می‌شود به طرفش حمله کنیم و مانع فرارش شویم. هر دو دوباره روی چمنها و پشت شمشادهای پارک آرام گرفتیم.

مرد مهاجم اما آهی کشید و گفت: "حالا خواهش می کنم شماره تلفنت رو بده...، حالا که همه چیز رو گفتم باید پولت رو برگردونم..."

پیرمرد به آرامی شماره موبایلش را داد. مرد مهاجم گفت:"ممنونم آقا" و بعد پا تند کرد و به سرعت لابلای درختها از چشم دور شد. من و دایی کوروش مسیری را که او رفته بود نگاه کردیم مثل پیرمرد که رفتن او را نگاه می کرد و پلک هم نمی‌زد!

تا بالاخره دامادش آنقدر ناله کرد تا پیرمرد متوجه او شد و نوار چسب را از دهانش برداشت و داماد جوان اولین حرفی که زد این بود: "آقا جون چرا شماره تون رو اشتباه دادین؟"

پیرمرد اخم کرد و گفت: "تو جوان خوبی هستی و من خوشحالم که دامادم شدی، اما گاهی اوقات-مثل الان-یک حرفهایی می‌زنی که این سوال برای من پیش میاد که تو واقعاً نفهمی، یا تلاش می کنی که ادای آدمهای نفهم رو دربیاری؟"

دامادجوان سکوت کرد. رو کردم به دایی و گفتم:"دمش گرم عجب مرد بزرگواریه که..." اما وقتی دیدم چشمان دایی کوروش خیس است و بی‌صدا اشک می‌ریزد گفتم:

"شما چرا گریه می کنی خان دایی؟"

دایی کوروش که کمتر او را در حال گریه دیده بودم به آرامی گفت:

-تو خوب می‌دونی که من آدم پولداری نیستم، یعنی اگه همین درآمد نصف و نیمه فروشگاه رو نداشته باشم زندگی زن و بچه خودم رو هم نمی‌تونم سر و سامون بدم! ولی هیچ وقت از اینکه ثروتمند نیستم ناشکری نکردم اما...، اما اینطور مواقع که چنین اتفاقاتی رو با چشم می‌بینم خیلی افسوس می‌خورم که پولدار نیستم تا به چنین آدمهایی کمک کنم. در طول هفته شاید چند بار رفقای قدیمی‌ام شبیه همین مردی که فرار کرد، آنقدر مستاصل میشن که به سراغم میان و از من پول قرض می‌خوان، اونها فکر می کنند هر کس که یک کت و شلوارمی‌پوشد و یک ماشین زیر پاش می‌ندازه لابد ثروتمنده!

من هم نمی‌تونم براشون توضیح بدم که وضع خودم از اونها بدتره، واسه همین بود که گریه کردم، که کاش آنقدر پول داشتم که لااقل آدمهایی مانند این "پدر باشرف" رو پیدا کنم و براشون یک تبلت بخرم که دیگه نگران و سوسه دخترشان نباشند! خوش به حال این پیرمرد که امشب حالش خوبه!"

حرفی نزدم و هر دو سکوت کردیم و دایی کوروش آهی کشید و گفت:"من فقط حیرون هستم که واقعاً مسئولین مملکت، اینطور پدرها رو می‌بینند، یا چشمهاشون رو بستند؟ شاید هم خوشحال هستند که آدمهایی مثل این پیرمرد جای اونها را پر می کنند!"

جوابی ندادم و سر پایین انداختم. پیرمرد باقیمانده دلارها را داخل جیبش گذاشت و راه افتاد. دامادش نگاهی به اطراف انداخت و پرسید:

"حالا این یارو واقعاً رفت؟"

پیرمرد سر تکان داد و گفت:

"آره، فرار کرد...، ترسید که تو دوباره مثل پنج دقیقه قبل بزنی و داغونش کنی!"

داماد جوان سر پایین انداخت. پیرمرد قهقهه زد و دست دامادش را گرفت و راه افتاد. من و دایی کوروش لبخند زدیم، اما لبخند دایی کورش خیلی تلخ بود...!

■

همه نعمت‌های خدا برای آفریده‌های خداست ● دانته

قسمت دوم

صدام از قبل برای حمله به ایران نقشه داشت



هفته گذشته قسمت نخست گفتگوی مهدی نصیری با سید محمود دعایی را خواندید. مباحثی درباره انقلاب، ماجرای مرحوم شریعتمداری و حزب خلق مسلمان و همچنین نظرگاه امام درباره مرحوم آیت‌الله مصباح و تعبّد وی مطرح شد و دامنه بحث به ماجرای قبول سفارت عراق و عدم دریافت حقوق دولتی انجامید... بخش دوم این گفتگوی متفاوت را می خوانید

***بگذارید من همینجا یک سوال مطرح کنم. حضرتعالی تمام این سالیان پس از انقلاب، یعنی از همان سال اول که سفیر ایران در عراق شدید، حقوقی از دولت دریافت نکردید، از مجلس هم حقوقی نگرفتید و از موسسه اطلاعات حالا...**

–وفادار به عهدی بودیم که با آقا امام زمان(عج) بستیم که سربازشان باشم. من وقتی که امام (ره) امر فرمودند که برویم به عراق من مخالفت کردم با انتساب خودم برای این مسئولیت، دلایلم را به حاج احمد آقا گفتم که به امام (ره) بگویند–اولاً تشکر کنید که امام(ره) به یاد ما بودند–ولی من مصلحت نمی‌دانم که به دلیل ناآشنایی و عدم تجربه یک روحانی برود در این سمت و اگر خطایی از او سر بزند به حساب روحانیت گذاشته می‌شود و اجازه ندهند بروم و امام(ره) استدلال‌هایی کرده بودند...

***مأموریت خارج از کشور...**

–حالا به هر حال، دلایلی دارد که اینگونه است! بعد دلایلی فرموده بودند که آن دلایل من را قانع کرد و بر این اساس به وزارتخارجه رفتم و سه ماه دوره دیدم و آمادگی پیدا کردم و رفتم. یکی از حرفهایم به امام (ره) این بود که من از شما اجازه می‌خواهم که اگر به من مأموریتی داده می‌شود به امر شما باشد و من نمی‌خواهم کارمند دولت–حتی دولت انقلاب اسلامی شوم. من می‌خواهم طلبه واقعی باشم. طلبه‌ای که از اول بودم باشم و اجازه بدهید شهریه از شما دریافت کنم. حقوق نگیرم. که امام (ره) اجازه دادند و مرحوم آقای رضوانی مسئول دفتر ایشان در نجف (اشرف) همه ماهه شهریه من را می‌فرستاد.

***هیچ حقوقی از سفارت نگرفتید؟**

–هیچ حقوقی نگرفتم و بعد مسئولیت روزنامه را امام(ره) فرمودند من از ایشان خواستم که ایشان شهریه به من بدهند که می‌دادند. شهریه می‌دادند و خاطرم هست که آخرین شهریه ای که در زمان حیاتشان دادند ۶۰ هزار تومان بود. خب اداره می‌شدیم. آن موقع تورّمی نبود و ارزانی بود و نیازی نبود.

***حقوق مجلس هم نمی گرفتید؟**

–مجلس هم که رفتم نگرفتم و استدلالم این بود که شهریه می گیرم دیگر نمی‌خواهم. البته بعد از رحلت امام(ره) ۶ ماه به ما سخت گذشت. چون آقا نمی‌دانستند که اینجوری است و بعداً آقا متوجه شدند که طیفی هستند که از امام(ره) شهریه می گرفتند و آن را برقرار کردند و من خاطرم هست برای اولین بار آقای حجازی با بزرگواری تشریف آوردند روزنامه، یک پاکتی به من دادند و گفتند: این شهریه شما و این شهریه همانطور ادامه دارد همراه با تحولات تورمی افزایش پیدا کرده و ما الان در وضع خوبی هستیم.

*** بحثی مطرح شده که در نجف گفتگویی بین حضرت امام(ره) و مرحوم آقای حکیم در می گیرد که امام(ره) در بحث انقلاب و انقلابیگری و مبارزه تاکید داشتند و مرحوم آقای حکیم گویا ذائقه‌شان این نبوده است و امام به سیره امام حسین(ع) استناد می کردند و مرحوم آقای حکیم استناد به سیره امام حسن(ع) داشتند. آیا چنین چیزی یا بحثی بوده است؟**

–ببینید! وقتی امام (ره) مشرف شدند به عراق، انگیزه منافقانه رژیم را کشف کرده بودند و می‌دانستند که رژیم حسن نیّت ندارد در پیشنهاد حضور امام (ره) در عراق. اولاً برای حل مشکلات و معضلات خودشان پیشنهاد داده بودند ظاهراً در جلسه‌ای که در شورای امنیت وقت دکتر اقبال پیشنهاد داده بود که شما ایشان را تبعید کنید به عراق و حوزه عراق، حوزه‌ای است که متمایل به ایران است و سمپات ایران هستند و دور هستند از این حرکات مبارزاتی و طبیعتاً ایشان در آن فضا نمی‌تواند تحرکی داشته باشد و ناگزیر از سکوت است وباسکوتش فراموش می‌شود و از طرفی علاقه مندانش خوشحالند که ایشان رفته جایی که زیارت می کند. اینها آرام می‌شوند و در عین حال او هم مجبور است به رعایت فضای عراق و ساکت می‌شود. به همین دلیل آنها می‌پذیرند و در کنارش هم عواملشان را در عراق تحریک می کردند برای برخورد با ایشان و برای فضایی که ایشان را مأیوس بکند.

***ساواک در نجف دفتر خاصی داشت؟**

–دفتر نداشت. ایادی داشت و مهمتر از ایادی، فضای فکری حاکم بر نجف، فضایی بود که همسویی و همراهی با رژیم شاه را برمی تابید. آنها معتقد بودند که تنها حکومت شیعی و تنها سلطان شیعی مثلاً در ایران است و واجب است حمایت از این رژیم و باید به هر قیمتی (حمایت کرد) و بعد سرخوردگی که آنها در کودتاهای علیه فیصل داشتند در عراق که بعداً شیوعی‌ها سر کار آمدند، تندروها سر کار آمده بودند و کشتاری که شده بود و اینها، این تجربیات باعث شده بود که نجف را وادار می کرد به سکوت در مقابل هر نوعی تحرک علیه رژیم شاه و رژیم شاه را حامی اصلی حوزه می‌دانستند و یک طیفی اینگونه فکر می کردند. خب امام (ره) وقتی وارد شدند بر آنجا به صورت طبیعی عده‌ای به دیدن ایشان آمدند و تقریباً همه مراجع از ایشان دیدن کردند. مرحوم آقای حکیم از ایشان دیدن کردند، مرحوم آقای خویی از ایشان دیدن کردند، مرحوم آقای شاهرودی... همه علما. تقریباً یک ماهی ماه عسل بود! و دید و بازدیدها بود و امام (ره) بنای بر بازدید گذاشتند. اول بازدید مرحوم آقای حکیم رفته بودند و در محضر آقای حکیم هم بحث مبارزات و اینها شده بود و امام (ره) پیشنهاد همراهی به ایشان داده بودند که شما در ایران مقلّدان زیادی دارید و طبیعتاً نظر شما و حرکت و حمایت شما کمکی است بر امر مبارزه و ایشان (حکیم) فرموده بودند که، من نگران هستم که حمایت نشویم. امام(ره) فرموده بودند که من اولین حامی شما هستم.من سرباز شما هستم و آنچه که من در اختیار دارم به عنوان علاقه‌مندانی که در ایران هستند و خودم، من در اختیار شما هستم. در این حدش را من می‌دانم که چنین سخنانی را با آقای حکیم داشتند و سرانجام آن به یک سکوت مودبانه‌ای و صمیمانه‌ای می‌انجامد

امام(ره) خیلی هوشمند بود و در اظهاراتش چیزی که تحریک کننده عراق باشد وجود نداشت چون به این واقعیت رسیده بود که رهبر نهضت غیر از رهبر نظام است. رهبر نهضت باید، نهضتی را به پیش ببرد با تمام شعارها و تمام آرمانخواهی‌ها، اما رهبر نظام باید نظام را حفظ کند و اساس و شالوده را نگه دارد

که (بعد) می آیند بیرون.

***یک سوال ضروری باید اینجا مطرح شود که اخیراً در ظرف ۲، ۳ سال اخیر مطرح شد که حضرتعالی در گیر قصه بودید. ظاهراً مرحوم دکتر ابراهیم یزدی جایی مطرح کرده بودند که پس از پیروزی انقلاب دولت عراق و صدام تلاش کرده بودند که برخورد و اصطکاک و جنگی بین ایران و عراق رخ ندهد و گویا هیاتی فرستاده بودند اینجا تحویل گرفته نشد و امام (ره) اعتنا نکردند و مثلاً گویا -جمهوری اسلامی- در آغاز این جنگ و بروز جنگ کوتاهی کرده یا نقش داشته، که حضرتعالی در جایی توضیح دادید که الان در این گفت‌وگو هم من پرسش می‌کنم.**

-ببینید! درباره جنگ صدام علیه ایران من توضیحی را در یک مناسبتی داده‌ام و بر اساس آن توضیح، برادر بسیار عزیزمان، آقای مهاجرانی یک بحثی را در دفاع از امام(ره) شروع کردند و در پاسخ به همه این شبهه‌ها... و این در آینده نزدیک یک کتاب خواهد شد. این کتاب پاسخی است به همه شبهات.

***در باب جنگ ایران و عراق؟**

-کلاً ...و درباره دفاع از مظلومیت امام(ره) است و پاسخی به یک سری از توطئه‌ها حتی علیه امام(ره). جفاهایی که به امام(ره) شده است. حقیقتش این است که روابط بین ایران و عراق در تاریخ تشکیل دو کشور نوسانات زیادی داشته است. یعنی بعد از تقسیمات دولت عثمانی کسانی که دست‌اندرکار تقسیم‌ها بودند طوری عمل کردند که همیشه استخوانی لای زخم باشد. (یعنی) مشکلی همیشه بین دو کشور باشد.

***یعنی قبل از بعثی‌ها این اختلافات بوده؟**

-بله. اختلافات مرزی و متفاوتی بوده. بعثی‌ها وقتی سر کار آمدند یکی از شعارهایی که داده بودند این بود که "جئنا لِنَبقا" آمده‌ایم که بمانیم! چون عراق یک کشور کودتا خیز بود، مرتب یک افسر تشخیص می‌داد چون طیفی در اختیار دارد، می‌تواند یک حمله‌ای بکند و مدتی در آنجا سردمدار باشد. کودتاهای پی در پی هم می‌شد. بعد از سرنگونی رژیم سلطنتی که عبدالکریم قاسم آمد سر کار، بعد ناسیونالیست‌ها آمدند (قومی‌ها به قول خودشان آمدند) چندین بار کودتاهای متعددی شده بود و کشتارهای زیادی هم شده بود. حتی معروف است که مجله توفیق یک کاریکاتوری کشیده بود که: عربی آفتابه دستش است و دارد می‌رود دستشویی به خانمش می‌گوید که تا دستشویی هستم اگر کودتایی شد به من خبر بده! یعنی دراین حد انتظار داشتند همه آنها! بعثی‌ها که آمدند سر کار برنامه‌ریزی کرده بودند که تشکل سیاسی مخفی وحزب ریشه داری بودند، اینها بنا را بر این گذاشته بودند که به هر قیمتی شده، خودشان را به عنوان حاکم مسلط تغییرناپذیر در عراق مطرح کنند، شعارشان هم این بود. "جئنا لنبقا"... به هر قیمتی که شده. قلع و قمع هم کردند! خیلی آدم کشتند! و خیلی کسان را از سر راهشان برداشتند! و جنایات زیادی کردند در این زمینه و در بین طیف‌های حاکم، گاهی طیف میانه رویی بود، طیف جهاندیده‌ای بود، طیف به هر حال پخته‌ای بود، در کنارشان هم طیف‌های تندروی خشن بود که سردمدار آن صدام بود.و اینها بنابراین گذاشتند که مشکل شمال عراق را حل کنند. بارزانی‌ها و کُردها. بارزانی‌ها به شاه پناهنده شدند. شاه کمکشان کرد و روس‌ها هم کمکشان کردند و یک جنگ خونین در عراق شکل گرفت.

***چرا همزمان هم شوروی و هم شاه به بارزانی کمک می‌کردند؟**

-چون بارزانی‌ها تمایلات سوسیالیستی و مارکسیستی داشتند و روس‌ها نوعی حامی بودند، البته به صدام هم کمک می‌کردند به هر حال به عنوان کسانی که برای آینده خود سعی می‌کردند زمینه تفاهم داشته باشند. جنگ بین ارتش عراق و تجزیه طلب‌ها و کُردها خونین بود و ارتش ایران کمک می‌کرد. یعنی کار به جایی رسیده بود که صدام و طرفدارانش که ناتوان بودند از تحمل اینها، به هر حال به این نتیجه رسیدند که برای دوام خود، باید راهی پیدا کنند که الجزایر را واسطه کردند و در الجزایر صدام با شاه ملاقات کرد و با هم قراردادی بستند که در آن قرارداد صدام تسلیم شد که اروند رود یا شط العرب را به عنوان مرز پذیرفت. صدام در رابطه با شط العرب یا اروند رود، پذیرفت که مرز را خط‌القعر قرار بدهند و ...

مهمتر از همه توافقی که اینها (شاه و صدام) کردند، توافق امنیتی بود. آنها از شاه تضمین گرفتند که هر گونه همراهی و هرگونه پشتیبانی از مخالفین عراقی را از دنبال نکنند و در قبالش هر نوع اطلاعاتی که به نفع حاکمیت عراق است را در اختیار عراق قرار دهند و خودشان هم پذیرفتند که به هیچ مخالف ایرانی هم در عراق هیچگونه اجازه تحرکی ندهند. اینقدر این پیمان امنیتی بین دو رژیم اهمیت داشت که از روابط دیپلماتیک مهمتر تلقی شد، یعنی در کنار اعزام سفیر، نماینده تام الاختیار امنیتی رد و بدل کردند، از طرف ساواک یک شخصیت مورد اعتماد به عنوان نماینده رسمی ساواک انتخاب شد و از طرف تشکیلات امنیتی عراق هم متقابلاً یک نماینده... این نماینده‌ها به قدری نفوذ و اختیارات داشتند که مثلاً فرض کنید اگر سفیر می‌خواست با وزارت امور خارجه ملاقات داشته باشد یا با یک شخصیتی در عراق ملاقات کند باید نامه می‌نوشت و بررسی می‌کردند، ۲۴ ساعت بعد، کمتر یا بیشتر به او اجازه می‌دادند. اما مأمور امنیتی وقتی کاری داشت، تلفن می‌کرد و می‌گفت: من دارم میام... می‌رفت و حرفش را می‌زد و در آن سفارت هم که دفتر داشت، هیچ یک از اعضای سفارت حق نزدیک شدن به او و سوال از او را نداشتند چون سکرت بود و طبیعتاً کسی نباید مطلع باشد. خوب این دو تا مأمور، توانایی‌های بالایی هم داشتند و کارهای زیادی هم کردند، در جریان مبارزات... وقتی که به دستور امام (ره) بنا شد که نیروهای نظامی تخلف کنند، سرپیچی کنند، و سربازها بیرون بیایند، بدنه ارتش داشت فرو می‌ریخت.در اواخر، شاپور بختیار ساواک را منحل کرد. صدام وقتی متوجه شد که ساواک که نماینده تام الاختیارش بنا بود که همه کاره باشد و تضمین کند همه نیازهای امنیتی را و الان تشکیلاتش فرو ریخته و منحل شده است و ارتش‌اش هم دارد فرو می‌ریزد، دیگر آن قدر قدرتی که در کنارش ناچار بود تسلیم بشود و به هر حال به این روز بیفتد، آن قدر قدرت دیگر نیست، ولذا چون یک احساس حقارتی داشت که به شاه به نوعی تاوان داده حالا به فکر آماده سازی قرارگاهی افتاد برای آماده‌سازی تسلیم ایران.

***یعنی قصد حمله داشت فارغ از اینکه حالا انقلاب اسلامی می‌خواهد پیروز شود یا نشود...**

-روحیه ایران را تضعیف شده می‌دید و (با خود فکر می‌کرد) الان وقتش شده... قرارگاهش را در بصره زد و برادرش برزان تکریتی را مسئول آن قرارگاه کرد. آنها دو تا کنسولگری داشتند یکی در کرمانشاه و دیگری در خرمشهر، این دو کنسولگری را هم فعال کرد، برای یارگیری در داخل و نفوذ در داخل و برنامه‌ریزی در داخل و کاملاً هم فعال بودند. صدام داشت آماده می‌شد برای حرکت و اقدام... انقلاب که پیروز می‌شود او سعی می‌کند که از طریق ایادی‌اش در داخل با همکاری کنسول گری‌هایش در خرمشهر و کرمانشاه، فعالیت هایش راداشته باشد و به اسم مبارزین علیه خودش، یک سری تشکل‌های سیاسی را سازمان داده بود.به عنوان مبارز ضد

بقیه در صفحه ۵۷

مترجم:نیلوفر یوسفی

قربانیان زمین

این هفته: "نینجاهای طبیعت"

گزارشی متفاوت و زیبا از افرادی که وقت خودشان را صرف حفاظت از میراث زمین می‌کنند.

در دادگاه دست‌اندرکاران تجارت مرگبار شاخ کرگدن چه می‌گذرد؟

به دلیل همه گیری کووید-۱۹ بودجه حفاظت از حیوانات کم شده و در معرض خطر شکار قرار گرفته‌اند.

این کرگدن سیاه در آفریقای جنوبی داشت از چاله‌ای آب می‌خورد که شکارچیان به طمع شاخش با مسلسل مجهز به صداخفه کن او را کشتند. در سراسر جهان هر ۱۰ ساعت یک کرگدن کشته می‌شود. برای پایان دادن به این کشتار یا باید تقاضا برای شاخ این حیوانات ریشه کن شود یا باید جلوی شکارچیان را گرفت. راه سومی وجود ندارد. مؤسسه خیریه "نجات کرگدن" مصمم است نگرش اهالی جنوب شرق آسیا را به شاخ کرگدن عوض کند، زیرا در این منطقه شاخ کرگدن نماد قدرت و ثروت و بسیار قیمتی است و بیشتر شاخ‌ها به این منطقه قاچاق می‌شود.

ایجاد چنین تغییری در فرهنگ مردم ممکن است دهه‌ها طول بکشد. اما برخی گونه‌های کرگدن نظیر کرگدن‌های جاوه‌ای و سوماترایی در حال انقراض‌اند و باید زودتر از اینها فکری به حالشان کرد. بعید است تقاضا به این زودی از بین برود. با توجه به بازار سیاهی که در هر حال به کار خود ادامه می‌دهد، شرط بقای کرگدن این است که راهبردهای خلّاقانه‌ای برای جلوگیری از شکار در پیش بگیریم. یکی از مهم‌ترین مسائل این است که ببینیم در دادگاه‌های شکارچیان کرگدن و قاچاقچیان شاخ این حیوان چه می‌گذرد.

"**شامینی جایاناتان**" از وکلایی است که در دادگاه‌های قاچاق حیات وحش در آفریقا مشغول کار است و بر تعقیب قانونی این افراد تمرکز دارد. او در مصاحبه با ایندیپندنت می‌گوید: "تنها راه مواجهه با معضل کشتار کرگدن و جلوگیری از آن تشکیل دادگاه است. مصادره و ضبط خود شاخ‌ها فقط در عملیات جنایتکاران وقفه ایجاد می‌کند اما به آن پایان نمی‌دهد." خانم جایاناتان می‌گوید چون کرگدن جزو حیوانات به شدت حفاظت شده است، در بسیاری از کشورهای آفریقایی کمترین حکم زندانی که مرتکبان این جرم می‌گیرند نیز بسیار طولانی است.

اما درست به همین دلیل همه متهمان ادعای بی گناهی می‌کنند و انگیزه‌ای برای همکاری ندارند. پرونده‌های این جرایم شاید سال‌ها باز باشد و دادگاه‌ها با تأخیر برگزار می‌شود یا تا ابد به تعویق می‌افتد و بدین ترتیب هزینه‌ها بیشتر می‌شود و کلی وقت و انرژی این میان از بین می‌رود.

خانم جایاناتان می‌گوید: "بزرگ‌ترین دشمن شاخ کرگدن تأخیر است. شعار قانون این است: عدالت آن است که به موقع اجرا شود. تلاش ضروری و مستمری در دادگاه‌ها در جریان است تا روند رسیدگی به پرونده‌ها سریع‌تر باشد، از همان آغاز پیگرد قانونی سفت و سخت انجام شود و مجازات‌ها با جرم تناسب داشته باشد."

خبرگزاری ایندیپندنت اوایل سال جاری پویشی با عنوان "توقف تجارت غیرقانونی حیوانات" به راه انداخت تا با تلاش‌های بین‌المللی از شکار و تجارت غیرقانونی حیوانات وحشی جلوگیری کند. آفریقای جنوبی زیستگاه حدود ۸۰ درصد کرگدن‌های باقیمانده در جهان است. بین سال‌های ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۷ سالانه بیش از هزار کرگدن در این کشور کشته شده و جرایم مربوط به حیات وحش ضربه شدیدی به این کشور وارد کرده است.



در ماه مارس ۲۰۱۷ دولت آفریقای جنوبی دادگاه منطقه‌ای شوکوزا را در نزدیکی مرز یکی از مشهورترین مناطق طبیعی حفاظت شده‌اش موسوم به بوستان ملی کروگر برپا کرد. تأسیس دادگاه شوکوزا به عنوان گامی مثبت در جهت رسیدگی خوب و سریع به پرونده‌های شکارچیان و قاچاقچیان کرگدن مورد تحسین قرار گرفت. دو نفر از دادستان‌های این دادگاه با داشتن سابقه کار روی پرونده‌های جرایم سازمان یافته به قوانین مربوط به جرایم حیات وحش تسلط کامل داشتند.

همانطور که زمان سپری می‌شود اخبار مربوط به خط مقدم حفاظت از محیط زیست تلخ‌تر می‌شود. زمینی که خانه امن ماست به سمت ششمین انقراض جهانی در حال حرکت است. این بار انقراض اما به دلیل برخورد شهاب سنگ یا چنین اتفاق‌هایی نیست بلکه به دلیل نتیجه مستقیم دخالت انسان در طبیعت در حال رخ دادن است. در همین حال، آسیب به حیات وحش چهار مین جرم سودآور بعد از قاچاق انسان و تجارت سلاح و مواد مخدر است. اتحادیه بین‌المللی حفاظت از طبیعت ۱۴۱۶ گونه جانوری را در فهرست قرمز خود دارد و این خبر تلخی است. اکنون بیش از هر زمان دیگری حفاظت از محیط زیست به کمک من و شما نیاز دارد. اما خبر خوب این است که هنوز زمان برای ایجاد تغییر وجود دارد و شما می‌توانید در کنار سرگرمی‌ها و تجربه‌های زیبا از زمین نیز محافظت کنید.

در سال ۲۰۱۴ مایک ویل، که در آن زمان باغبان باغ وحش کرگدن‌ها و علاقه‌مند به ورزش‌های رزمی بود، به حدی از بحران جهانی شکار غیرقانونی کرگدن‌ها به علت تجارت شاخشان خشمگین شد که برای مبارزه اسلحه به دست گرفت و پس از آموزش‌های لازم مبارزه با شکارچی‌ها به خط مقدم جنگ یعنی آفریقای جنوبی رفت. این دوره مبارزه با شکارچیان غیرقانونی به دلیل بحرانی که برای کرگدن‌ها پیش آمده بود و شکارچیان از روش‌های مخوفی برای عملی کردن کارهای کثیف خود استفاده می‌کردند، شامل دوره‌های تخصصی ردیابی انسان و عملیات مخفی، اصول زنده ماندن در شرایط سخت و بقا و چگونگی بقا در جنگل به مدت ۲۸ روز بود.

مایک یاد می‌گرفت که اگر در کمین شکارچیان غیرمجاز قرار گرفت چه کار کند. اگر پاهایش توسط یک فیل شکسته شد چگونه خود را نجات دهد. در همان زمان تصمیم گرفت به ایالات متحده بازگردد و در نهایت سازمان غیردولتی نیروی حفاظت جهانی را تأسیس کرد. او حالا ضمن آموزش و جمع آوری کمک‌های مالی، وقت خود را برای آموزش نیروهای خط مقدم مقابله با شکارچیان غیرمجاز در آفریقا صرف می‌کند. او می‌گوید: "من می‌خواستم نماینده حرفه‌ای مبارزه با شکار غیرقانونی حیوانات در خطر انقراض در جامعه بین‌المللی باشم زیرا بر اساس آنچه در گذشته دیده بودم، می‌دانستم که محیط بانان صدا ندارند و کسی باید صدای آنها باشد. من می‌خواستم مطمئن شوم که آموزش و کمک‌های مالی مناسب به آفریقا می‌رسد."

افتخارآمیزترین موفقیت وی تاکنون آموزش و تجهیز بیش از ۲۵۰ محیط بان در سال گذشته است. او



می گوید: "هر وقت آموزش را شروع می کنیم، محیط بانان می ترسند... سپس همان محیط بان که می ترسید سلاحش قدیمی و ناکارامد باشد و یا به دلیل حرفه ای بودن شکارچیان نتواند به درستی عمل کند، اکنون می توانند به راحتی و بدون ترس وضعیت را کنترل کنند... ما این تحول را در حین پیشرفت کلاس مشاهده می کنیم. قبلاً آنها وقتی یک وسیله نقلیه مشکوک را می دیدند آن را نادیده می گرفتند اما اکنون این کار را با اطمینان انجام می دهند".

کار در جنگل های آفریقا برای حفاظت از محیط زیست یک شغل تمام وقت نیست. تمام نیروهای تیم مایک داوطلبانی بدون مزد هستند که از زمینه ها و مهارت های متنوع خود برای کمک به حفاظت در زمان خارج از کار استفاده می کنند. مایک می گوید: "مردم به مهارت های حرفه ای ما احتیاج دارند و ما به سرگرمی نیاز داریم. افرادی که در آفریقا زندگی می کنند بودجه کافی ندارند و به کسانی نیاز دارند که بتواند یک منطقه را تحت پوشش حفاظتشان قرار دهند یا گاهی فقط به آموزش نیاز دارند که این کار نیز از عهده ما بر می آید. آنها گاهی اوقات کمبود تجهیزات یا کمک به اتصال به یک حامی مالی دارند".

مهارت های مورد نیاز بسته به موقعیت مکانی متفاوت است. برای این کار نیاز به حرفه هایی مانند پزشکی، مربیان جنگ و تکنسین های دامپزشکی داریم. البته گروه هایی هم در آمریکا به بازاریابی، طراحی وب و جمع آوری سرمایه مشغولند. مایک می گوید: "اولین بار که این ایده به ذهنم خطور کرد، به محض اینکه به خانه رسیدم به این فکر کردم که از هر ۵ دوستم یکی از آنها طراح وب یا بازاریاب حرفه ای است. من در دوستانم افرادی که مربی تیراندازی یا پزشک باشند نیز داشتم و همه این فرصت ها وجود داشت که تبدیل به یک تیم قوی حفاظت از زمین بشویم. تمام این مواردی که ما به عنوان یک امر عادی و کم اهمیت تصور می کنیم، در آفریقا بسیار مورد تقاضا هستند".

او در ادامه می گوید: "سپس برنامه هایی را برای استفاده از تیم داریم برنامه ریزی می کنیم. آنها در مشاغل خود باقی می مانند و از کارشان استعفا نمی دهند اما تاریخ هایی را به ما ارائه می دهند که به مدت دو هفته تا سه هفته در سال می توانند در این زمینه کار کنند". در حال حاضر، این سازمان غیر دولتی در حال استخدام مربیان پزشکی و سایر پرسنل متخصص است.

مایک می گوید: "ما به افرادی نیاز داریم که حاضر باشند از کشور خود خارج شده و به مکان هایی مانند آفریقا بروند اما تجربه آموزش پزشکی هم داشته باشند. ما می توانیم آنها را در گروه هایی ادغام کنیم. اگر شما یک مربی اسلحه هستید یا قبلاً در اداره پلیس یا تحقیقات پلیسی کار می کردید، ما می توانیم از تجربه شما استفاده کنیم. هرچه افراد آموزش دیده تر بیشتری داشته باشیم، می توانیم مکان های بیشتری را تحت مراقبت قرار دهیم. به علاوه، حتی کسانی که به عنوان گردشگر از این کشورها بازدید می کنند می توانند سهم خود را در زمینه حفاظت داشته باشند".

سازمان خصوصی که مایک راه اندازی کرده است به طور فعال گردشگران را تشویق می کند که هر چیز مشکوک را به مقامات مسئول گزارش دهند. این برنامه "**شاهدان حیات وحش**" نام دارد و محافظت از محیط زیست را ترویج می کنند. این برنامه به گردشگران و مردم محلی آموزش می دهد اگر موردی از تجارت غیر قانونی در حیات وحش مشاهده کردند آن را با گرفتن عکس، پیدا کردن محل دقیق این حادثه و ارسال آن به نیروی مادر واحد نظارت بر جرائم حیات وحش به راحتی گزارش دهند.

آموزش و تجهیز گروه مبارزه با شکارچیان غیر مجاز در آفریقا کاری پر هزینه است. و گروه مایک هزینه ای بابت خدمات خود را دریافت نمی کند. اما برای رساندن تجهیزات و پرسنل به مکان مناسب در زمان مناسب به پول نیاز دارد. اینجاست که جمع آوری کمک مالی برای آموزش ضروری می شود. البته او تجربه مدیریت برگزاری این مدل رویدادها را دارد زیرا مادرش بنیانگذار یک شرکت موسیقی بوده است و او در دوره های مختلف به اجرای کارهای مادرش کمک می کرده است. برنامه های او تاکنون تاثیر زیادی بر حفظ محیط زیست و به خصوص کرگدن های آفریقایی گذاشته است.

سرنوشت دو کرگدن سفید شمالی

آینده روشنی پیش روی کرگدن سفید شمالی نیست. در دنیا فقط دو کرگدن سفید شمالی ماده باقی مانده است، اما دانشمندان با نقشه ای متهورانه می خواهند نسل این جانور را از نابودی نجات دهند. وقتی برای دیدن کرگدن ها به کنیا رفتم، آنها دور ماشین حلقه زدند. وقتی **جیمز اموندا**، مسئول مراقبت از این حیوانات در ماشین را باز کرد، کمی ترسیدم. پرسیدم: "می توانیم از ماشین خارج شویم؟". او خیالم را راحت کرد: "بله، این ها آرام هستند." اما وقتی یکی از کرگدن ها سمت من آمد، چندان آرامش نداشتم. داشتم پشت ماشین مخفی می شدم که آقای اموندا گفت این کرگدن ها از انسان نمی ترسند؛ این موجب کم شدن هراس من از کرگدن ها نشد.

این کرگدن که نامش ناجین است، به این دلیل اهلی است که از باغ وحشی در جمهوری چک آورده شده است. این حیوان الان در محوطه محصور بزرگی در منطقه حفاظت شده اُل پژتا (مرکز کنیا) زندگی می کند. سال ۲۰۰۹ او یکی از چهار کرگدنی (دو ماده و دو نر) بود که در تلاش برای زاد و ولد از باغ وحشی در جمهوری چک به کنیا آورده شد. در باغ وحش نتوانسته بودند موجب تولید مثل این کرگدن ها شوند. آن زمان تصور می شد که اگر کرگدن ها به محیط زیست طبیعی خود باز گردند، احتمالا زاد و ولد خواهند کرد. اما این اتفاق رخ نداد. کرگدن ها جفت گیری کردند اما ناجین و دخترش فاتو بچه دار نشدند.

بعد دو حیوان نر مردند. اول سانی کرگدن ۳۴ ساله به دلایل طبیعی در سال ۲۰۱۴ مرد. چهار سال بعد، سودان کرگدن ۴۵ ساله به دلیل زخم هایی روی پوستش که بهبود نمی یافت، مرد. او به نوعی بیماری مبتلا شده بود که مفاصل و استخوان هایش را تخریب می کرد. حالا ناجین و فاتو آخرین باقیمانده های کرگدن سفید شمالی در دنیا هستند و هیچکدام هم حامله نیستند. اما این شرایط موجب نشده که دانشمندان سراسر دنیا از تلاش برای نجات این گونه دست بردارند و حالا سراغ تدبیر ویژه ای رفته اند. قرار است با استفاده از اسپرم های حفاظت شده ای که از «سانی»، سودان حیوان نری که زودتر از آنها مرده به جا مانده است، لقاح مصنوعی بر روی حیوان باقی مانده انجام شود. به تمامی این دلنگرانی ها سرنوشت حیوانات آفریقایی هنوز در هاله ای از ابهام قرار دارد.



بخشودن کسی که به تو بدی کرده گذشته نیست، تغییر آینده است • گاندی

چطور با شکست عشقی کنار بیاییم؟



پاسخ از: سامان فرزانه فر
مشاور روانشناس

سوال: با سلامت خدمت شما مشاور مجله بنده دختری ۲۳ ساله هستم که دو ماه با یک پسر در ارتباط صوتی و مجازی بودم و یک بار هم یکدیگر را در کافی شاپ دیدیم و رابطه‌مان به شکلی پیش می‌رفت که می‌دانستم می‌تواند به ازدواج ختم شود، اما به یکباره از سوی او با سردی عجیبی روبرو شدم و در پلک بر هم زدنی طی دو هفته از هم جدا شدیم و حالا من با یک شکست عشقی روبرو هستم و نمی‌دانم با این مشکل چطور کنار بیایم و تقاضا دارم راهنمایی‌ام کنید تا بتوانم این روزهای بحرانی را پشت سر بگذارم.

س. الف-شاهرود

پاسخ: با سلام به شما خواننده گرامی، از دست دادن یک رابطه عاطفی و شکست عشقی یکی از تلخ‌ترین تجربه‌های زندگی هر فرد است و چه بسا کسانی هستند که ماه و یا سال‌ها قادر به پذیرش این اتفاق نیستند و در غم هستند اما قطعاً شکست عشقی پایان راه نیست و باید برای برگشتن به زندگی عادی تلاش کرد.

چند توصیه برای عبور از این دوران سخت

◅ او را در شبکه‌های اجتماعی دنبال نکنید.

اگر رابطه تمام شده است و هیچ راه و شانسی برای بازگشت به رابطه وجود ندارد. از دنبال کردن او در شبکه‌های اجتماعی و دیدن عکس‌هایش و کارهایش در شبکه‌های اجتماعی دست بکشید و هر نشانه و عکس از او را پاک کنید. دنبال کردن او در شبکه‌های اجتماعی فقط باعث بدتر شدن حال شما می‌شود و هیچ کمکی به شما نمی کند.

◅ شماره تماسش را پاک کنید

اگر پیوندتان واقعاً قطع شده است و هیچ دلیل برای ارتباط با یک دیگر ندارید پس شماره تماسش را پاک کنید. اگر بتوانید هر چیزی را که پس از جدایی به یک دیگر وصلتان می کند کنار بگذارید قطعا راحت‌تر می‌توانید به زندگی عادی بر گردید.

> **یکی از اشتباهات رایج بیش‌تر افراد این است که بعد از تمام شدن یک رابطه برای فرار از حال بد و جبران شکست به سرعت وارد رابطه با فرد دیگری می‌شوند**

◅ واقعیت را بپذیرید و سوگواری کنید

قبول کنید که رابطه تمام شده است و با این تجربه از زندگی مواجه شوید و غم خود را نشان دهید و حتی اگر می‌توانید گریه کنید و سوگواری کنید. چون مواجه نشدن این موضوع در ذهنتان می‌تواند تا مدت‌ها این غم را با شما همراه کند.

◅ حرف‌هایتان را در دلتان نگه ندارید

به جای این که ناراحتیتان را در دل نگه دارید. رنجش هایتان و حرف‌هایتان را در قالب یک نامه در کاغذ بنویسید و از این طریق خودتان را تخلیه کنید. قرار نیست این نامه به کسی ارسال شود بلکه فقط وسیله‌ای است تا احساساتتان را بدون هیچ سانسوری بیرون بریزید.

◅ سریع وارد یک رابطه جدید دیگر نشوید

یکی از اشتباهات رایج بیش‌تر افراد این است که بعد از تمام شدن یک رابطه برای فرار از حال بد و جبران شکست به سرعت وارد رابطه با فرد دیگری می‌شوند. این کار کاملا غلط و بیش‌تر باعث صدمه به خود می‌شود. تا وقتی که با خود کنار نیامده‌اید و از نظر ذهنی هنوز از رابطه قبلیتان بیرون نیامده‌اید به هیچ عنوان وارد رابطه جدیدی نشوید. وقتی از همه نظر دوباره زندگی عادی خود را شروع کردید و با خود کنار آمدید آنگاه به فکر شروع یک رابطه جدید باشید.

◅ دنبال مقصر نباشید و خود را سرزنش نکنید

خود را سرزنش نکنید که اگر در گذشته این رفتار و یا کار دیگری در رابطه‌تان انجام می‌دادید الان رابطه شما هنوز برقرار بود و بدانید با توجه به بینش و دانش شما در گذشته، بهترین عملکرد همان کاری بوده است که در گذشته و در آن لحظه انجام داده‌اید و به عنوان یک تجربه و بالغ‌تر شدن به گذشته نگاه کنید.

◅ مشکل را بیش از حد بزرگ نکنید

بدانید که خیلی‌ها رابطه عاطفی داشته‌اند و حالا بنا به دلایلی رابطه‌شان تمام شده است و بعدها به زندگی عادی خود بازگشته‌اند. پس در ذهن خود از تمام شدن رابطه فاجعه نسازید و بیش از حد بزرگ‌ش نکنید و بدانید این غم و احساس شکست به زودی و با تفکر درست شما حل خواهد شد.

◅ به روانشناس مراجعه کنید

قطعا مراجعه به روانشناس می‌تواند در سریع‌تر به بهتر شدن حال شما کمک زیادی کند و همچنین مشکلات وابستگی شما را حل کند.

در پایان اگرچه شکست عشقی و تمام شدن رابطه بسیار دردناک است اما باید بپذیرید که رابطه عاطفی تمام زندگی نیست و زندگی بعدهای دیگر هم دارد و از آن به عنوان یک تجربه برای بهتر شدن خود نگاه کنید و بدانید فرصت‌های بسیار زیادی برای شما وجود دارد و این اتفاق هم می‌گذرد.

طنز



محمدرضا خانی

زندگی خنده دار ما

مردم ترسو!

از وقتی رئیس دولت تدبیر، بورس را به عنوان یک امید برای مردم ایران معرفی کرد، تا بتوانند به جای خرید دلار و سکه در آنجا سرمایه‌گذاری کنند و خیالشان هم راحت باشد(درست مثل موقعی که گفت دلار از ۴۲۰۰ تومان بیشتر نمی‌شود و همه خیالشان راحت شد!) مردم به دلیل اینکه دلشان لک زده بود تا دوباره مشت محکمی بر دهان استکبار بزنند، فل فور به حرف رئیس‌جمهورشان اعتماد کردند و هر چه داشتند و نداشتند ریختند توی بورس.البته این ماجرا خیلی گفتن ندارد که مدتی بعد آورده‌های مردم در بورس به میزان نصف ارزش واقعی خود رسید و حالا رئیس شورای عالی سیاست گذاری بورس و بقیه عوامل سودآور کشور، دست به بلندگو شده می‌گویند؛ مشکل مردم ما این است که ترسو هستند!

از حق نگذریم، ایشان درست گفته‌اند، چون مردم ما کلاً ترسو هستند و تا واکسن وارد نمی‌شود می‌ترسند، دلار بالا می‌رود می‌ترسند و تا تورم چند برابر می‌شود می‌ترسند طوری که انگار کسی را ندارند تا به دادشان برسد؟!

حالا هم که بورس بازان این سرزمین، با پول فروش ماشینشان که در بورس گذاشته بودند،نمی توانند یک موتورگازی هندی بخرند باز هم به ترس افتاده‌اند و آقای رئیس شورای عالی، دارد هی توی چشم این مردم می‌زند که ترسو هستید و کسی نیست جلوی این آقا بیایستد و بگوید: ای لعنت بر واشنگتن دی‌سی!



تصویر یک زن مصری با دندان طلای ۲۴عیار خالص مربوط به دوهزارسال پیش که کاملا معلوم است از دوهزارسال پیش هم مثل همین حالا حقوق زنان رعایت نمی شده وبه آنها ظلم می شده واین موضوع کاملا ازدندانهایشان پیداست البته اینطور که معلوم است این خانم محترم دو هزار سال پیش چشمهایش را عمل کرده و برده بالای ابروهایش گذاشته تا کسی نتواند به او بگوید بالای چشمهایت ابروست!

تخم مرغ فروش را پیدا کنید!

دولت تدبیر و امید، جزو معدود دولت‌هایی هست که آدم وقتی رفتارش را می‌بیند، دلش برایش می‌سوزد!چرا؟ چون به طور مثال دولت می‌رود با هزار سختی نفت می‌فروشد تا دلار ۴۲۰۰ پیدا کند و بعد این دلارها را می‌دهد به تاجران تا نهاده ارزان وارد کنند و بعد می‌رود روی نهادهایی که با دلار ۴۲۰۰ تومانی وارده شده تمرکز می کند تا نهاده‌ها از بندرها ترخیص شود و احتکار نشود و نهاده‌ها به محض ورود به کشور، از بازار آزاد سردرمی آورند! در این مرحله هست که دولت روی بازار تمرکز می کند و با هزار سختی و بدبختی، نهاده‌ها را جمع می کند و به مرغداران می‌رساند و در این مرحله مرغداران نهاده دولتی را به مرغ‌ها می‌دهند و گوشتش را آزاد می‌فروشند و باز دولت جدیّت به خرج می‌دهد و این بار می‌رود مرغ‌های آزاد را از بازار جمع می کند و تا می آید یک نفس راحت بکشد، یک دفعه خبر می‌دهند که مرغ‌ها نهادهای دولتی را خورده و تخم آزاد گذاشته‌اند!اینجاست که مسئولان داغ می کنند و مجبور می‌شوند با جدیت بیشتری تخم مرغ‌هایی که در حال خروج از مرز هستند را جمع کنند و واقعاً باید برای این دولت سختکوش و جدی دل سوزاند که چه می کند این خداداد عزیزی در استرالیا!!

واکسن را قرعه کشی کنید!

وزیر صنعت هم به جمع مخالفان قرعه کشی خودروهای تولید داخل پیوست!

چرا؟ چون ایشان اعلام کرده که بیش از نیمی از خودروهای فروخته شده از طریق قرعه کشی هنوز استارت نخورده اند. وقتی خبرنگاران سمج می‌پرسند، ای وای، چرا؟!...پاسخ می‌دهند که خوب گذاشته‌اند تا قیمتش بالا برود بعد استارت بزنند!... اینجاست که من آرزو می کنم کاش کسانی که قرعه کشی می کنند، مردم ما را خوب می‌شناختند و واکسن را هم از همین طریق به مردم عرضه می کردند و بعد از قرعه کشی و فروش واکسن می‌دیدند که بیش از نیمی از مردم چطور واکسن را روی طاقچه گذاشته‌اند و دارند به آن نگاه می کنند و می‌خندند!

چون مسئولان وزارت بهداشت خودشان خوب می‌دانند که با این ایمنی "گله ای" که برخی بزرگان پیشنهادش را دادند، بیشتر مردم یا گله ای ایمن شدند و نیاز به واکسن ندارند و یا اینکه چون به مسئولان اعتماد کامل دارند،وقتی واکسن را می گیرند می‌ترسند و آن را استفاده نمی کنند، تا ببینند چه می‌شود!

همین فرداست که مسئولان وزارت بهداشت هم مصاحبه کنند و بگویند؛ مردم ترسو، واکسن هایشان را استفاده نکرده‌اند، تا روزی که به خودرویشان استارت زدند آن را جلوی آینه‌اش آویزان کنند و کیفش را ببرند... باور کنید رانندگی با خودرویی که یک شیشه واکسن از زیر آینه‌اش آویزان هست یک لذت خاصی دارد!

گرانی خیار را باور کنیم یا صف خرید را؟!

چند روز پیش وقتی داشتم درفضای مجازی برای خودم چرخ می‌زدم دیدم که مردم زیر خبر "درخواست رسمی کشورهای خارجی برای خریدنخستین واکسن ایرانی کرونا" پیام جالبی را گذاشته‌و نوشته‌اند، ما مانده‌ایم که چطور می‌شود چندین کشور خارجی (و دو کشور عربی) توی صف خریدواکسن ایرانی "کووایرانی برکت" مانده‌اندکه البته از اسمش کاملاً مشخص است که می گوید "کوو ایرانی؟!".اما مسئولان کشور ما با این همه استعداد نمی‌توانند بحران خیار را کنترل کنند و برای علت گرانی خیار نوشته‌اند"سرماخوردگی جالیزهای خیار در جیرفت کرمان!" یعنی ما نه به هواشناسی دسترسی داریم و نه به نایلون که بدانیم چه مواقعی هوا سردمی شود و برویم نایلون تهیه کنیم و روی جالیزهای خیارمان بکشیم و آنها را از سرمازدگی محافظت کنیم، بعد توی این شرایط که مردم کشورمان هر روز از یک گوشه فریاد می‌زنند واکسن کو؟ خبررسانی می کنیم که کشورهای خارجی از ما درخواست رسمی کرده‌اند که بعد از تولید واکسن "کووایرانی برکت" ما را فراموش نکنید که سخت محتاجیم به واکسن شما و مردممان را یکپا روی هوا نگه داشته‌ایم تا شما آزمایش‌های مختلفتان را پشت سر بگذارید و بعد در شرایطی که مواد چاپ کارت ملی را نداریم باید برای ما واکسن را تولید و عرضه کنید، چون اتفاقاً تمام مسئولان آن کشورهای خارجی هم خط قرمزشان سلامت مردمشان هست و لاغیر!

تمام چیزی که خدا از بشر می خواهد آرامش و لبخند در سختی هاست

● اکهارت

در بی‌روح ترین زاویه زمین قرار داشتم

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴
fariba_zavarei@yahoo.com

روز ملاقات که می‌شود، اینجا همه خوشحالند. چه آنها که ملاقاتی دارند، چه آنها که ملاقاتی ندارند. آنها که ملاقاتی دارند ذوق و شوق دیدن عزیزانشان بعد از مدتها دوری و گاهی بعد از ماهها بی‌خبری آنها را، به وجد می‌آورد و آنها که ملاقاتی ندارند از شوق و ذوق بقیه خوشحالند و سعی می‌کنند تا به هم خرج یا هم بندی خودشان برای رفتن به سالن ملاقات و دیدار عزیزانشان کمک کنند.

لباسشان را مرتب می‌کنند. دستی به سر و رویشان می‌کشند. موهایشان را آب و شانه می‌کنند. خلاصه شور و شوق خاصی در بند برپا می‌شود.

اما حال من با بقیه آنها فرق دارد. من نه بی‌ملاقاتی هستم که عزا بگیرم و غصه تنهایی و فراموش شدنم را بخورم، نه از دیدن کسی که به ملاقاتم می‌آید خوشحال می‌شوم و ذوق می‌کنم و برای دیدنش لحظه شماری می‌کنم. از طرفی دلم نمی‌خواهد او را ببینم و از طرفی هم مجبورم به دیدنش بروم. مجبورم بنشینم و تمام مدت ملاقات غرولندها و تحقیر و توهین هایش را تحمل کنم. اسیر یک بلاتکلیفی ناخوشایند هستم. بلاتکلیفی با خودم، با دلم، با مغزم و با زندگی‌ام. کاش حداقل پدرم زنده بود. شاید اگر پدرم بود، وضع من الان با چیزی که هست زمین تا آسمان فرق داشت. اما نه، حتی اگر او هم بود وضع من همین بود. اصلاً مگر نه اینکه مسبب همه اینها خود پدرم بود؟!

***

از وقتی خودم را شناختم متوجه یک موضوع خیلی مهم در زندگی مان شدم و آن عشق و علاقه خیلی زیاد پدرم به مادرم بود.

پدر و مادر من از دو خانواده کاملاً متفاوت بودند اما شدیداً همدیگر را دوست داشتند. پدرم از یک خانواده مقیّد و مومن و مذهبی که در منطقه مذهبی نشین تهران زندگی می‌کردند، پدرش شیخ بود و مردم به او بسیار علاقه داشتند، زندگی آنها خیلی ساده و بدون تجمّل بود. یک زندگی سنتی و قدیمی، هنوز هم مادربزرگم در همان خانه قدیمی در آن محله زندگی می‌کند. اگرچه سالهاست پدربزرگم از دنیا رفته و او تنها مانده، اما ترجیح می‌دهد در همان خانه و با یاد خاطرات قدیم زندگی کند.

اما برعکس خانواده پدری‌ام، خانواده مادری‌ام، خانواده‌ای پولدار و مرفه و بسیار تجملاتی بودند و البته هستند. آنها اصالتاً اهل یکی از شهرهای اطراف تهران بودند. خانواده‌ای که اصلاً همطراز با خانواده پدری من نبودند. اما دست روزگار باعث شد تا آنها با هم آشنا شوند و به قولی مادرم یک دل نه صد دل عاشق پدرم شود. پدرم هم وقتی متوجه موضوع شد درنگ نکرد و بلافاصله به خواستگاری مادرم رفت. خودش می‌گفت اگر مادر ما آن طور عاشق و دلباخته او نبود، پدرش حتی در خانه را برای آنها باز نمی‌کرد. اما به خاطر آن عشق و دلدادگی که می‌رفت به بیماری و افسردگی بیانجامد، با وجود همه تفاوتها و اختلاف‌های موجود بین دو خانواده او رضایت به این ازدواج داد و صد البته که تا هنگام مرگ هم از این کارش راضی بود.چرا که پدرم از همان زمان که حلقه ازدواج به دست مادرم کرد، تمام تلاش و همّ و غم خودش را برای خانواده‌اش گذاشت.

می گفت من به او قول دادم که اجازه ندهم در خانه من سختی بکشد. معتقد بود اگر نتواند زندگی راحت‌تری از خانه پدری همسرش برایش مهیا کند،نباید اجازه دهد شرایط به گونه‌ای شود که همسرش در خانه او رفاه کمتری از خانه پدرش داشته باشد و من از وقتی چشم باز کردم دیدم که او چطور برای ما تلاش می‌کند. پدرم مرد خستگی ناپذیر زندگی ما بود.صبح‌ها قبل از همه از خواب بیدار می‌شد و شبها دیرتر از همه ما می‌خوابید. صبح قبل از بیرون رفتن از خانه، مقدمات صبحانه را مهیا می‌کرد. یک یادداشت کوتاه برای مادرم و ما می‌نوشت. شبها وقتی برمی گشت، همپای مادرم در آشپزخانه کار می‌کرد ظرفها را می‌شست، آشپزخانه را مرتب می‌کرد. اگر مادرم کاری را دوست نداشت انجام بدهد، بدون هیچ حرفی آن کار را انجام می‌داد. مثل سرخ کردن مقدار زیادی پیاز و بادمجان! من مردی مثل او در تمام عمرم ندیدم، مردی وقف خانواده‌اش. از او هرگز نه نمی‌شنیدی. برای من و تنها خواهرم فقط پدر نبود، برادر بود، دوست بود، رفیق و همپا بود.

با هم تفریح می‌رفتیم. کوه، سینما، پارک. درد دل می‌کردیم. حتی وقتی من اولین بار عاشق شدم به او گفتم چون هیچ وقت نمی‌ترسیدم با من برخورد کند یا مرا قضاوت کند.

پدرم در یک شرکت مسئول فروش بود. علاوه بر حقوقش، پورسانت هم دریافت می‌کرد. حقوق پدرم یا بهتر بگویم درآمدش کم نبود، اما به هر حال او هم یک کارمند بود، برای همین همزمان دو کار دیگر را هم به صورت غیرحضوری انجام می‌داد تا زندگی ما چیزی از زندگی بقیه افراد خانواده مادری‌ام کم نداشته باشد.من می‌دیدم که مهمانی‌های ما، خیلی بهتر از مهمانی‌های بقیه افراد خانواده مادری‌ام برگزار می‌شد. شاید در حد آنها بریز و بپاش نداشتیم، اما پدرم همیشه کاری می‌کرد تا به همه خوش بگذرد.همه آنها هم می‌گفتند که بهترین دورهمی‌ها در خانه ما برپا می‌شود.

زندگی من در خانه پدری ام، مثل زندگی یک پرنسس در کاخ بود. پدرم...پدرم اَبَر مرد زندگی ما، زندگی را برایمان آنقدر شیرین و جذاب کرده بود که تصور می‌کردیم وضع و اوضاع همیشه به همین گونه است.

دانشگاه را که تمام کردم، دنبال کار بودم. به کمک پدرم در دو-سه شرکت برایم کار پیدا شد، اما مشکل اینجا بود که من نمی‌توانستم خودم را با محیط کار تطبیق بدهم. بعضی قوانین برایم قابل تحمل نبود. بدتر از آن اینکه به قول مادرم زبان تند و تیزی داشتم. ملاحظه کار نبودم. شاید به خاطر اینکه احساس نیاز نمی‌کردم. از دست دادن کارم برایم مهم نبود.

وقتی کیفم را می‌انداختم روی شانه‌ام و از شرکت بیرون می‌زدم نگران هیچ چیز نبودم، حتی مطمئن بودم که سرزنش نخواهم شد.

بعد از چند بار شغل عوض کردن کلاً بی‌خیال کار کردن شدم و عزمم را جزم کردم تا از زندگی‌ام لذت ببرم!

اول از ظاهرم شروع کردم. بینی‌ام را جراحی کردم. دو سه عمل پیکرتراشی انجام دادم.



در سالن‌های زیبایی در پی تغییر چهره‌ام بر آمدم و خلاصه هر روز یک دغدغه جدید برای خودم درست کردم و همین که هر روز وقتی به آینه نگاه می کردم احساس زیباتر شدن پیدا می کردم برایم بسیار لذت بخش بود. از طرفی یک قصد و نیت پنهان هم پشت این کارم بود. الان حتی از گفتنش هم خجالت می کشم، اما حقیقت ماجرا این بود که فکر می کردم هر چه زیباتر باشم شانس اینکه با فرد پولدارتری ازدواج کنم بیشتر می‌شود. کاملاً برعکس پدر و مادرم و حتی خواهر کوچکتر از خودم که معیارش برای ازدواج عشق و دوست داشتن و تفاهم بود، معیار مطلق من برای ازدواج پول بود. من فکر می کردم وقتی پول باشد عشق و علاقه هم به وجود می آید. اصلاً به نظرم آدم با صاحب یک ویلای چند میلیاردی بدبخت باشد هم می‌ارزد! بهتر که آدم در بنز و پورشه گریه کند تا در پراید از خنده ریسه برود! این‌ها فکر و اندیشه من بود. برایم هم اصلاً اهمیتی نداشت که دیگران می گفتند اشتباه می کنم. ضمن اینکه هر وقت کسی سعی می کرد تا متقاعدم کند که اشتباه می کنم سریع و صریح می گفتم وقتی به خواسته‌ام رسیدم می‌فهمید چه کسی اشتباه می کند!

راستش تمام عزمم را جزم کرده بودم تا به قول خواهرم یک پسر پولدار تور کنم. اصلاً هم به این اعتقاد نداشتم که پسر پولدار با دختر پولدار ازدواج می کند چون پدر و مادر من ثابت کرده بودند که این قانون نیست و می تواند برعکسش هم اتفاق بیفتد. اما نمی‌دانستم که گاهی تو هر کاری هم انجام بدهی، انگار که در بی‌روح‌ترین زاویه زمین قرار گرفته‌ای و کسی تو را نمی‌بیند.

در آستانه سی سالگی بودم، از تمام دختران فامیل و دخترانی که می‌شناختم زیباتر بودم، اما حتی یک خواستگار هم نداشتم. حتی یک نفر در خانه مان را نزده بود تا به قول مادرم بگوید شما ماست ترش دارید؟!

همان موقع که واقعاً ناامید بودم همکار پدرم مرا از پدرم برای پسرش خواستگاری کرد.

پدرم خوشحال و خندان به خانه آمد و برایم

پدرم ابَر مرد زندگی ما، زندگی را برایمان آنقدر شیرین و جذاب کرده بود که تصور می‌کردیم وضع و اوضاع همیشه به همین گونه است امّا...

ماجرا را تعریف کرد و بعد هم کلی از پدر و پسر تعریف کرد. البته او می‌دانست معیار من برای ازدواج چیست برای همین قبل از آنکه من حرف بزنم گفت: **شیما جان** من می‌دانم تو دنبال زندگی لوکس و تجملاتی هستی این پسر الان شاید دستش خالی باشد اما پدرش مال و اموال زیادی دارد. **سپند** تنها پسر اوست. پدرش دست او را خالی نمی گذارد. فقط خانه‌شان الان پنج میلیارد قیمت دارد. سپند و سیتا تنها وارث او هستند. بعد از خدای نکرده فوت پدرشان این مال و اموال به آنهامی رسد و خلاصه آنقدر گفت که من هم پذیرفتم. سنم داشت بالا می‌رفت و می ترسیدم به او جواب منفی بدهم و دیگر حتی یک نفر هم به سراغم نیاید. از طرف دیگر هیچ تضمینی نبود اگر خواستگار دیگری بیاید شرایط مالی خانواده‌اش به خوبی سپند باشد. این بود که پذیرفتم و آنها هم آمدند و حرف زدیم و خلاصه هم ما، هم خانواده‌ها به توافق رسیدیم و کمتر از دو ماه بساط عقد و بعد هم عروسی مهیا شد. شش ماه بعد من عروس خانواده آنها شدم. پدر سپند همان روز خواستگاری به هر دوی ما گفت که اول روی خودمان حساب کنیم و بعد اگر جایی کم و کسر داشتیم او به ما کمک می کند. مراسم عقد را پدر من برگزار کرد. جشن مفصلی گرفت، یک باغ بزرگ اجاره کرد و تعداد زیادی مهمان دعوت کرد. جشن عقد من از جشن عروسی خیلی از دخترهای فامیل باشکوه‌تر بود. چون پدرم می گفت من همین یک دختر را دارم و می‌خواهم بهترین مراسم را برایش برگزار کنم. سپند هم برایم یک حلقه شش میلیون تومانی و یک سرویس طلای حدوداً پنجاه میلیونی خرید. قرار بود جشن عروسی را خانواده سپند برگزار کنند. اما دقیقاً یک ماه بعد از عقد پدر سپند گفت یا جشن عروسی یا کمک هزینه تهیه مسکن. او

گفت اگر عروسی بگیرد حتی یک ریال هم برای خانه به ما نمی‌دهد. سپند هم گفت با پولی که دارد محال است بتوانیم حتی یک زیرزمین اجاره کنیم. اختلافات ما از همان موقع شروع شد. هم من و هم خانواده‌ام از پدر سپند خواستیم مراسم را مدیریت کند تا هم جشن عروسی بگیرم و هم خانه تهیه کنیم اما پدر او زیر بار نرفت و می گفت وقتی شما جشن عقد به آن مجللی برگزار کردید من یا باید بالاتر و یا همطراز همان جشن را بگیرم یا کلاً نگیرم. به هر حال او کاری کرد که ما ناچار شدیم قید جشن عروسی را بزنیم و فقط به آتلیه رفتیم و عکسش را گرفتیم و آن را با یک کارت یادبود به اقوام و فامیل دادیم و اعلام کردیم که زندگی مشترکمان را شروع کردیم. بعد هم با پولی که پدر سهند به او داده بود یک واحد آپارتمان اجاره کردیم و زندگی مشترکمان را شروع کردیم.

من همیشه فکر می کردم زندگی باید خیلی راحت و رویایی باشد، اما نبود. سپند شغل ثابت نداشت. او که طراحی و دکوراسیون داخلی خوانده بود، گاهی کار داشت، گاهی ماهها هیچ کاری نداشت. پدرم حواسش به زندگی من بود، او همچنان مانند دوران مجردی‌ام،ماه به ماه به کارتم پول می‌ریخت و اگر پول توجیبی او نبود گاهی حتی برای مایحتاج زندگی مان لنگ می‌شدیم.هرچه پدر من مراقب زندگی ما بود،پدر سپند هیچ توجهی به ما نداشت. بارها و بارها از او تقاضای کمک کردم اما او اعلام کرد که هر کس خودش باید هوای زندگی خودش را داشته باشد. به شوهرت بگو بیشتر کار کند. اصلاً خودت برو سر کار!

باردار بودم که پدرم تصادف کرد و بعد از سه ماه بستری بودن از دنیا رفت. مرگ پدرم شرایط را برای من به مراتب سخت‌تر کرد. دیگر حتی پول توجیبی ماهانه را هم نداشتم. از آن طرف نمی‌توانستم از مادرم که با یک مستمری زندگی‌اش را می گذراند بخواهم به من کمک کند.

دخترم شمیلا که به دنیا آمد بیمار بود. مشکل خونی داشت و به دوا و درمان نیاز داشت. چند

ادامه در صفحه ۵۵

آن روی سکه

شیما معیار غلطی را برای ازدواج در نظر گرفت. بزرگترین اتفاق بعد از تولد، در زندگی هر کس ازدواج است. ازدواج تنها برای رهایی از تجرد نیست. ازدواج شراکت در همه زندگی است. همراهی و همقدمی و همگامی تحولی که می‌تواند تمام زندگی فرد را تحت الشعاع خودش قرار بدهد. شیما همه معیارش پول بود. او تصور می کرد پول و راحتی می تواند او را به خوشبختی برساند اما این مساله اگر چه مهم هست، اما نمی‌تواند ضمانت خوشبختی و حتی دوام و بقای زندگی مشترک شود.

شیما در واقع با پول و ثروت و خانه پدرشوهرش ازدواج کرد.

او حتی آنقدر نمی‌دانست که آیا سپند به عنوان یک مرد توان تأمین مخارج زندگی‌اش را دارد یا نه؟ از طرف دیگر سهند که گویا زندگی مشترک را چندان جدی نگرفته بود، تلاشی برای بهتر شدن اوضاع زندگی‌اش نداشت. همه اینها باعث شد تا شیما، پس از مرگ پدر و تولد فرزند بیمارش خود را آنقدر تنها و درمانده و مستاصل ببیند که ناچار دست به کار ناشایستی بزند که حتی نمی‌توانست آن را به نزدیکترین فرد زندگی‌اش یعنی مادرش بگوید. شیما تصور کرد با دزدیدن مقداری از پول و طلای خانواده همسرش، حق! خود را از آنها می گیرد و غافل از اینکه او با این کارش خیانتی آشکار در حق خودش، پدرش و دخترش انجام می‌دهد. کاری که او انجام داد شاید با برگرداندن پول به پدرشوهرش تمام شود، اما تبعات این اشتباه بزرگ تا همیشه دامنگیر او خواهد بود.

خداوند صحرا را آفرید تا انسان از دیدن نخلهالذت ببرد

• بانو و کوبانو

ماجرای واقعی خارجی

مترجم: نیلوفر یوسفی

داستان نجات

"فرار از شعله‌های وحشی آتش"

این صحنه انگار قسمتی از یک کابوس است: نیمه شب از خواب بیدار می‌شوی و آتش به سرعت به سمت تو می‌آید، همسایه‌ای در حال کوبیدن به در است و فریاد می‌کشد تا شما را بیدار کند بلکه بتوانید زنده بمانید...

۸ سپتامبر، شهر کوچک ساحلی اوتیس

(این ماجرا فرار از آتش سوزی کوه اکو را برای شما بازگو می‌کند. آتش سوزی که منجر به سوختن بیش از ۲۵۰۰ هکتار زمین و تخریب ۳۰ خانه در شهر اوتیس شد. ۲۹۳ خانه در این آتش سوزی با خاک یکسان شدند. این آتش سوزی وحشتناک به طور معجزه آسایی، هیچ کشته‌ای بر جای نگذاشت.)

بیداری ترسناک!

ران ۷۳ ساله، تکنسین جوشکاری و دامپزشک ارتش ویتنام و همسرش شارون ۷۴ ساله مدتهاست در آن خانه ویلایی زندگی می‌کردند. او تا روز حادثه هیچ هشدار و یا اتفاق مشابهی را تجربه نکرده بود. وقتی آن کابوس اتفاق افتاد آنها



فقط ۳۰ دقیقه فرصت داشتند تا آنچه را برایشان اهمیت داشت بردارند و بروند. آن روز ران با خودش فکر می‌کرد دو گربه خانگی، کامپیوتر، پرونده‌های مهم، محتویات گاوصندوق را بردارد فرار کند، ولی همینطور به ذهنش می‌آمد که چیزهای زیادی وجود دارد که آرزو می‌کرد کاش می‌توانست آنها را با خودش ببرد.

قطعی برق، آتش سوزی

در آن آتش سوزی مهیب که هر لحظه آنها را به نقطه پایان نزدیک‌تر می‌کرد، درست زمانی که آنها به دنبال **پایپر** گربه خانگی‌اشان بودند، برق قطع شد. ران به یاد می‌آورد که مجبور شده بود مقدار زیادی از وقتش را برای پیدا کردن چراغ قوه صرف کند.

پیدا کردن یک گربه سیاه در یک اتاق تاریک با شعله‌هایی که هر لحظه کشنده‌تر می‌شد کار آسانی نبود ولی ران و شارون هرگز حاضر نبودند بدون گربه‌اشان خانه در حال سوختن را ترک کنند. بدتر این که در کنار همه اینها بازوی شارون به خاطر جراحی اخیر هنوز در پانسمان بود و بنابراین او فقط می‌توانست از یک بازو برای نگه داشتن چراغ قوه و گشتن زیر وسایل به صورت همزمان استفاده کند".

وقتی طرح فرار با مشکل مواجه می‌شود:

شارون یک کامیون کوچک داشت که می‌توانست با آن بارهای زیادی را جابه جا کند ولی حالا آن هم در پشت انبارشان گیر کرده بود زیرا آنها درهای برقی جدیدی را برای انبارشان کار گذاشته بودند که اکنون با قطع برق کاملاً بی‌فایده شده بود. شارون خوب به یاد دارد که فقط یک هفته از نصب درب انبارشان گذشته بود و هنوز حتی یک بار هم آن را با دست باز نکرده بودند".

اما حالا برای فرار از طرف درب انبار یعنی تنها راهی که برای آنها باقی مانده بود و باید هر طوری که شده بود آن را باز می‌کردند. ران خودش را روی قفل درب انبار انداخت و تمام وزنش را روی آن تنظیم کرد تا قفل کنده شود ولی انگار جنس قفل همانطور که مرد فروشنده گفته بود خوب‌تر از این بود که به این راحتی بشکند. ران زنجیری که درب انبار را بالا و پایین می‌کشید را گرفت و از آن آویزان شد و آنقدر با آن تاب خورد که زنجیر کنده شد و او زنجیر به دست به پشت روی زمین

نجات دشمن!

"مایک کوتس" در نزدیکی خانه‌اش به همراه دوستانش در حال شنا بود که مورد حمله کوسه قرار گرفت. او زنده ماند تا در این باره برایمان بگوید و این چیزی است که از این حادثه آموخته است.

حمله کوسه را بیشتر در فیلم‌ها دیده‌ایم. خوشبختانه احتمال واقعی اینکه کسی مورد حمله یک کوسه قرار بگیرد یک در ۱۱،۵ میلیون نفر است. این تقریباً همان شانس انسان برای برنده شدن جایزه اسکار است. مایک کوتس یکی از همان نفرات بین یازده و نیم میلیون نفر است که از حمله کوسه نجات پیدا کرده و به طور باورنکردنی هم بدشانس و هم خوش شانس است. وقتی مایک ۱۸ ساله بود، پای خود را به دلیل گاز کوسه از دست داد.

او می‌گوید: "اواخر اکتبر ۱۹۹۷ توسط یک کوسه مورد حمله قرار گرفتم. این حمله در نزدیکی خانه من در جزیره کائوآی اتفاق افتاد. یک صبح معمولی برای من شروع شده بود و آن روز امواج واقعاً برای موج سواری خوب بودند، بنابراین هیچ چیز مانع شنا کردن ما نمی‌شد". خوشی مایک و دوستانش آن روز تا جایی ادامه پیدا کرد که یک کوسه بزرگ درست زیر مایک قرار گرفت و دهانش را باز کرد و قسمت پایینی بدن مایک را



در دهانش فرو برد. هیچ چیز مثل فیلم‌ها نبود، نه خونی به اطراف پاشید و نه سر و صدایی ایجاد شد و جالب اینجاست که مایک هیچ دردی احساس نکرد و فقط فشار زیادی بر قسمت تحتانی بدن خود حس می‌کرد.

مایک سعی می‌کرد خود را آزاد کند و کوسه کمی محکمتر گاز گرفت و سرش را به عقب و جلو تکان داد و مایک را مانند عروسکی پارچه‌ای به اطراف پرتاب می‌کرد. مایک به صورت غریزی بارها و بارها به صورت کوسه مشت زد (که اتفاقاً همان چیزی است که متخصصان توصیه می‌کنند) تا اینکه کوسه او را آزاد کرد. هنگامی که مایک به سمت ساحل شنا می‌کرد، احساس کرد که پایین پای راستش زخمی شده و وقتی به پایین نگاه کرد، تازه در کمال ناباوری فهمید که همه پایش از بین رفته است. دوستان مایک همان موقع به کمک او شتافته و او را به بیمارستان رساندند.

یک روز مه آلود مایک چشمان خود را باز کرد و فهمید که در بیمارستان است. یک عضو بدنش قطع شده بود و زندگی برایش دیگر مثل قبل نمی‌شد. بعد از چند هفته بستری، مایک خیلی

در این شماره مجله دو داستان نجات با حال متفاوت تقدیم شما می‌شود

افتاد. ران حتی در آن اوضاع و احوال نیز حس شوخ طبعی خود را حفظ کرده بود و بلند بلند از افتادنش به آن حالت می خندید. خوشبختانه در با تمام سختی ها باز شد و این امر باعث فرار سریع آنها شد

فرار در کنار کمک

شارون با یکی از دو وسیله مهم خود در دست، فرار کرد و **گیزمو** گربه خانگی اش را در کامیون خود گذاشت تا یک بار دیگر به دنبال پاپیر آن یکی گربه خانگی اش بگردد. وی با صدای ترک خوردن سقف خانه که در حال سوختن بود از تصمیمش منصرف شد و با خود گفت: "شاید او فرار کرده است زیرا ما همه جا را به دنبالش گشتیم ولی پیدایش نکردیم". هرچند عقربه های ساعت در حال گذشتن بودند و او باید خیلی سریع آنجا را ترک می کرد. فرار برای آنها ممکن بود ولی نه قبل از کمک به همسایه نیازمند:

هنگامی که ران از بین دود غلیظ از کوه پایین می آمد، کسی را دید که به سمت آتش بر می گشت و انگار چیزی را جا گذاشته بود. ران می گوید: "در آن لحظه دود آنقدر غلیظ بود که من به سختی می توانستم او را بشناسم، اما بعداً متوجه شدم همسایه ام بود که به سمت خانه اش می رفت و من می دانستم که باید او را به آنجا برسانم". ران برگشت و همسایه را سوار کرد و او را تا خانه اش همراهی کرد. در این لحظه ران می توانست حس کند که یک آتش نشان که در میان آتش سوزی



گیر افتاده است چه حسی دارد.

هیچ چیزی باقی نماند!

ران می گوید: "اندکی بعد وقتی به خانه ها نگاه می کردی چیزی باقی نمانده بود. از آن همه زندگی فقط خاکستر خاکستری و تیره رنگی باقی مانده بود. شما اخبار را تماشا می کنید، افرادی را می بینید که خانه هایشان دچار آتش سوزی شده است و همه چیزشان را از دست داده اند و با خود فکر می کنید این باید وحشتناک باشد. اما هرگز نمی توانید عمق فاجعه را تصور کنید که چگونه است. آتش سوزی، زندگی انسان و حیوانات را به یکباره می بلعد و همه چیز به یکباره دود می شود و هرگز جایگزینی برایش نیست.

"ترکیبی از وزش باد شدید و شرایط خشک به آتش سوزی منطقه ما منجر شد، که بیش از یک میلیون هکتار در سراسر ایالت به دلیل آتش سوزی های مختلف از بین رفت و هزاران خانه را ویران کرد و ۱۱ نفر در سراسر کشور جانشان را از دست دادند. از آن زمان علت آتش سوزی کوه اکو هنوز در دست بررسی بود. نظریه های احتمالی شامل این است که آیا سهل انگاری یک شرکت برق محلی با خطوط برق به این ویرانی دامن زده بود؟

برخاسته از خاکستر

البته ران و همسرش بعد از آتش سوزی محل زندگیشان را ترک نکرده اند و این آتش سوزی فقط باعث تقویت احساس اجتماعی بودن در بین آنها و همسایگانشان شده است. جالب است که روابط آنها با همسایگانی که به طور موقت در هتل ها و خانه های مجاور زندگی می کنند و به اصطلاح آواره شده اند بهتر شده و حالا آنها مرتباً برای تبادل یادداشت ها و تقویت اراده جمعی خود در محل و در کنار هم جمع می شوند.

ران با وجود اینکه تمام زندگی و گربه محبوبش را در آتش سوزی از دست داده است می خندد و می گوید: "من طی مدت دو هفته گذشته همسایگان بیشتری از آنچه در مدت چهار سال گذشته که اینجا بوده ام ملاقات کرده ام، را دیدم". آنها قصد دارند به محض این که بتوانند، خانه شان را بازسازی کنند ولی این حجم از انرژی مثبت و صبوری که از خود نشان داده اند بی شک در تحمل شرایط و احساس شادی در زندگیشان تأثیر گذار است.

زود به خودش آمد و تصمیم گرفت زندگی اش را تا آنجایی که می تواند درست کند. او به همراه خانواده خود درباره پروتز تحقیق کرد و آینده اش را با پروتز در نظر گرفت. به محض اینکه سلامتی مایک از طرف پزشکان تأیید شد، او همان کاری را انجام داد که ممکن است برای بسیاری از ما غیر قابل تصور باشد: او دوباره به دریا رفت و سوار بر امواج شد. در واقع، اولین باری که دوباره به دریا رفت دقیقاً نزدیک به محل حمله قبلی او بود. مایک کنجکاو شده بود که چرا کوسه به او حمله کرد؟ آیا به دلیل جزر و مد بود؟ مایک همچنین به یاد می آورد که صبح روز حمله آب بوی ماهی شدید می داد. آیا این چیزی بود که کوسه را به خود جلب کرد؟

کنجکاوی اش او را وادار به تحقیق درباره کوسه ها کرد و چیزی که یاد گرفت زندگی اش را تغییر داد. مایک درباره تحقیقاتش به تیم ریدرز دایجست گفت: "انسان ها برای کوسه ها بسیار خطرناک تر از کوسه ها برای انسان ها هستند. میلیونها کوسه در سال فقط به خاطر باله های خود کشته می شوند تا مردم سوپ باله بخورند!".

مایک می گوید وضعیت منحصر به فرد او به عنوان یک بازمانده از حمله کوسه، او را قادر کرده تا صدای کوسه ها باشد. وی به جای تنفر از کوسه ها برای کمک به تصویب ممنوعیت محصولات به دست آمده از کوسه ها همکاری می کند.

"من با دیگر بازماندگان حمله کوسه در سراسر دنیا و زیست شناسان دریایی همکاری کردم و به واشنگتن رفتیم تا از سناتورها بخواهیم یک لایحه در سراسر کشور برای حمایت از کوسه ها ایجاد کنند. من آنقدر خوش شانس بوده ام که موفق شدم در مورد اهمیت کوسه ها برای کره زمین با سازمان ملل صحبت کنم".



پس از حمله، مایک متوجه شد که چقدر عاشق عکاسی است و حالا این حرفه او شده است. او همچنین دوست دارد با استفاده از عکس هایی که می گیرد پیامش را درباره آنچه که برای کوسه ها اتفاق می افتد و چرا برای دنیا مهم است را منتشر کند: کوسه ها به یک دلیل بسیار مهم در اینجا روی زمین هستند و شبکه تنوع زیستی را با هم نگه داشته اند و بدون وجود آنها دریاهای ما نمی توانند زنده بمانند.

مایک حالا از طریق شبکه های اجتماعی جایی برای گفتن داستان خود پیدا کرده و برای حفاظت از دریاها و به خصوص کوسه ها تلاش می کند. او می گوید در شهر ما افسانه ای خرافاتی وجود دارد که می گوید همه کوسه ها قاتلهای بیهوده هستند! این افسانه های نادرست باعث به وجود آمدن دید منفی نسبت به جانداران می شود و این موضوع باعث می شود حیوانات به راحتی توسط افراد کشته شوند. این حجم از بخشش و انرژی مثبت مایک نسبت به اتفاقی منفی که در زندگی اش رخ داده است غیر قابل باور است.

"گذشت "بالاترین درجه عقل توست و "انتقام "اولین نشانه ضعف توست" • ارسطو

کورش کاشانی

خیلی زود زندگی را برای خود تعریف کرد

زندگی ما خیلی خوب پیش رفت و هر دو دلبسته این زندگی هستیم. او به من قدرت و اراده داد و من به او خانواده و محبت دادم

سپیده را برای تعطیلات تابستان فرستاده بودند تهران... چند سالی بود که خاله و شوهر خاله از هم جدا شده بودند و آن تابستان خاله تصمیم گرفته بود دوباره ازدواج کند و ترجیح میداد سپیده از مراسم و ماجراهای ازدواج دور باشد تا مبادا احساس بدی پیدا کند... به اصرار مادر او را فرستادند خانه ما... سپیده هم که دیگر امیدش برای زندگی مجدد مادر و پدرش از بین رفته بود غمگین و افسرده به ایران آمد. مادر کلی برنامه برایش ریخته بود تا تابستان خوبی را بگذراند. از روز اول یک لیست آماده کرده بود که من و خواهرم و بقیه خاله زاده‌ها باید در خدمت سپیده می‌بودیم.



از پارک و سینما و سفر به اصفهان و شیراز گرفته تا مهمانی‌ها و دورهمی‌های خانواده از قبل برنامه‌ریزی شده بود. مادر از همه خواسته بود یک شب را انتخاب و سپیده را به مهمانی دعوت کنند تا حسابی بهش خوش بگذرد. اولش خیلی شاکی بودم چون می‌دیدم به خاطر این دختر ما باید همه تابستانمان را خراب کنیم. ده بار به شیراز و اصفهان سفر کرده بودم و اصلاً حوصله مهمانی‌های خانوادگی را نداشتم، ولی مگر می‌شد خلاف دستور مادر کاری کرد؟

سپیده که آمد نه حوصله سفر داشت و نه مهمانی... از همان هفته اول دنبال یک معلم خوب می‌گشت تا به او خواندن و نوشتن فارسی یاد بدهد. وقتی از ایران رفته بود فقط ده سال داشت و می‌خواست خواندن و نوشتنش را تقویت کند. خیلی تعجب کردیم که چنین کاری را می‌خواهد انجام بدهد، ولی کسی مخالفتی نکرد... مادر یکی از دوستانم را به او معرفی کردم و درس و مشق را شروع کرد و به هفته نکشید برای خودش هم چند شاگرد پیدا کرد تا به آنها آلمانی درس بدهد. به خودمان که آمدیم این دختر کاملاً مستقل شده بود، هم درآمد داشت و هم هدف مشخص...

راشین مختاری

یک بارهای زندگی ما

مهشید فکر می‌کرد من روی گنج نشسته‌ام. بچه دار که شدیم انتظار داشت همه وسایل بچه مارک دار باشد و گران قیمت

مهریه‌اش را می‌خواهد... من هم آه در بساط ندارم. به قاضی هم گفتم به شما هم می‌گویم توی این سال‌ها هرچه درآمد داشتم خرج زندگی‌ام کردم، حالا چطور انتظار دارد این همه پول به او بدهم؟

قاضی گفت قسطی پرداخت کن من هم قبول کردم. قرار شد ماهی یک سکه به او بدهم. اما نکته جالبش این است که مهشید انتظار دارد باز با او زیر یک سقف زندگی کنم! به قاضی می‌گوید مهریه‌ام را می‌خواهم ولی طلاق نمی‌خواهم. گفتم من هم برای تهیه مهریه تو باید زندگی‌ام را بفروشم، پس چیزی در بساط نمی‌ماند که تو بخواهی بمانی و زندگی کنی. باورش نمی‌شد. گفتم ماشین را برای فروش گذاشتم و اینطوری تا چند ماه خیالم بابت قسط مهریه راحت می‌شود.

حالا نمی‌دانم باز هم می‌خواهد با مردی که ماشین ندارد و فرش‌ها و وسایل اضافه خانه‌اش را فروخته زندگی کند یا نه...

از اولش هم مدام به فکر خرید بود و خرج کردن... بهش می‌گفتم آخه مهشید جان این که رسم زندگی نیست... نصیحتش می‌کردم. اما هیچ وقت حرف مرا جدی نگرفت. حتی وقتی داشتیم تدارک عروسی را می‌دیدیم بهش گفتم مراسم را کمی سبک‌تر برگزار کنیم تا بتوانیم یک آپارتمان کوچک برای خودمان بخریم و مستاجر نشویم. گفت نه، خانه را می‌شود هر وقت دیگری خرید ولی عروسی فقط یک بار است.

این فقط یک بارها بود که زندگی ما را به هم ریخت. من هم کوتاه آمدم. عروسی مفصلی گرفتیم و در یک محله خیلی خوب خانه‌ای را اجاره کردم. اینطوری کلی پول به باد دادیم. به سال نکشید که بهانه آورد و گفت این خانه کوچک است و نمی‌توانیم چهار تا آدم دعوت کنیم. من هم



نقشه‌های مادر به هم ریخته بود ولی برای من خیلی قابل تحسین بود که این دختر دارد برای خودش یک آینده تعریف می‌کند. یک شب‌هایی می‌نشستیم و راجع به مادر و پدرش صحبت می‌کردیم. می‌گفت می‌توانستند به خاطر من هم که شده با هم بمانند ولی نخواستند و هر کدام رفتند سراغ زندگی خودشان من هم باید این کار را بکنم. باید روی پای خودم بایستم و بتوانم از عهده زندگی بر بیایم. این حرف‌ها از زبان یک دختر هجده ساله بود که به هیچ عنوان باور کردنی نبود. می‌گفت می‌خواهد مستقل زندگی کند و برای این کار به پول احتیاج دارد و نمی‌خواهد وقت را تلف کند...

همان روزها بود که من و سپیده به هم نزدیک و نزدیک‌تر شدیم. از او چیزهای زیادی یاد گرفتم و بعد از چهار ماه که از ایران رفت من هم دیگر آن آدم سابق نبودم.

ارتباطهایمان را حفظ کردیم و مدام برای هم نامه می‌فرستادیم و تلفنی صحبت می‌کردیم. من تازه فارغ التحصیل شده بودم یک کار خیلی ساده پیدا کرده بودم و سپیده تشویقم می‌کرد که بچسبم به کار و از زندگی‌ام لذت ببرم...

چهار سال بعد ما دوتا خیلی به هم نزدیک شده بودیم و در این مدت یکی دو بار او به ایران آمد و یک بار هم من رفتم آلمان و زندگی او را از نزدیک دیدم...

بالاخره هم دل به دریا زدم و از او خواستم با من ازدواج کند. او هم با خوشحالی قبول کرد. گفتم من اهل زندگی در خارج از کشور نیستم او هم گفت که دلش می‌خواهد در ایران زندگی کند... همین شد که با یک چمدان سبک به ایران آمد...

یک جشن عروسی ساده گرفتیم و زندگی مشترکمان را درست پانزده سال پیش شروع کردیم. پا به پای هم کار کردیم و زندگی ساختیم. حمایت‌ها و همراهی هایش از من یک مرد زندگی ساخت و خوشحالم که مادر بچه هایم زنی قوی و مستقل است.

زندگی ما خیلی خوب پیش رفت و هر دو دلبسته این زندگی هستیم. او به من قدرت و اراده داد و من به او خانواده و محبت دادم. او قدر خانواده را بیش از هر کس دیگری می‌داند و من هم داشتن یک زن قوی و زحمتکش را یک موهبت می‌دانم...

رفتم و یک خانه بزرگتر اجاره کردم. خانه بزرگ‌تر یعنی وسایل بیشتر و خرج بیشتر...

من یک کاسب ساده هستم. درآمدم بد نیست ولی هرچه در می‌آوردم خرج می‌شد و هیچ پس اندازی نداشتم. اما مهشید فکر می‌کرد من روی گنج نشسته ام. بچه دار که شدیم انتظار داشت همه وسایل بچه مارکدار باشد و گران قیمت. خلاصه با استاندارد عجیب و غریبی زندگی را جلو بردیم تا این که اوضاع بازار خراب شد و من دیگر آن درآمد را نداشتم. نمی‌توانستم بچه را بفرستم مهدکودک آن چنانی یا از عهده خواسته‌های مهشید بر بیایم. او هم شروع کرد به بهانه گیری... دعواهایمان بالا گرفت و گفت اصلاً من مهریه‌ام را می‌خواهم، گفتم ندارم که بدهم. گفت شکایت می‌کنم و همین کار را هم کرد. دست بچه را گرفت و رفت خانه پدرش.. هر کسی را که می‌شناختم واسطه کردم ولی پایش را توی یک کفش کرده بود که نمی‌خواهد بچه‌اش در فلاکت زندگی کند و باید به فلان مهد کودک برود و امکانات ویژه داشته باشد. اینها بهانه بود.

می‌گفتم خب یک مدت برای این خرج‌های اضافه یکی دو تیکه از طلاهایت را بفروش اوضاع که بهتر شد باز برایت می‌خرم...

غوغایی به پا کرد و آبروی مرا برد و هر کجا نشست گفت شوهرم از من می‌خواهد طلاهایم را بفروشم و خرج زندگی را بدهم! کار به جایی رسید که بهش گفتم دادگاه تکلیف ما را روشن می‌کند. وکیلم گفت اول و آخر مهریه را باید بدهی. گفتم عیبی ندارد ماشینم را می‌فروشم. یکی دو تخته فرش دستبافت داریم آن را هم می‌فروشم. برای همین امروز به قاضی گفتم ماهی یک سکه را به او می‌دهم.

خانه را تحویل داده‌ام و آپارتمان کوچکتری اجاره کردم مهشید شوکه شد وقتی فهمید که مهریه‌اش را از این طریق دارم پرداخت می‌کنم. در نگاهش فقط بهت بود. حس کردم تازه فهمیده زندگی‌اش را از دست داده است. من هم چاره‌ای ندارم. مهریه‌اش را می‌دهم و بقیه‌اش به عهده خودش است. باید بیاید سر یک زندگی ساده و کوچک و نه به آن آسانی که تصور می‌کرد...من و مهشید هر دو اشتباهات زیادی انجام دادیم و زندگیمان را در مسیر درستی جلو نبردیم و حالا هم داریم تاوانش را پس می‌دهیم...

شکوفه های زندگی


سروین نعمتی آلاشتی



علی اکبرقصری


رادیون نعمتی آلاشتی


حسین زارع ومحمدامین اسماعیلی

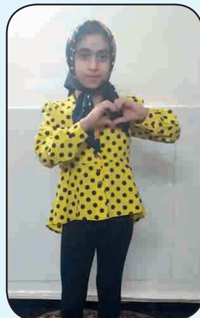

ریحانه زارع


امیرمحمد زارع


فاطمه فلاح



محدثه ملکی


ایلار کیانی


مهدیه شیروی

سکوت ژرف را مانند لحظاتی گران بها، پاس بدار
● مادر ترزا



از: مصطفی گلیاری

میگما، به کسی نگیا!

ابیات هفته:
تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد
وجود نازکت آزرده گزند مباد... جناب حافظِ خودمون
ساعتی میزان آنی ساعتی موزون این
بعد از این میزان خود شو تا شوی موزون خویش... جناب مولوی

اخبار: توی صف روغن بودم که شنیدم امارات موشک هوا کرد و فرستاد مریخ و به مقصد هم رسید ولی خودش که نساخت که! پول داد به ژاپن و آمریکا براش موشک ساختن. در شگفتم که اماراتی‌ها چطور تونستن هم واسه مردم‌شون روغن تهیه کنن هم پول بدن براشون موشک بسازن

عباس تبریزیان رو می‌شناسین؟ همون که خودشو پدر طب اسلامی می‌دونه و قبلاً کتاب هاریسون رو آتیش زده و معتقده تنقیه روغن بنفشه کرونا رو درمان می‌کنه. ایشون فرمودن: "به کسانی که واکسن می‌زنن، نزدیک نشین چون میکروچیپ دارن و تغییر ژنتیکی کردن و از سنخ انسان شدن خارج شدن و مثل ربات عمل می‌کنن و ژن اخلاق و ایمان و نجابت رو از دست می‌دن و به همجنس‌بازی تمایل دارن و به موجود خطرناکی تبدیل میشن..." میگما! به کسی نگیا! اولین کسی که واکسن زد، کی بود؟

کیانوش جهانپور از مقامات ارشد وزارت بهداشت گفته: دستگاه قضایی می‌تواند علیه اظهارات جاهلانه و خرافی که درباره واکسن کرونا مطرح می‌شود، اقدام کند...
آره؟ پس چرا اقدام نمی‌کنه؟

سؤال هنری: تا حالا به نقاشی‌هایی که از آدم و حوا کشیدن دقت کردین؟ ناف دارن. واسه چی باید ناف داشته باشن؟ چون از گل آفریده شدن و قبل از خلقت در شکم هیچ مادری نبودن که مجبور بشن بند ناف داشته باشن؟ به میکل آنژ و داوینچی بگو این دفعه خواستن آدم و حوا بکشن، ناف‌شونو پاک کنن. خوبیّت نداره.

حکایت: در یک کشور خارجی[قسم می‌خورم که ایران نبوده] یه پسربچه‌ای با دوچرخه‌ش اومد و دوچرخه رو جلو مجلس پارک کرد و پیاده شد بره تو چمن‌ها. نگهبان مجلس اومد گفت: "چقدر جسوری! به چه جرأتی دوچرخه‌تو اینجا گذاشتی؟ اینجا محل رفت و آمد نمایندگان مجلس و وزیرها و مسؤولان کشوره." پسربچه گفت: "نگران نباش. با زنجیر محکم بستمش نمی‌تونن بدزدنش!"

×**علمی:** هستی خیلی بزرگه. کهکشان راه شیری که خودش عظمتی داره، در برابر عظمت کل هستی هیچه. منظومه شمسی دور مرکز راه شیری می‌چرخه و واسه اینکه یک بار دور بزنه، حدود ۲۵۰میلیون سال زمان می‌بره. ما امروز همون جایی هستیم که ۲۵۰میلیون سال پیش بودیم. یعنی در دوره‌ای که ژوراستیک تازه شروع شده بود. این موضوع که زمین و منظومه شمسی دور مرکز راه شیری می‌چرخه، واسه کسانی که قدیما معتقد بودن زمین ثابته و دنیا دور زمین می‌چرخه، چقدر غیرقابل باوره.

موضوع جنسیتی: وزارت آموزش و پرورش چین گفته چون رفتارهای مردان و پسران چین بیش از حد زنانه شده، به مدارس دستور داده برای پسرها برنامه‌هایی طراحی کنن که روحیه اونا رو مردونه کنه. مثل ورزش‌های رزمی... آره ها! این یه اپیدمی شده. تو ولایت خودمونم پسرا دارن دختر میشن دخترا دارن پسر میشن. دخترا به ورزشهای رزمی و تریپ پسرونه گرایش دارن. از موی سر گرفته تا شلوار و تی‌شرتهایی که عکس‌ها و شعارهای خشن داره. گروه زیادی از دخترای اول دوم دبیرستانی هیچ علاقه‌ای به آرایش کردن ندارن. وقتی راه میرن مثل جاهل یعنی جاهلها قوز می‌کنن و دستها رو قوس میدن. از دوست پسر بدشون میاد و پسرا رو ضایع می‌کنن اما تیپ خودشون حتی لفظشون پسرونه‌س. پسرها هم که گفتن نداره و می‌بینیم که ابرو نازک می‌کنن، مژه و گونه می‌کارن و صورت‌شون رو زاویه‌دار می‌کنن، موهای بدن رو لیزر می‌کنن، با ناز و ادا و قر و قمیش راه میرن، لباس جینگیلی می‌پوشن... حدود بیست سال پیش توی همین اطلاعات هفتگی خودمون گزارشی نوشتم به اسم پسران گیسو کمند و دختران ابرو شمشیری که اشاره‌ای بود به همین موضوع تغییر رفتاری دخترها و پسرها. معتقدم واسه برگردوندن هر جنسیتی به اصل خودش مسؤولان ما هم باید برنامه‌ریزی کنن نه اینکه سعی کنن با شوک و هورمون‌های قوی ترنس‌ها رو به خیال خودشون تغییر جنسیت بدن. درستش اینه که هر کی به اصل خودش برگرده. یعنی دختر دختر باشه، پسر پسر باشه، ترنس هم ترنس باشه. اینو امام خمینی(ره) سال ۴۳ فتواشو داده. حالا این چه فلسفه ناجوریه که دختر پسرها رو ول کردن و چسبیدن به ترنس‌ها که یا بشو دختر یا بشو پسر. پناه بر خدا! مثل اینکه اینا معتقدن خداوند قادر متعال اشتباهی ترنس‌ها رو خلق کرده.

لطیفه: دو برادر اسپانیایی یه تابلو نقاشی کپی رو به اسم اصل فروختن به یه توریست ایرانی به قیمت یک و نیم میلیون یورو. بعداً مشخص شد پول‌های دریافتی تقلبی بوده و چاپ ولایت بربره بوده. اون دو برادر کمی بعد همون تابلو رو دیدن که تو یه گالری معتبر بود. پرس و جو کردن و فهمیدن اون توریسته این تابلو رو به یه کلکسیونر فروخته به دو میلیون یورو. بعدشم یه نامه براشون اومد که به فارسی نوشته داداش ما خودمون قورباغه‌رو رنگ می‌کنیم جای فولوکس می‌فروشیم.

عجایب شهر: اینجا جاییه که اگه دلت بگیره، بهت میگن برو قبرستون، برو بیمارستان، برو تیمارستان و آسایشگاه سالمندا تا بفهمی غمهای بزرگتری هم هست. مبادا بخندی که از دماغت درمیارن.

حکایت هفته:
شبی شاه عباس صفوی بزرگان و درباریان رو مهمون کرد و بهشون گفت: "از ولایت عرب تنباکوی بسیار معطر و خوش دودی برایم تحفه آورده‌اند دلم نیامد تنهایی بکشم." و فرمان داد قلیونا رو آوردن و جلو مهمونا گذاشتن. هر کس که پک زد، قربان صدقه تنباکوی سلطانی رفت و خواهش و تمنا کرد که "به آن تاجر بگو برای ما هم بیاورد که این تنباکو اگر به قیمت طلا هم باشد، می‌ارزد." همه از عطر و طعم اون تنباکو تعریف‌ها کردن. وقتی که همه کشیدن، شاه عباس گفت: "خاک بر سر نادان و احمق شما! بیچاره‌ها اینکه کشیدید، پهن اسب بود. خواستم به شما ثابت کنم که عقل ندارید و شده‌اید از بزرگان این کشور."

قابل توجه خانم‌ها

دوران قاعدگی بخشی از زندگی زنان است که بعضی آن را دوره‌ای سخت و ناخوشایند می‌دانند. ولی همین دوران قاعدگی است که زنان را سالم نگه می‌دارد. آگاهی از نکات بهداشتی دوران قاعدگی و رعایت آن‌ها موجب می‌شود که دوران قاعدگی سالمی داشته باشیم و از بروز بسیاری از مشکلات جلوگیری کنیم.

رژیم غذایی سالم

نیمی از مشکلات قاعدگی مانند درد شدید و بی‌نظمی‌های قاعدگی به‌دلیل عادت های غذایی ناسالم ایجاد می‌شوند. وقتی به دوران قاعدگی خود نزدیک می‌شوید، از مصرف غذاهای پرادویه و شور پرهیز کنید زیرا این غذاها احتمال لخته‌شدن خون را افزایش می‌دهند و به گرفتگی‌های عضلانی به‌شدت دردناک منجر می‌شوند، همچنین بهتر است میوه‌هایی مانند موز را بیشتر مصرف کنید.

افزایش فعالیت بدنی

افزایش فعالیت بدنی و ورزش از نکات بهداشتی دوران قاعدگی است. به‌جای مصرف داروهای مسکن، فعالیت بدنی خود را افزایش دهید. برای نمونه می‌توانید حرکات کششی انجام دهید. فعالیت بدنی در کاهش فشار بر قسمت‌های تحتانی بدن موثر است.

کارهای ممنوع را بشناسید

گرفتگی‌های قاعدگی دردهایی است که در طول دوران قاعدگی یا روزهای قبل و بعد از آن ایجاد می‌شود.این دردها معمولا در کمر، شکم و پاها ایجاد می‌شوند. دلایل اصلی گرفتگی قاعدگی مصرف گوشت و لبنیات و سیگار کشیدن است. معمولا استعمال دخانیات موجب توقف تولید تخمک در تخمدان‌ها می‌شود و از دلایل عمده بی‌نظمی‌های قاعدگی است.

کیسه آب گرم

استفاده از کیسه آب گرم برای بهبود جریان خون و کاهش درد قاعدگی؛ معمولا در ماه‌های سرد سال، دوران قاعدگی طولانی‌تر و دردناک‌تر می‌شود. برای برطرف کردن درد می‌توانید کیسه آب گرمی را روی شکم خود قرار دهید تا با تسهیل و روان کردن جریان خون، شدت درد را کاهش دهد.

نوسانات خلقی را جدی بگیرید

بعضی از زنان در دوران قاعدگی دچار نوسانات خلقی می‌شوند.مصرف مواد غذایی سالم در برطرف کردن این تغییرات خلقی نقش زیادی دارد. در این میان، مصرف نخود، ماست، سویا، شیر، برنج قهوه‌ای، عدس و سایر حبوبات بسیار مهم است زیرا در برطرف کردن عدم تعادل هورمونی موثر هستند.

تغییر سبک زندگی

مهم‌ترین موضوع در نکات بهداشتی دوران قاعدگی، تغییر سبک زندگی است.امروزه پیشرفت فناوری موجب تنبلی و بی‌تفاوتی نوجوانان درباره سلامتی‌شان شده است. درنتیجه، عادت‌ماهانه دختران جوان زمانی شروع می‌شود که هنوز به سن نوجوانی نرسیده‌اند و بسیاری هم دچار بی‌نظمی‌های قاعدگی می‌شوند. بیشتر دختران نوجوان به فعالیت‌های بدنی مانند ورزش و بازی‌های حرکتی کاملا بی‌توجه هستند.



در این روزها چطور بدن را سم زدایی کنیم

فصل زمستان با توجه به سرما و گاهی کاهش بارندگی، باعث بروز انواع آلودگی می‌شود. خبر خوب این است که سم زدایی از بدن در فصل زمستان قرار نیست خیلی هم سخت باشد. گاهی اوقات بهترین روش برای سم زدایی پیروی از یک رژیم غذایی سالم است:

زردچوبه: ادویه مورد علاقه کبد است و تمامی آنزیم های لازم را برای سم زدایی کبد فراهم می کند.

کلم پیچ: کلم پیچ ضدسرطان و دارای ترکیبات آنتی اکسیدان است که به پاکسازی بدن کمک می کند. همچنین اثرات مخرب ناشی از استعمال دخانیات را از بین می‌برد.

کران بری: یکی از بیشترین مقادیر آنتی اکسیدان را بین میوه‌ها در اختیار دارد حتی بیشتر از چغندر، بلوبری و توت‌فرنگی. به همین خاطر آنها کاهش دهنده تکرر ادرار ناشی از التهاب های عفونی است. کران بری همچنین می‌تواند با باکتری های مضر مبارزه کند، التهاب و میزان اسیدیته بدن را کاهش دهد.

زنجبیل: ادویه مقوی برای سیستم گوارشی است. ترکیبات و ساختار زنجبیل به گونه‌ای است که به گردش خون کمک می کند. ضدالتهاب و برای زخم معده مفید است. دارای آنتی اکسیدان بوده و بهترین گیاهی است که باعث پاکسازی سیستم گوارشی از سموم می‌شود.

عسل: مخلوط آب ولرم و عسل یکی از بهترین مایعات طبیعی برای دفع مواد زائد از بدن است. در واقع عمل دفع این مواد زائد به سم زدایی بدن منجر شده و کولون را پاکسازی و عملکرد آن را بهبود می‌دهد. علاوه بر این، افزودن مقدار کمی آب لیموترش نیز به این شربت باعث افزایش میزان ادرار شده و سلامت دستگاه ادراری را بالا می‌برد.

چغندر: سرشار از آنتی اکسیدان‌های قدرتمند است و به خاطر رنگ بنفش بسیار تیره منبع عظیمی از پتاسیم و فیبر محسوب می‌شود. به عقیده محققان، منابع غنی از نیترات از قبیل چغندر، می‌توانند تولید اکسید نیترات و جریان خون به عضلات را بهبود دهند و همچنین جلوی خستگی و درد در بدن را بگیرند. حتی اگر شما ورزش نمی کنید و مرتب باشگاه نمی‌روید، چغندر هنوز می‌تواند اثر مفیدی روی سلامتی اعصاب، کلیه، کبد و عملکرد پانکراس شما داشته باشد. چرا که سرشار از ویتامین ث، فولات و منیزیم است.

کلم بروکلی: یک کاسه جوانه کلم بروکلی بیشتر از یک پرتقال، ویتامین ث برای مبارزه با سرماخوردگی دارد و از طرفی سرشار از آهن، ویتامین کا و کلسیم است.ایندول-۳-کاربینول موجود در کلم موجب سم زدایی از کبد می‌شود.



کاکتوس ها

فرزانه تقدیری-اهواز

"فرزانه تقدیری" که چند داستان خواندنی و متفاوت او را در این مسابقه خوانده‌ایم با نوشتن "کاکتوس ها" مضمون کهن و دیرین عشق را با موضوعی تازه و چند ساحتی پرورانده است. گیرایی مفهومی این داستان بازمی گردد به درهم تنیدگی عشق و رمیدگی ریشه گرفته در سرخوردگی مبهم و برآمده از انزجاری معلق و مرتعش بر ساحت روانشناختی رابطه‌ای پیچیده... "فرزانه تقدیری" به شرط تسلط و مهارت یافتن بیشتر در کاربرد عنصرهای اساسی داستان، می تواند به لطف استعداد و ذهن خلّاقش داستانهایی به مراتب قوی‌تر از "کاکتوس" بنویسد.

از دیشب تا حالا، ثانیه به ثانیه، از تصمیمی که گرفته‌ام پشیمان شده‌ام و اما حالا دوباره عزم جزم می کنم.

نمی‌توانم نروم! اگر نروم دوباره خاطره چندین سال پیش تکرار می‌شود. نمی‌خواهم آن خاطره تکرار شود، خاطره‌ی استاد دانشگاهم که قرار بود در راه داستان‌نویسی یار و یاورم باشد و گفت: " مگر می‌شود تو را فراموشم کنم؟!"

و باز هم گفت که بیا اتاق ۱۰۳ تا جدا از داستان نویسی، از خودمان بگوییم.

و اما من نرفتم...

نرفتم و نرفتم شد غرور شکسته مرد عاشق...

***

مثل همیشه آسانسور را جا می گذارم و سه طبقه را از پله‌ها بالا می‌روم. تابلوهای نصب شده را زیر نظر می گیرم.

تابلوی کوچک "**شهردار**" برایم چشمک می‌زند. وارد که می‌شوم با مردی جوان روبرو می‌شوم که پشت میز نشسته. سلام می کنم و یادم نمی آید چه می گویم که می‌پرسد:

بگم برای چه کاری اومدید؟

سعی می کنم هول و دستپاچه نشوم. خیلی طبیعی جواب می‌دهم: خودشون در جریانن!

هول شده‌ام و نمی‌فهمم چه می‌شود اما ظاهر خودم را حفظ کرده‌ام.

- پس بگم چه کسی اومده؟

لب باز می کنم: راسخ!

- بسیار خب، بشینید. ایشون جلسه دارن. هر موقع که من گفتم، برید داخل.

روی صندلی می‌نشینم. سرتاپا مشکی پوشیده‌ام. کیفی کرم رنگ به دست دارم که از بس بزرگ است عین چمدان است!

نگاهی به در اتاقش می‌اندازم و با دهان کجی درونی به خودم می گویم: "آقا جلسه دارن..." مضطربم و حالم بد است احساس می کنم هر چه خورده و نخورده‌ام بالا می آورم. نگاهم به تابلوی روبرو سر می‌خورد که مضمونش این است: "برای دیدار مردمی چهارشنبه و یکشنبه... مراجعه کنندگان با منشی هماهنگ کنند"

با خودم بهش می توپم که مرا می‌خواستی مثل یک مراجعه کننده‌ی مردمی ببینی، آره؟ آقای شهردار ناحیه؟!

اما امروز که دوشنبه است!

از بس اضطراب دارم وارد صفحه پیام می‌شوم و پیام خصوصی را باز و تایپ می کنم:

"راسخ هستم. بیرون نشسته ام. "

اتاق بزرگ انتظار، پر از مرد می‌شود! احساس می کنم همه به من نگاه می کنند! این شرایط را دوست ندارم. هر بار که به ساعت نگاه می کنم تصمیم می گیرم برگردم خانه.

دوروبرم را نمی‌فهمم. چه می‌شود! چطور آبدارچی‌اش در را باز می کند و انگار نمی‌دانم دارد با او حرف می‌زند یا با من!

- خانم راسخ، چند دقیقه دیگه... بشینید...

آبدارچی از کجا فامیلی‌ام را می‌داند؟ گیج شده‌ام و متوجه زمان و مکان نیستم.

می‌پرسم: "الان برم داخل؟"

- نه صداتون می کنم!

آرام بگیر دختر! کمی دقت کن که چه می گویند و چه می‌خواهند!

تلفنم را از توبره بیرون می کشم. جرأت ندارم به اینستا بروم احساس می کنم مردی که کنارم نشسته صفحه را می‌بیند!

اما یواشکی به پیام خصوصی‌ها می‌روم. در کمال گیجی می بینم که او هنوز پیامم را سین نزده؛ پس آبدارچی که با منشی صحبتی نداشت فامیلی مرا از کجا می‌دانست؟

با خودم کلنجار می‌روم. این مردها الآن با خود فکر می کنند که این دختر سیاه‌پوش با آن توبره‌اش، با شهردار جوان چه کار دارد؟!

حس می کنم قند خونم پایین افتاده و سرم گیج می‌رود. خودم را با دعای نادعلی که بسیار دوستش دارم آرام می کنم. فکرها و حال بد دست از سرم برمی‌دارند!

نمی‌فهمم چه شده! در باز می شود و شهردار با صدای بلند مرا می‌خواند!

سر بلند می کنم. خودش است! آمده با پای خود! و از خبردار کردن من توسط منشی خبری نیست!

قلبم بی‌امان می‌تپد! چه خوب که خودش آمد.

مراجعه کننده‌های دیگر هم از فرصت استفاده می کنند و وارد اتاقش می‌شوند.

آبدارچی به من نگاه می کند تا من هم به داخل بروم.

وارد می‌شوم. اتاق بزرگ است و پر از گل و گیاه... پنجره‌ها باز است و نسیم خنکی می آید...

نگاهم را از بالا به پایین و خیابان می‌دوزم. سعی می کنم نگاهش نکنم. نباید نگاهش کنم. شاید کسی برق چشمانم را ببیند. روی صندلی‌های آخر می‌نشینم. پیرزنی هم که کار دارد روبروی من روی صندلی‌های آخر می‌نشینند. آبدارچی چشم از من برنمی‌دارد. وانمود می کنم که بی‌تفاوتم. نباید فکر کند که حالا خبری هست!

حواسم جای دیگری است و زیر زیرکی نگاهم را به سویش می‌چرخانم. با چند سال پیش که دیده بودمش خیلی فرق کرده است. قبلاً لاغر بود و به این سفیدی نبود! کاملاً با لهجه حرف می‌زند! شاد و شیطان است! برعکس من که همیشه آرام و خونسرد و کم‌حرف هستم.

کار مردها را راه می‌اندازد، باحوصله و بااعصاب آرام! بعد پیرزن را صدا می‌زند که:

" حاج خانم کارت را بگو... "

از اینکه او را زودتر از من برای انجام کارش فرامی‌خواند لبخند شاید دلنشینی روی لبم می‌آید که زیر نگاه آبدارچی که مدام زیرنظرم دارد خشک می‌شود!

- خانم راسخ سلام. حالت خوبه؟

صدایش بلند است. انگار عادت دارد بلند حرف بزند.

- سلام. بله خوبم.

- بلند شو بیا جلو بشین ببینم!

"چشم" می گویم و جلو می‌روم. باید روی صندلی‌هایی که انگار برای مهندس‌ها و جلسه‌شان است بنشینم. معذبم. همه نگاهم می کنند! قدم که برمی دارم می گوید:

- داستان نویس بودی نه؟ با سرمدی هم بازیگری کار می کردی، نه؟

روی صندلی‌ای که انگار کاملا سُر است، می‌نشینم و می گویم:

- بله قرار بود ولی ول شد. رفت کرج

- جدی رفت کرج؟ فیلمه رو ساخته؟

- خبر ندارم دیگه چی کار می کنه.

چند مهندس منتظر هستند و با شهردار مشغول صحبت می‌شوند. من از پیرزن می‌خواهم که روی صندلی بنشیند تا خسته‌اش نشود. برایش

صندلی را درست می کنم تا بنشیند و بارها تاکید می کنم که سـر نخورد! آن‌قدر نزدیکش شده‌ام که حس می کنم جزیـی ترین خطوط چهره‌ام را می‌بیند!

پیـرزن ازم سـوالی می کند کـه جوابش را نمی‌دانم.

سعی می کنم یواش‌یواش وقتی با مهندس‌ها صحبت می کند نگاهش کنم. چشمانش را دوست دارم که شبیه چشمان خواهرم است. چشمانش برایم آشناسـت... از چشمانش هر چه بگویم کم است... چشمانش با من حرف می‌زنند!

***

مستانه تو را چه شده؟ تو که این قدر ضعیف نبودی! کجا رفت آن همه محکم و سـرد بودنت در برخورد با جنس مخالف؟ کجا رفت آن همه غرور؟ تو را چه شده؟ دست بردار! بیش از حد در باغ دلت جوانه کاشته‌ای! جوانه‌هایی که می‌دانی هیچ گاه شکوفه نمی‌دهند! تو که این گونه نبودی! برای تو عشق و عاشقی معنایی نداشت! پوچ بود! مسـخره بود! تو آدم عاشق شدن نبوده‌ای! حالا چگونه در قاب چشمان کسی رفته‌ای که به قول خودت بـرای هم حکم دو کاکتوس را دارید، دو کاکتوسی که در ظاهر با هم دوست ولی زیرزیرکی دشمن هستند! یادت رفت که با او چه کرده‌ای! یادت رفتـه با همین چشـم‌ها چـه کردی! یادت نیسـت به خاطر پست جنجالی و اعتراض‌آلود تو در اینستاگرام برای او، اوی کاکتـوس، چـه نفرین‌هایـی فرستاده شد؟! حالا چطور شده که کوه نمک را در چشمانش می‌بینی!؟

یـادت رفت کـه آن‌قـدر از کار خودت شرمنده شـده بودی که وقتی بعـد از آن هجـوم و اعتراضـات، در پست بعدی اینستایی‌اش چشمان پر غمش را که دیدی اشـک چشـمانت را تر کـرد! و دیگر نتوانسـتی شاهد چشمانش باشی! مگر شهردار و شهرداریچی‌ها دشـمن تو نیستند!؟ مگر به قول خودت چندش آورترین مردهای دنیا نیسـتند! پس بیخود دل‌عاشق‌پیشه‌ات را صابون نزن. تو و او کاکتوس هستید!

***

ربع ساعت اسـت که آقایان مهندس، دارند صحبـت می کننـد و من بـاز دعـای نادعلی را می‌خوانم و شـاهد خاموش شـدن گفتگویشان مانـده‌ام. حرف از سـه تومان اسـت و من فکر می کنـم از میلیـون صحبت می کننـد اما بعدها می‌فهمم که از میلیارد میلیارد صحبت می کنند و به فکر خودم پوزخند می‌زنم.

انگشتر فیروزه‌ای‌اش دستش نیست. موبایل اپل بژش دائم صدا می کند. سـه خط تلفن روی میز است. توی دلم می گویم:

"موبایلتو بده برای من، من عاشق اپلم..."

حرف که می‌زنند فقط صدای او بالا می‌رود.

نقطه‌ی مقابل من اسـت. من آرام و آهسـته صحبت می کنم و این همه سـرو صدا و شـادابی ندارم!

مهندس‌ها می‌روند. نگاهش را به من می‌دوزد کـه دارم از هول اینکه الآن کسـی داخل می آید و دیگر فرصتی ندارم، از توی کیفم کاکتوسـم را، کاکتوس عزیز کرده‌ام، کاکتوسـی را که روزها و شـب‌های زیادی کنارم بود و با هم کلی آهنگ و دعا گوش می‌دادیم و همدم شادی و غم‌هایم بود، بیرون می‌آورم. جلویش می گیرم و می گویم:

-بفرمایید.

شاد و سرحال جواب می دهد:

- چی برام آوردی؟ گل؟

- بله...

حرفم را باهیجان قیچی می کند: "چیه؟"

- کاکتوس.



دیگر حواسم نیست که قلبم تند می‌تپد یا نه؟ یا حالم چگونه است.

گلـدان را میان دو دسـت می گیـرد و نگاه می کند. خوشـحال اسـت فکرش را نمی کرد که از جانـب دختر بـه قول خودش حامی سـگ و حیوانات هدیه‌ای دریافت کند!

می گویم:

- این کاکتوس روزا گل میده و شب‌ها گلش می‌بنده.

خیلی کودکانه دسـت روی تمام برگهایی که خار دارند می گذارد و پشت سر هم می گوید:

- کو؟ گلش کدومه؟ اینه، اینه؟ یا این؟

گلـدان کاکتوس عزیزنازی مـرا که به هزار زور راضی شـده‌ام بهش بدهـم را روی میزش می گذارد و دستش را با اسپری که ندیدم از کجا آورد ضدعفونی می کند.

از بوی اسپری ضدعفونی متنفرم... پوزخندم می گیرد و حرصم می گیرد. می گویم:

-نترس شـهردار جان، گلـدان کاکتوس من کرونایـی نیسـت! مواظبش بـاش. باید آفتاب بگیره.

هول‌هولکی دسـتش را جلو مـی آورد و روی گلدان می گذارد و می گوید:

- نـه. جای دیگه نمی‌خوام بره. می‌خوام روی میزم باشه. میزِ خودم.

حالم دگرگون می‌شود.

خوشـحال می‌شـوم که کاکتـوس عزیز من برایش مهم اسـت. هیچ کسـی در اتاق نیست و حرکت دومم را می‌زنم!

از کیفم کتابم را بیـرون می‌آورم و می گویم: این هم برای شما...

کتاب را می گیرد و جواب می دهد:

"خودت نوشتی؟ "

- بله.

تلفنش را بر می‌دارد و با کسی تماس می گیرد. ساکت می‌شوم. می گوید:

"خب؟ دیگه چی؟ چه خبر؟ "

توی دلم می گویم:

" تو تلفنت رو بزن!"

"چـه خبـر" را تـا به حـال دوبار پرسیده است!

من چـه خبـری دارم؟ چـه باید می‌گفتم؟ گیج شده‌ام!

در حینـی کـه او بـا تلفـن حرف می‌زنـد، انگشـتانم را روی کاکتوس می کشم و نگاهم را به نگاهش می‌دوزم که رد انگشتانم را دنبال می کند و بعد تیله‌های مشکی چشمهایش بالا می آید و به چشـمانم زل می‌زند و با مخاطب پشـت تلفن صحبت می کند. تماسـش که تمام می‌شود و آبدارچی را که می‌بیند می گوید:

- کی بیرونه؟

- یه نفر.

- خـب بگو بیـاد داخل... آقا مـا یه مهمون داریما...

جملـه‌ی آخـرش را با لحنـی مهربان گفت. ذوق‌زدگی‌ام را ندید. دوباره داشت با تلفن حرف می‌زد. البته ماسـک داشـتم و شاید اگر مشغول تلفن نبود، از برق چشمانم می‌فهمید! همان لحظه یاد حرف دوسـتم ندا افتادم که گفته بود: "موقع پذیرایی مجبوری ماسکت رو در بیاری! "

پیرمردی داخل شـد. دوباره مرد قبلی، وارد شـد و مرا دید که یک ساعت است کنار شهردار

بقیه در صفحه ۶۵

ما جای درست بوده‌یم در زمان غلط یا جای غلط بوده‌یم در زمان درست و همدیگر را از دست داده‌ایم

● پل استر

کشمش پلو سنتی

مواد لازم:
- برنج .... ۳ تا ۴ پیمانه
- پیاز .... ۱ عدد درشت
- کشمش پلویی .... ۸ قاشق غذاخوری
- گوشت چرخ کرده .... ۲۰۰ گرم
- زعفران دم کرده .... به مقدار لازم
- سیب زمینی .... ۲ عدد متوسط
- مغز گردو .... ۱/۲ پیمانه
- نمک و فلفل سیاه .... به مقدار لازم
- زردچوبه و روغن............ به مقدار لازم

کشـمش پلو بـه عنوان یک غذای سـنتی اردبیلی یـا تبریـزی و همچنین مازندرانی معروف اسـت. می‌توان آن را با گوشت چرخ کرده، گوشت قلقلی و یا مرغ ریش ریش شده طبخ. کشمش طعم شیرینی دارد کـه در غذای با نمـک، ترکیب فوق العاده ای ایجاد می کند.

طرز تهیه:

در ابتدا سـیب زمینی‌ها را شسـته و پوست گرفته و بـه صـورت خلالی پهـن، خرد کنیـد. ماهیتابه ای مناسـب برداشـته و با کمی روغـن مایع روی شـعله ملایم گاز قرار دهید. سپس سیب زمینی‌ها را خوب سـرخ کنید تا هم پخته شـود و هم رنگ آنها طلایی شود. بعد از روغن خارج کرده و کنـار بگذارید. در ادامه پیاز را شسـته و پوست گرفته و سپس به صورت نگینی ریز خـرد کنید و در ماهیتابه کمـی روغن بریزید و روی شعله متوسط گاز قرار دهید تا کمی داغ شود سپس پیازها را اضافه کرده و تفت دهید تا پیازها سبک و طلایی شود و سپس گوشت را اضافه کرده



و تفت دهید تا تغییر رنگ دهد سـپس زردچوبه را هم به مواد اضافه کنید تا کمی رنگ پس دهد. نمک و فلفـل را هم اضافه کـرده و مخلوط کنید تا نمک و فلفل به خورد گوشـت و پیاز برود و بعد سـیب زمینی های سـرخ شده را به مخلوط گوشت اضافه کرده و مخلوط کنید. در این مرحله کشـمش‌ها را شسته و داخل آبکش بریزید و اجازه دهید که آب آنها خشـک شوند و سـپس به مخلوط گوشت که روی حرارت است اضافه کرده و با گردو خرد شده کمی تفت دهید و سپس زیر گاز را خاموش کرده و کنار بگذارید. در این مرحله برنج را شسته و حدود ۴ ساعت یا از شب قبل با آب و نمک خیس کنید و در یک قابلمه با چهار برابر برنج آب، روی حرارت گاز گذاشته تا آب به جوش آید. آب برنج را خالی کنیـد و داخل آب جوش بریزیـد و با کمی نمک بگذاریـد بپزد و وقتی برنج‌ها نیم پز شـد، زعفران را بـه آن اضافه کرده و بعـد از اینکه برنج دو قل خورد، داخل آبکش بریزید تا آب آن کشیده شود. سـپس کف قابلمه را کمی روغن ریخته و ته دیگ مورد نظر (می توان از سیب زمینی ورقه شده یا نان اسـتفاده کرد) را کف قابلمه بچینید. حالا یک لایه برنج آبکش شـده ریخته، مواد گوشتی را روی آن اضافه کنید و دوباره یک لایه دیگر برنج و بعد مواد گوشـتی. این کار را به همین صـورت ادامه دهید تا برنج و مواد به طور کامل تمام شـود و قابلمه پر شـود. در مرحله پایانی قابلمه را روی شعله کم گاز قرار داده تا کشـمش پلو دم بکشد. وقتی دم برنج بالا آمد و بخار کرد، دم کنی روی قابلمه گذاشته و زیر قابلمه نیز شعله پخش کن قرار دهید تا با شعله ملایم بپزد و دم بکشد. نوش جان

خورش نخود

مواد لازم:
- نخود .... ۲ پیمانه
- پیاز .... ۱ عدد متوسط
- گوشت چرخ کرده .... ۳۰۰ گرم
- گوجه فرنگی................ ۴ عدد
- گشنیز .... ۲ قاشق غذاخوری
- زردچوبه .... ۱ قاشق چایخوری
- پودر سیر .... ۱ قاشق چایخوری
- پودر زنجبیل......... نصف قاشق چایخوری
- پودر زیره .... ۱ قاشق چایخوری
- پودر زیره .... ۱ قاشق چایخوری
- نمک و فلفل سیاه .... به مقدار لازم
- روغن و آب .... به مقدار لازم

خـورش نخود یکی از سـاده ترین و سـریعترین خورشهایی است که می‌تواند کنار برنج به صورت پلو یا کته سرو شود. پس با ما همراه باشید تا روش این خورش خوشـمزه و لذیذ را به شما خوانند گان عزیز آموزش دهیم.

طرز تهیه:

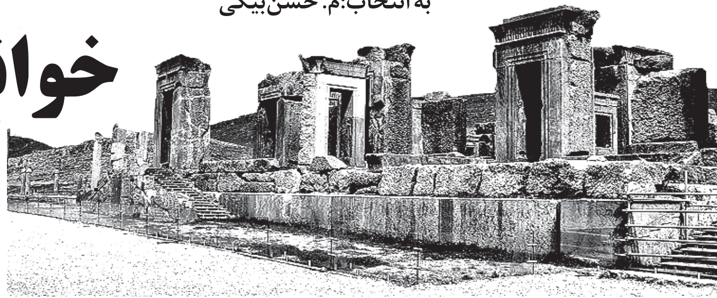
در ابتدا مقدار نخود لازم را از شـب قبل بشویید و خیس کنید و بهتر است در این مدت چند بار آب آن را عوض کنید تا نفخ آن به خوبی گرفته شـود. سـپس درون یک قابلمه نخـود را همراه با آب و کمی زیره بریزید. سـپس روی حرارت قرار دهید تا پخته شـود و سـپس درون آبکش بریزید. در ادامه داخل یک ماهیتابه دیگر کمی روغن ریخته و روی حـرارت ملایم بگذاریـد و پیاز نگینی ریز خرد شده را به روغن داغ شده اضافه کنید. سپس به خوبی تفت دهید تا سـبک و طلایی شود. سپس گوشـت چرخ کرده را به آن اضافـه کنید. مقدار گوشـت و نخـود داخل خورش بسـتگی به ذائقه خانواده دارد و می‌توان آن را کم یا زیادتر از مقدار بیان شـده انتخاب کرد. در این مرحله گوشـت را خـوب تفت دهید تـا تغییر رنگ دهـد. در ادامه پودر سـیر، زرد چوبه، زنجبیـل و نمک را به مخلوط گوشـت تفت خورده اضافه می‌کنید و همراه با گوشت کمی تفـت می‌دهید تا عطر و بوی آن آزاد شـود. نخـود پخته شـده که آب آن گرفتـه شـده است را به مواد داخل ماهی تابه اضافه کنید و هم زنید تا مخلوط شود. سپس گوجه‌ها را پوست گرفته و خرد کنید و به مواد داخل تابه اضافه کنید و درب تابه رابگذارید.

سـپس زیر شـعله گاز را کم کنید تا گوجه‌ها آب بیاندازد و پخته شـود. اگر نوع گوجه‌ها به گونه ای بود که آب نیانداخـت حدود نصف لیوان آب به مخلوط اضافه کرده تا گوشـت و گوجه‌ها به خوبی پخته شـوند و مواد مزه دار شوند. در مرحله آخر بین ۱۵ تا ۲۰ دقیقه که گوشـت و گوجه‌ها به طور کامل پخته شـد و خورش جا افتـاد، آن را درون یک ظرف کشیده و با گشنیز تازه خرد شده تزیین کنید. این خورش همراه با پلو یا کته سرو می‌شود.



خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن‌بیگی

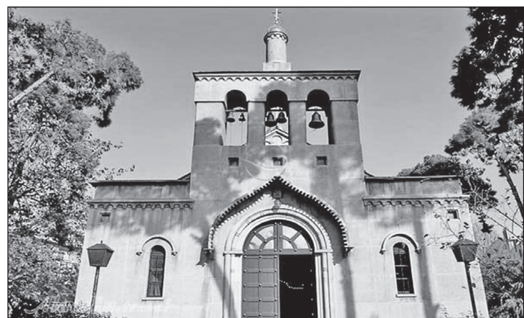


* اولین خانه سالمندان ایران

در ایـران، از زمان هخامنشـیان تا کنون، عده زیادی مسـیحی کـه عمدتاً ارمنی تبار هسـتند، در قسـمت‌های مختلف ایران سـکونت داشته و کسـانی هسـتند که در طول تاریخ و طی جنگ‌ها به ایران کوچانده شـده، یا در مقاطعـی از تاریخ، به‌ایـران مهاجـرت کـرده و در شـهرهایی نظیر تهران، تبریز، اصفهان، شـیراز و بعضی شـهرهای دیگر اقامت گزیده‌اند و حضور آنان موجب ایجاد کلیساهایی برای عبادت و برگزاری مراسم مذهبی آنـان در مناطق مختلف کشـور شـده و از جمله وجود ۱۸۷ کلیسـای بزرگ و کلیسـای کوچک (دَیـر) ارمنی در نقاط مختلـف آذربایجان، مانند قره کلیسا در شهرسـتان چالدران (دوره صفوی)، کلیسای اسـتفانوس مقدس در جلفای ارس (قرن نهم میلادی)، کلیسای زور زور و کلیسای تاتووس مقـدس در شهرسـتان ماکو در کنار سـد بارون (دوره صفوی)، سـورپ سـرکیس در خوی (قرن دوازدهم میلادی)، کلیسای مریم مقدس دره‌شام (قرن شـانزدهم میلادی)، کلیسـای موژامبار در تبریز (سـده دوازدهم میلادی) و... نشانه‌هایی از حضور گسترده ارمنیان در این منطقه است.

به‌طوری که از منابع تاریخی برمی‌آید، سـابقه حضـور ارامنه در ایران به‌دوره مادها می‌رسـد و اسـناد تاریخی گواهی بر کمک ارمنستان به مادها و حضور فرماندهان نظامی ارمنی در ارتش آنان و سپس ارتش هخامنشیان است.

در زمان اشـکانیان رابطه ایران و ارمنسـتان نزدیک‌تر از گذشته شد، چون در فاصله سال‌های ۶۶ تا ۴۲۸ میلادی شـاخه‌یی از خاندان اشکانیان کـه معتقد به‌مسـیحیت بودنـد، بر ارمنسـتان حکومت می‌کردند و شـاه آرشـاویر در قرن سوم میلادی، و شاهپور دوم در قرن چهارم میلادی طی لشگرکشی‌هایی به ارمنستان که در سال‌های ۳۶۸ تا ۳۷۰ میلادی اتفاق افتاد، چندصد هزار ارمنی را



به ایران کوچانده و در خوزسـتان و مناطق جنوب غربی ایران فعلی اسـکان دادنـد، که بعد از ظهور اسلام، بسـیاری از آنان نیز همراه مردم به‌اسلام گرویدنـد. دور جدیـد مهاجرت‌هـای اجبـاری ارامنه بـه ایران در زمان حمله سـلجوقیان اتفاق افتاد و طی حمله سـلجوقیان به‌ارمنستان در سال ۱۰۴۸ میلادی، بالغ بر ۱۵۰ هـزار نفر از ارامنه، به‌ایران کوچانده شـدند. بعد از فروپاشـی دولت مستقل ارمنی در قرن یازدهم میلادی نیز مناطق ارمنی‌نشین ماکو، سلماس، خوی، ارومیه و قره‌باغ داخـل مرزهای حکومت ایران قـرار گرفت و در قرن سـیزدهم میلادی مهاجرت‌هـای داوطلبانه ارامنه به‌ایران شـروع شـد و بر اثر تغییر مسـیر راه‌های بین‌المللی و عبور آن‌ها از تبریز، گروهی از تجار و صنعتکاران ارمنی از موطن خود به تبریز و شهرهای حومه آن آمدند و آنطور که **مارکوپولو** در سفرنامه‌اش نوشته به‌هنگام حضور او در ایران، یعنی سال ۱۲۷۰ میلادی، از بین مسیحیان ساکن تبریز جمعیت ارامنه بیشـتر بوده است. جهانگرد اسـپانیایی **کلاویخو** نیز که سـال ۱۴۰۵ میلادی خوی را دیده، نوشته که در آن زمان اکثر ساکنان این شهر ارمنی بودند و طی قرن یازدهم تا پانزدهم میلادی عده زیادی از ارامنه در شـهرهای تبریز، سـلطانیه، مراغه و رشـت اقامت داشتند. تا جایی در قـرن دوازدهم، به‌واسـطه افزایـش جمعیت آنان در آذربایجان نخسـتین تشکیلات کلیسای ارمنی (تِم یا خلیفه‌گری) در ایران تاسـیس شد و در آذربایجان دو خلیفه‌گری "زارواند" و "هِر" در خوی و "سلماس و پایتخت" تشکیل شد.

بنا بر یک گزارش، در سال ۱۱۲۹ خورشیدی عده‌یی از ارامنه در دروازه شـاه‌عبدالعظیم تهران ساکن بودند و این مشخص می‌سازد ارمنی‌ها حتی پیش از شـروع سـلطنت کریم‌خان زند در سال ۱۱۶۳ قمـری و احتمالاً از زمان نادرشـاه افشـار به‌تهران آمـده بودند و ظاهراً نخسـتین گروه از ارمنی‌هایی محسوب می‌شوند که از جلفا به‌تهران مهاجرت کردند. اندک اندک با مهاجرت ارامنه از سایر شهرهای ایران مانند تبریز، جلفا، سلماس و حتـی از قفقـاز و ترکیه بر تعـداد خانواده‌های ارمنی سـاکن تهران افزوده شد و در سال ۱۱۴۷ خورشـیدی و به‌هنگام سـلطنت کریم‌خان زند، اولین کلیسـای خود را با عنوان کلیسای تادئوس و بارتوقیمئـوس مقدس در خیابـان مولوی، بازار حضرتی، کوچه ارامنه بنا کردند.

در نخسـتین سال‌های سـلطنت قاجار، ارامنه تهـران علاوه بر دروازه شـاه عبدالعظیم در محله دروازه قزویـن و محلـه توس که بعدهـا خیابان مخصوص نامیده شـد. اقامت داشتند. و کلیسای **سورپ گئورگ** را در آن محله برای خود ساختند و بعد، در فاصله سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۲ میلادی در روسـیه تغییراتی حکومتی اتفـاق افتاد. به‌این معنـا که حکومت تزارهـا رفته‌رفته رو به‌انقراض می‌رفت و مقدمات روی کار آمدن استالین فراهم می‌شد و در آن شرایط، بسیاری از مردم و همچنین نیروهای ارتش سـفید روسـیه کـه به‌نفع تزارها می‌جنگیدند، از ترس اسـتالین، اقدام به‌مهاجرت کردند و بسـیاری از آنها نیز به‌ایران پناه آوردند و مهاجـرت آن گروه از روس‌ها موجب شـد در شهرهایی که پذیرای آن‌ها بود، کلیساهایی ساخته شـود...تهران، یکی از شـهرهای پذیرنده روس‌ها بود. عده‌یـی از آن‌ها در خیابـان روزولت (مفتح کنونـی) کـه آن زمان خارج از محـدوده و بافت شـهری تهران بود، ساکن شـدند و برای عبادت و برگزاری مراسـم مذهبی خود، کلیسای نیکلای مقدس یا کلیسای جامع سنت نیکلاس را احداث کردند که هم‌اکنـون در خیابـان طالقانی، کوچه عطارد دایر است.

در رابطه با تاریخچه کلیسـای نیکلای مقدس قابل ذکـر اسـت در فاصله سـال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳ خورشیدی شمسـی و بعد از جنگ جهانی دوم، مهاجـران روس کـه بـه ایران پنـاه آورده بودند، بـا جمع‌آوری پول تصمیم به‌سـاخت این کلیسـا گرفتند. معمار کلیسا یکی از معروف‌ترین معماران روسی مقیم ایران یعنی **نیکولای مارکف** بود که پیشـتر در ایران بناهای مشهوری همچون دانشسـرای‌عالی، دبیرستان انوشـیروان دادگر، زندان قصر، بلدیه، مدرسه ژاندارک، اداره پست، مدرسه البرز، سفارت ایتالیا و کارخانه قند شهری را سـاخته بود. مهاجرهای روس که این کلیسا را سـاختند، نام آن‌را از نام آخرین تزار روسیه، یعنی نیکلای دوم گرفتند کـه خودش و خانواده‌اش به دست بلشویک‌ها کشـته شدند، کلیسای نیکلای مقدس، که متعلق به‌مسـیحیان ارتدکس سـاکن تهـران بود بـا مهاجرت ارامنه روسـی از ایران و کاهش جمعیت آنان، تعداد ارتدکس‌های سـاکن تهران به حداقل رسیده، عملاً تعطیل است.

ارامنه‌یـی هم که در سـال‌های بعد به‌تهران آمدنـد، اغلب حوالی کلیسـای نیکلای مقدس را به‌عنـوان اقامتگاه خود انتخـاب کردند و موجب شدند اولین خانه سالمندان ایران بنا شود.

پارسایی و پرهیزگاری در قلب نشسته است

● فرانسوا ولتر

سهراب صفادار



شرط مجرم برای پلیس

جو سیمز یک فرد تحت تعقیب از سوی پلیس است. او گفته حاضر است خود را تسلیم کند. اما می‌خواهد با اداره پلیس شهر کانتیکات معامله‌ای انجام دهد و شرطی برای این کار گذاشته است. او اعلام کرد که اگر عکس و پوستر منتشر شده از او به عنوان فرد تحت تعقیب در اکانت رسمی پلیس منطقه بتواند چند هزار لایک بگیرد خود را تسلیم خواهد کرد.
آقای سیمز ۲۹ ساله به ۷ جرم مختلف محکوم است و باید در این خصوص در دادگاه حاضر شود. جرایم او شامل مواد مخدر، بر هم زدن آرامش و امنیت، تخطی از قوانین شهری و گزارشات غلط به مأمور پلیس است. بعد از منتشر شدن عکس و مأمور مذکور بعد از مذکره او را راضی کرد که تعداد لایک‌ها به ۱۵ هزار کاهش یابد و سیمز هم قبول کرد. این مأمور در توضیح علت مذاکره گفت که مدت هاست آقای سیمز برایشان دردسر ساز شده و می‌دانند که اکنون در نیویورک است. به همین دلیل دنبال کردن او مشکل است و اکنون که خودش با آنها تماس گرفته و شرطی برای تسلیم شدن گذاشته، بهتر است از این فرصت استفاده کنند. به محض انتشار خبر تعداد لایک‌ها به سرعت افزایش یافت و در عرض دو روز به ۱۰ هزار رسید. تنها در عرض چند روز تعداد لایک‌ها از عدد توافق شده هم عبور کرد و به ۱۹ هزار رسید. اکنون پلیس منتظر تشریف فرمایی آقای سیمز است!

رژیم عنکبوتی



نوعی عنکبوت وجود دارد که وقتی فردی را نیش می‌زند، باعث تغییر ذائقه غذایی او می‌شود. گزارشاتی در این مورد که هر روزه تعداد بیشتری از آنها به گوش می‌رسید، باعث شد که تحقیقات بیشتری در این زمینه صورت گیرد. اگرچه این نیش به خودی خود آزاری نمی‌رساند و دردی هم ندارد، اما باعث می‌شود که افراد به برخی از گوشت‌ها و محصولات گوشتی آلرژی پیدا کنند و در نتیجه آنها را مجبور می کند از خوردن آنها خودداری کرده و به مواد غذایی دیگری روی آورند. دکتر **ارین گینتی** که از تیم پزشکان رسیدگی به افراد نیش خورده می‌باشد بیان کرد که تا کنون ۲۰۰ مورد از این نیش‌ها را مشاهده کرده که افراد را تحت تأثیر قرار داده است. بیماران اظهار کرده‌اند که بعد از اینکه نیش خورده‌اند در زمان‌های مختلف شاهد این بوده‌اند که پوستشان ورم کرده است، احساس خارش داشته‌اند و تنفس نیز برایشان مشکل شده است. اما وقتی دقت کرده‌اند متوجه شده‌اند که این علائم تنها وقتی به وجود آمده است که گوشت قرمز و یا محصولات به دست آمده از آن را خورده‌اند. پزشکان بر این باور هستند که این واکنش‌ها به دلیل وجود نوعی شکر است که در نیش این عنکبوت یافته‌اند و در بدن انسان‌ها وجود ندارد. وقتی عنکبوت افراد را نیش می‌زند، مقدار کمی از این حساسیت وارد جریان خود فرد می‌شود و این تغییر را ایجاد می کند. اگر بخواهیم نیمه پر لیوان را نگاه کنیم، این نیش حداقل باعث شده است که این افراد رژیم غذایی سالم تری داشته باشند. متأسفانه پزشکان هنوز نمی‌دانند آیا راه درمانی برای این تغییر افراد نیش خورده وجود دارد یا خیر؟

آهنگ آرامش



بسیاری از افراد با مشکل خواب در آخر شب روبرو هستند. دلیل اصلی آن هم اضطراب و استرس بسیار زیاد زندگی مدرن امروزی است. بعضی افراد تصمیم می گیرند کتاب بخوانند یا قبل خواب فیلم تماشا کنند تا کمی ذهنشان آرام شود. اما اگر شما از آن افرادی هستید که هیچ راهی نتوانستید پیدا کنید، بد نیست این مورد را هم امتحان کنید. "**سایمون وبه**" که یک خواننده است به همراه یک آهنگساز به نام "**آبری وایتفیلد**"، تک آهنگ خاصی ساخته‌اند که ویژگی منحصر به فردی دارد. این آهنگ می‌تواند مردم را به خواب ببرد. این آهنگ که نامش "با صدای خروپف بخواب" است، هدفش این است که شما را با استفاده از صدای خروپف به خوابی عمیق ببرد. بله درست است. ظاهراً صدای خروپف، برای خیلی‌ها صدایی خواب آور است. این تک آهنگ ۴۰ دقیقه ای، صدای خروپف یک گروه افراد را با یک ملودی آرام ترکیب کرده است و ریتم آهنگ به مرور آهسته‌تر می‌شود. گوش دادن به این آهنگ به کم کردن ضربان قلب و تنفس و در نتیجه آرام‌تر شدن بدن کمک می کند. بررسی علمی این آهنگ نشان داده می‌تواند باعث کاهش فعالیت مغزی شود و شرایطی ایده‌آل برای یک خواب عمیق و راحت فراهم کند. شاید اولین بار است که خروپف کردن به جای اینکه یک عامل آزاردهنده خواب باشد، به یک عامل مفید برای خواب تبدیل شده است. براساس یک تحقیق انجام شده در بریتانیا، بیش از ۶۵ درصد مردم از خروپف در خواب آزار می‌بینند و نزدیک به ۲۰ درصد زوجها، همواره سر موضوع خروپف با هم مشاجره می کنند. تمام عواید حاصل از فروش این آهنگ نیز به یک مجموعه خیریه که در زمینه مشابهی فعالیت دارد اهدا می‌شود.

ستون‌های تاریخی



هر بار که صحبت از بناهای سنگی تاریخی می‌شود، همه ذهن‌شان به سمت **استون هنج** در انگلستان می‌رود. اما چندی پیش تنها در فاصله حدود ۳ کیلومتری از استون هنج، بقایایی از یک بنای سنگی عظیم دیگری توسط زمین شناسان کشف شد که برای هزاران سال زیر سطح زمین مدفون مانده بود. محققان به کمک نقشه برداری رادار توانستند مشخص کنند که این بنا از حداقل ۹۰ مجسمه سنگی عظیم تشکیل شده است که ۳۰ عدد از آنها تقریباً کاملاً سالم مانده‌اند. ارتفاع این مجسمه‌ها به ۴،۵ متر می‌رسد و همگی رو به رودخانه **آوون** قرار گرفته و شکلی شبیه به حرف C تشکیل داده اند. عظمت این مجموعه به قدری بود که بلافاصله بعد از کشف به عنوان بزرگترین بنای سنگی تاریخی جهان به ثبت رسید که تاکنون در زیر خاک‌های کنار یک رودخانه مدفون بوده است. بررسی‌ها نشان می‌دهد که این سنگ‌ها حدود ۴۵۰۰ سال قبل در این مکان قرار داده شده‌اند اما دلیل آن مشخص نیست. از آنجا که این سنگ‌ها در کنار یکدیگر قرار گرفته و شکل یک دیواره را ایجاد کرده‌اند، به نظر می‌رسد که نوعی محل گردهمایی یا برگزاری مراسم خاص بوده‌اند. محیطی که این دیواره تقریباً دایره‌ای شکل می‌ساخته است نزدیک به ۱۶۰۰ متر است. دور تا دور آن را گودالی بزرگ و یک دیواره احاطه کرده است که ۴۰ متر عرض و ۱ متر ارتفاع دارد و احتمالاً هر دوی آنها نیز توسط انسان بنا شده اند. همچنان نحوه ساخت و تراشیدن و جابجایی این سنگ‌های غول پیکر برای بشر ناشناخته است.

جایزه خوشمزه



مسئولان یک کافی شاپ در کالیفرنیا اعلام کردند که ون مخصوص کافه‌شان دزدیده شده است. آنها در این خبر اعلام کردند که برای هر کسی که خودرویشان را پیدا کند، یک میهمانی رایگان برپا می کنند. آنها حتی اعلام کردند که حتی اگر خود فرد سارق هم خودرویشان را برگرداند، حاضر هستند برای او هم یک میهمانی برگزار و تمام هزینه‌ها را تقبل کنند. آنها حتی تصورش را هم نمی کردند که این مژدگانی بتواند چنان انگیزه‌ای در مردم ایجاد کند که نیمی از شهر به دنبال خودروی آنها بگردند. این پست خبری آنها در عرض چند دقیقه، صدها بار بین شبکه‌های اجتماعی مختلف به اشتراک گذاشته شد. این حرکت که به یک جنبش بزرگ تبدیل شده بود، به قدری گسترده شد که تنها بعد از گذشتن چند ساعت از انتشار خبر توسط مسئولان کافه، خودروی ون آنها پیدا شد! مسئولان کافه که سر از پا نمی‌شناختند اعلام کردند که برای قدردانی از همه مردمی که کمک کردند، سعی دارند راهی برای اهدای هدیه‌ای به یادماندنی به کل مردم شهر پیدا کنند. در همین راستا این کافه اعلام کرد که تمام قهوه‌هایی که این هفته به مشتریان ارائه می‌کنند، هر کدام فقط ۲۵ سنت قیمت خواهند داشت! البته همین ۲۵ سنت را هم برای تأمین هزینه‌های مالیات در نظر گرفتند و در حقیقت قهوه رایگان به مشتریان می‌دهند.

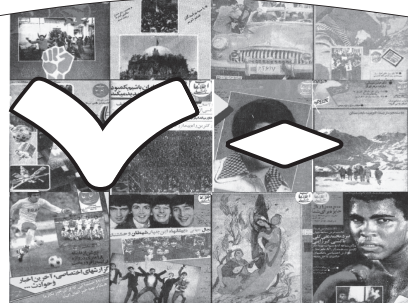
جشن گربه‌ای

شهر **ایپرس** در بلژیک در ۶۰ سال گذشته میزبان فستیوال جالب و محبوبی به نام "فستیوال گربه" بوده است که علاقمندان از اقصی نقاط کشور و حتی جهان برای تماشا به این شهر می آیند. این فستیوال هر سه سال یکبار انجام می‌شود. در طی آن مجسمه‌ها و عروسک‌های بزرگی از گربه‌های مختلف کارتونی یا رنگارنگ ساخته می‌شود که گروه‌های نمایشی و سوارکاران و گروه‌های موسیقی آنها را همراهی می کنند و در کوچه‌ها و خیابان‌ها می گردند. مردم شهر نیز خود را به شکل گربه و جادوگر و موش‌های سفید آرایش می کنند و در خیابان‌ها شادی می کنند. اما سنت قدیمی و اصلی این فستیوال که بر پایه آن بنا شده است، برخلاف رنگارنگی و شادی امروزه‌اش، ظاهری کاملا متفاوت و ناخوشایند داشته است. این فستیوال در واقع برای مخالفت با خشونت‌های قدیمی علیه حیوانات و خصوصاً گربه‌ها در قرون وسطی شکل گرفته است. در آن زمان در بسیاری از شهرهای اروپای غربی، یکی از سرگرمی‌های مردم این بود که تعدادی گربه را جمع و آنها را در مکانی حبس می کردند. حتی گاهی آنها را درون قفس‌های چوبی قرار می‌دادند و در ارتفاع بالا نگه می‌داشتند. در آن زمان مردم عقیده داشتند که گربه‌ها ارواح خبیث و شیطانی دارند و حتی بعضی مردم گربه را نماد خود شیطان می‌دانستند. بنابراین این کار را امری خیر می‌دانستند و از جشن هایشان محسوب می‌شد. یکی از اهداف راه اندازی این فستیوال، تغییر این زمینه فکر و همچنین حمایت از این حیوانات دوست داشتنی بوده است و توانسته‌اند آن رسوم ناپسند را به یک جشن زیبای همگانی تبدیل کنند.



ذره‌ای عمل از یک دنیا نظریه، با ارزش تر است...
• فردریش انگلس

هفتاد سال پیش در همین هفته



مأموران فروش املاک موقوفه(صفحه ۶)

بـه دنبال فرمان فروش امـلاک مزروعی انتقالی به زارعیـن هر حـوزه، هیأتی مأمور شـد که مقدمات اجرای این امر را فراهم سازد. آنها قرار است ۲۳۰۰ دهسـتان و قریه و ۲۶۰۰ مرتع جنگلی را میان رعایا قسمت کنند. آقای **علاء** نخست وزیر، آقای **زند** مدیر بانـک ملی، آقای **علم** وزیر کار، آقای دکتر **معظمی** نایب رئیس مجلس، آقای دکتر **شفق** سناتور و استاد دانشـگاه، آقای **امیرعلایی** وزیر کشـاورزی، آقای **حبیب‌الله آموزگار** مستشـار دیوان عالی کشـور، آقای **شـهاب خسروانی** و آقای **جمال‌الدین اخوی** از جمله اعضای این هیأت هستند.

شب نشینی در شب ازدواج(صفحه ۲۷)

جمعیت زیادی برای شـب نشـینی مراسم ازدواج اعلیحضرتین دعوت داشـتند. به تدریج از سـاعت ۱۰ شب در تالار موزه کاخ مرمر جمع شدند و چون تا تشـریف فرمایی آنها مدتی وقت بود بسـیاری از علاقـه منـدان به آثار هنری، از ایـن فرصت برای مشاهده نفایس و ذخایر گرانبهای این تالار از نزدیک اسـتفاده کردند. در قسمت بالای همین تالار است کـه تختهای معروف طـاووس و نادری قرار گرفته اسـت. تخت طاووس که دارای ۴۵۸۷ قطعه زمرد و یاقوت اسـت ۸ پایه دارد. بالش مروارید نشـانی نیز بر روی آن دیده می‌شـود. بالای سـر این تخت چیزی از جواهر شـبیه به خورشـید قرار گرفته که می‌چرخـد. تخت نادر دارای ۲۰۴۴۴ قطعه جواهر اسـت و یک پارچه از طلا سـاخته شـده اسـت و از جمله غنایمی است که نادرشاه از هندوستان آورده اسـت. ایـن تخت بر روی چهار پایـه از مخمل قرار گرفته اسـت. پادشاه فقید در سـال ۱۳۰۵ بر روی همین تخت تاجگذاری کرد. یک صندلی مرصّع نیز در سـمت چپ تخت طاووس مشاهده می‌گردد که ۱۳۰۰۰ پارچـه جواهـر در آن به کار رفته و عباس میرزا پدر محمد شـاه آن را ساخته است. در اطراف تخت‌هـا یک جفت گلدان بزرگ که یکی از آنها کار روبنس نقاش معروف هلندی می‌باشـد قرار گرفته اسـت. در این سالن اشـیای مربوط به زمان صفویه از قبیل شمشـیرها و سـلاحهای شاهان آن سلسله نیز دیده می‌شود و همچنین چند اثر کمال الملک.

در حدود سـاعت ۱۱ جمعیت تالار زیاد شـد و در سـاعت ۱۱/۳۰ اعلیحضرت به اتفاق علیاحضرت ثریا وارد تالار موزه شـدند و پس از خوش و بش با مهمانان به کاخ اختصاصی مراجعت کردند.



از حوادث دنیا(صفحه ۱۴)



یـک بنگاه سـیرک فرانسـوی بـرای شـرکت در مراسـم عروسـی شاهنشاه با ملکه ثریا اسفندیاری بـا چندیـن حیـوان تربیـت شـده جهت نمایش در شهر تهران بـا هواپیما از فـرودگاه اورلی پاریس به طرف ایران حرکـت کردند. عده‌ای از حیوانات این سـیرک با کشـتی حمل شده و بقیه آنها از جمله خرس و مارها را با هواپیما منتقل کرده‌اند.

کدخدای زبردست(شوخی، صفحه ۱۷)

در دهکده‌ای دوچرخه کدخدا را دزدیدند. یک روز یکـی از دهاتی‌ها کدخـدا را دید که پیاده می‌خواهد به ده مجاور برود. او را به گوشـه‌ای برد و آهسته در گوشـش گفت: من شنیده‌ام که علی دوچرخه‌ات را برده است. خودت چیزی نشنیده‌ای.

–چرا من هم شنیده‌ام و حتم دارم که خود او برده است.

دهاتی با تعجب گفت:

–پـس چرا دوچرخه‌ات را از او نمی‌گیری؟ کدخدا لبخندی زد و گفت وقتی که من سـوارش می‌شـدم لاسـتیکهایش خیلی کهنه بـود. منتظر علی آنها را عوض کند. آنوقت دوچرخه را پس بگیرم.

پست اطلاعات هفتگی(صفحه ۲۶)

–آقای حسن مهربان–بابل

در ۵ سـال پیش معشوقه‌ای اختیار کرده‌اید. خوب آن وقت چطور شـد؟ آن وقت برای خاطر او دست از تحصیل به قول خودتان شوسته‌اید و به مغازه ابوی رفته‌اید و ناگهان دیدید که دختره رویش را از شـما برگردانده و آهنگ بای بای را نواخته است. عزیزم تکلیف شما اینست که از لج این دختر دست از عشـق بشـویید و دوباره به مدرسـه بروید و اگر دیدید معشوقه نامهربان شما بار دیگر مهربان شد. شما هم بار دیگر دست از تحصیل شوسته و به مغازه ابـوی بروید و بالاخـره بگردید تا بگـردد و ببینید آخرش چه خواهد شد.

پدر مرضیه به او می‌گوید قره جان(صفحه ۱۰)

این مرضیه که اکنون پشـت میکروفن اسـتادیوم تهران به غزلهای حافظ و سـعدی جان می‌بخشـد در آن روز کـه پیش آقای اسـماعیل مهرتاش لب به آواز گشـود بیش از چند تا تصنیف و لایتی شـعر دیگری بلد نبود. **دوباره سر کوه بلند، مه و نگ و نگه** را خواند. باز هم همین را خواند. مرضیه می گوید دو شـعر دیگر را به یادداشـتم که آن قطعه‌ای بود که یک پسـر دهاتی به خاطر من سـاخته بود. آن پسر دهاتی عاشـق من که هنوز کودک خردسالی بیش نبودم شده بود. در دامنه کوه امامزاده جعفر **نور** یک آبادی کوچک مثل یک تکه مخمل سـبز افتاده که اسمش "ورزا" است. پسر اهل ورزا بود و برایم گفته بود: دو چشـمانش بود گرد سـوز لامپا/مرا دید و به زودی جست از جا/راه ورزا خراب و دور گشته/همه کوههای آن پرنور گشته. اما مهرتاش که هنرشناس اسـت گوهر هنر وجودی مرضیه را شـناخت و به پرورش او همت گماشت تا آنجا که در پیس **خسرو و شـیرین** نقش شیرین را به عهده مرضیه گذاشت. مرضیه با سارنگ هنرپیشه معروف بازی کرده بود. مرضیه سبزه است. پدرش اسمش را قره گذاشته و این کمی اغراق اسـت چرا که قره در فرهنگ ترکی به معنی سیاه است اما مرضیه آنقدر سیاه نیست. این آقای ارمند که جای پدر مرضیه اسـت او و دو برادر کوچکش حسـین و نجم الدین و مادر مهربانشـان را بـه تهران آورد و در سـایه همـت عالی خود این خانواده بی‌سرپرسـت را پنـاه داد و به همین خاطر مرضیه او را بابا می‌نامد. این خواننده مشهور دختری از دختران کوهستان نور است که در خاندان روحانی به دنیا آمده و تربیت یافته و کم کم با آواز آشنا شده و دسـتگاههای ابوعطا و اصفهان را از آقای مهرتاش یاد گرفت و طی یک سـال دوره‌هـای ابتدایی آواز را پیش اسـتاد مسلم موسـیقی آقای صبا آموخت. مرضیه از آقای عبدالله دوامی به نیکی یاد می کند و می گوید تا زنده است زحمات او را فراموش نمی کند. با ساز سنتور آشناست و این ساز را از آقایان یاحقی، خالدی و زندی آموخته اسـت. او از نام خود بسـیار هم راضی اسـت چون آن را از اسامی مقدس فاطمه زهرا(س) می‌داند. می گوید تنها رنجی که در زندگی دارم رنج مردم مستمند است و اشک من برای آنها در می آید.

علی ملکی

زن نقاش، دزد را به دام انداخت



دختری که در اینستاگرام طعمه‌ها را شناسایی و مادرش نقش فالگیر را بازی می‌کرد و با این ترفند دست به سرقت میلیونی می‌زدند لو رفت!

چندی پیش دختر جوانی با مراجعه به پلیس آگاهی تهران گفت؛ در اینستاگرام با دختری جوان به نام پرستو آشنا شدم و او از زندگی خودش گفت و وقتی متوجه شد که مجرد هستم، گفت زنی فالگیر را می‌شناسد که می‌تواند با طلسم و بخت گشایی کاری کند که با مرد مورد علاقه‌ام ازدواج کنم و با چرب زبانی اعتمادم را جلب کرد و چند روز بعد قرار ملاقات گذاشت تا با زن فالگیر صحبت کنم و آن روز به همراه پرستو و زن فالگیر به رستورانی رفتیم و زن فالگیر گفت که زندگی‌ام طلسم شده و برای باطل کردن آن باید به خانه‌ام بیاید و از من خواست که در خانه تنها باشم و به او خبر بدهم که به همراه پرستو به دیدنم بیاید و من هم از همه جا بی‌خبر، روزی که خانواده‌ام در خانه نبودند آنها را دعوت کردم و زن فالگیر ابتدا وردهای عجیبی خواند و گفت که طلسم زندگی‌ام روی طلاهای داخل خانه مان متمرکز شده و از من خواست تمام طلاهایی که در خانه داریم پیش او بیاورم تا طلسم آنها را بشکند و من هم همه طلاها و سکه‌هایی که در خانه داشتیم نزد او آوردم که او وردش را خواند و معجونی به من داد و خواست که بخشی از آن را بخورم و بعد از نوشیدن معجون بی‌هوش شدم و وقتی چشمانم را باز کردم خانواده خودم را بالای سرم دیدم و فهمیدم تمام طلاهای من و خانواده‌ام که حدود یک کیلو بود به سرقت رفته و یک ساعت طلای ۲۰۰ میلیون تومانی مادرم را نیز دزدیدند و با این شکایت دو پرونده ویژه تشکیل شد و گروهی از مأموران پلیس آگاهی تهران تحقیقات را برای شناسایی سارقان آغاز کردند، تا اینکه چند شکایت مشابه‌ای دیگر هم پیش روی تیم تحقیق قرار گرفت که نشان می‌داد زن رمال و همدستش با برنامه‌ریزی قبلی و به صورت سریالی دختران و زنان را به بهانه‌های مختلف مانند بخت گشایی و حل مشکلات خانوادگی شکار می کنند ولی آخرین طعمه آنها که زنی نقاش بود، توانست با زیرکی، مهمترین سرنخ پرونده را در اختیار پلیس قرار دهد. ماجرا از این قرار بود که مدتی قبل زن نقاشی که در اینستاگرام با یکی از سارقان آشنا شده و فریب او و همدستش را خورده بود، آنها را به خانه‌اش دعوت کرد که زن رمال برایش نسخه خوشبختی بنویسد، اما وقتی آنها به خانه آمدند، به رفتارهایشان مشکوک شد و زن رمال وقتی از او خواست که طلاهایش را بیاورد زن نقاش متوجه شد و گفت طلایی در خانه نیست و در اینجا بود که زن رمال می‌خواست به زور معجونی مسموم به زن نقاش بخوراند که وی با آنها درگیر شد و دزدها مجبور به فرار شدند اما زن نقاش چهره هر دو متهم را طراحی کرد و در اختیار پلیس قرار داد و در بررسی بانک مجرمان سابقه‌دار مشخص شد که دزدها از مجرمان طایفه‌ای هستند و به این ترتیب پاتوق متهمان زیر نظر گرفته شد و مادر و دختر به دام پلیس افتادند.

آنها هم در بازجویی‌ها به چند فقره سرقت اعتراف کردند و تحقیقات بیشتر و شناسایی شاکیان احتمالی دیگر همچنان ادامه دارد.

نجات دو دختر توسط ماشین پلیس

۲ دختر جوان در گرگان در تصمیمی شتابزده خود را از روی پل عابر پیاده پایین انداختند تا به زندگی‌شان پایان دهند اما در اتفاق عجیب پس از سقوط، روی خودروی پلیس افتادند و زنده ماندند!

بر اساس این گزارش، ساعت ۱۴ بعدازظهر، در خیابان ناهارخوران گرگان دو دختر جوان پله‌های پل عابر پیاده را یکی یکی بالا رفتند و خود را روی پل رساندند. آنها سپس با قدم‌های آهسته به وسط پل رفتند و پس از چند لحظه از روی حفاظ پل عبور کردند و عابرانی که این صحنه را می‌دیدند تعجب کردند و چند لحظه بعد در میان بهت و حیرت عابران هر دو دختر از روی پل به وسط خیابان پریدند و در آن لحظه خودروهای زیادی از زیر پل عبور می کردند. اما درست در لحظه طلایی ۲ دختر روی خودروی عبوری پلیس افتادند در حالی که شاهدان آنچه را که به چشم خود می‌دیدند، باور نداشتند و چشم به هم زدنی خیابان بند آمد و همه دور ۲ دختر جوان که پس از سقوط روی ماشین به شدت مجروح شده بودند، حلقه زدند و بدین ترتیب دو دختر را به بیمارستان انتقال دادند و مداوای آنها آغاز شد. فرماندار شهرستان گرگان در این باره گفت: این دو دختر به خاطر مسائل و مشکلات خانوادگی دست به خودکشی زده بودند و تحقیقات بیشتر از آنها ادامه دارد.

نماد امید دوباره زنده ماند

زن ۲۸ ساله که در زلزله اخیر ازمیر ترکیه، از زیر آوار جان سالم به در برد، پیش از این هم در سال ۱۹۹۲ میلادی در زلزله‌ای در شهر ارزینجان زیر خاک رفته و توسط امدادگرهای این کشور زنده پیدا شده بود. در زلزله نخست، این زن بیش از ۱۰ روز زیر آوار بود و با وجود این زنده ماند و همان سال هم جریان نجات او رسانه‌ای شد و اکنون در ترکیه این زن خوش شانس پرستار، به یکی از نمادهای امید بدل شده است.



مواظب ترفند اینترنت رایگان باشید

چندی پیش مرد جوانی با مراجعه به پلیس فتا اصفهان گفت؛ در یک کانال تلگرامی با آگهی‌ای روبرو شده که در آن ادعا شده بود، به مناسبت دهه فجر ۶ گیگ اینترنت رایگان هدیه داده می‌شود و برای این کار باید ۲ هزار تومان پرداخت می کرد تا در قرعه کشی شرکت داده شود و او هم تلاش کرد این مبلغ را به شکل اینترنتی پرداخت کند، اما بعد از این کار نه تنها اینترنتی دریافت نکرد، بلکه کل موجودی حساب بانکی‌اش سرقت شد. به دنبال این شکایت تحقیقات برای شناسایی عامل این کلاهبرداری آغاز شد و در بررسی‌های اولیه مشخص شد درگاه بانکی که شاکی از طریق آن اقدام به واریز وجه کرده، جعلی است و هنگامی که او وارد آنجا شده اطلاعات بانکی‌اش به سرقت رفته است.

در ادامه تحقیقات مرد کلاهبردار دستگیر شد و بررسی‌ها نشان داد که او با این ترفند از افراد زیادی کلاهبرداری کرده است و در حال حاضر تحقیقات تکمیلی بر روی این پرونده ادامه دارد.

قاصدک کوچک صلح، از زنشمند تر از سفیر کبیر جنگ است... • ویرا کف

سالهای رنج و سکوت

مصطفی گلیاری

می‌خواهم شما را به ملاقات افسردگی ببرم اما به پوست قلب‌تان زره ضد افسردگی بپوشانید تا خدای ناکرده ویروس افسردگی نگیرید که گفته‌اند **افسرده دل افسرده کند انجمنی را.**

فوزیه زنی ۳۱ ساله است که قرار است برای مقطع دکترا آزمون بدهد. در یکی از مراکز معتبر مذهبی هم استاد است و هر روز به محل تدریسش می‌رود. به گفته خودش همسر خیلی خوب و بافرهنگی دارد ولی با این‌حال چیزی فوزیه را خوشحال نمی‌کند. حوصله زندگی و کار کردن ندارد. اگر به خودش باشد، برای تدریس و برای هیچ کاری از خانه بیرون نمی‌رود و به کارهای خانه هم نمی‌رسد اما مجبور است و این کارها را به شکل "باری به هر جهت" انجام می‌دهد. او که از دبستان به این طرف دختری اهل مطالعه و کتابخوان بوده، حالا با حسرت به قفسه کتابها نگاه می‌کند و خواهش کتاب‌ها را که می‌گویند ما را بخوان، اجابت نمی‌کند. **موافقید به گذشته او برویم ببینیم چرا اینجوری شده؟ پس بزن بریم به سرعت برق و باد**: فوزیه چهار خواهر و چهار برادر دارد. با خودش می‌شوند ۹بچه. پدر و مادرش سواد ندارند. با هم کارد و پنیرند. تفاهم و سازگاری ندارند و از روزی که فوزیه یادش می‌آید، والدینش با هم سرد بوده و بحث و دعوا داشته‌اند. فوزیه می‌گوید: "آغوش مادرم یادم نمیاد. وقتی خیلی بچه بودیم، پدرم ما رو بغل می‌کرد ولی یه خورده که بزرگ شدیم، مادرم اعتراض کرد و اجازه نداد ما رو نوازش کنه. اهل سرزنش و سرکوفت بودن. تو جمع ما رو دعوا می‌کردن. با خودشونم دعواشون می‌شد و هیچ وقت بین خواهرها و برادرها هم صمیمیت ایجاد نشد."

فوزیه در آن خانه متشنج و ناجور آرامش نداشت ولی رنجی را که می‌برد، بروز نمی‌داد و به دختری مطیع تبدیل شده بود. تنها دلخوشی او مدرسه بود که هر روز صبح بااشتیاق آنجا می‌رفت و با همکلاسی‌ها و معلم‌هایش خوش بود. هرچه سنش بالاتر می‌رفت، تنهایی و کمبود عاطفی را بیشتر حس می‌کرد. در دوران راهنمایی متوجه شد برخی از همکلاس‌هایش دوست پسر دارند. شاید دل و غریزه او هم هوس می‌کرد دوست پسری داشته باشد تا کمبودهای عاطفی و بی‌توجهی‌هایی را که به او شده بود و شخصیتش را مجروح کرده بود، التیام بدهد ولی در خانواده طوری تربیت شده بود که نزدیک شدن به پسرها را ناروا می‌دانست. در مجله‌ها هم قصه‌هایی خوانده بود که پسرها آدمهای بدی بودند و از دخترها سوءاستفاده می‌کردند برای همین هرگز به هیچ پسری نزدیک نشد و به آنها حس خوبی نداشت. یک روز عصر وقتی که چهارده ساله بود و داشت مشق‌هایش را می‌نوشت، پدرش گفت: "پاشو بچه. کتاب متاباتو ببند. امشب برات خواستگار میاد." مادرش پرسید:

"خواستگار؟ چه بی‌خبر! حالا کی هس؟"

محمد پسرعموی ۲۵ساله‌اش که نه سربازی رفته بود و نه شغل و درآمدی داشت، با پدر و مادر و عمه و خاله‌اش به خواستگاری آمدند. فوزیه جرأت نکرد بگوید نه. حکم پدر و مادر حکم سلطان بود و سرپیچی از آن مجازاتهای سنگینی داشت که گاهی شامل سر بریدن هم می‌شد. فوزیه می‌گوید: "بدون اینکه نظر منو بپرسن، محمد شد نامزدم. اجازه داشتیم به هم پیام بدیم و در حضور بزرگترها همدیگه رو ببینیم. ازش متنفر بودم. وقتی با هم حرف می‌زدیم، تهوع می‌گرفتم. سرد و تند برخورد می‌کردم. محمد نازکشی می‌کرد و قربان صدقه می‌رفت. محبت‌های زبونی محمد روی من اثر گذاشت و بهش وابسته شدم نه اینکه دوسش داشته باشم. اصلاً تفاهم نداشتیم. خیلی دروغگو بود. مسؤولیت سرش نمی‌شد. بیکار و بیعار بود."

پس از سه سال نامزدی و کش و قوس‌هایش، بین دو خانواده اختلاف افتاد و با هم بحث و دعوا و قهر کردند. محمد دیگر سراغی از فوزیه نگرفت. فوزیه هم نه پیامی فرستاد نه اسمی از او برد درحالی‌که تشنه شنیدن آن کلمات مهرآمیز بود و دلش برای برگشتن محمد پرپر می‌زد. او مثل خمره‌ای بود که از داخل می‌جوشید و کف می‌کرد اما از بیرون ساکت به نظر می‌رسید و مثل "افلاطون خم نشین شراب" نه حرکتی داشت نه حرفی و جوشش درون را تنهایی و با صبوری تحمل می‌کرد.

پس از دو سال رنج و سکوت ناگهان خبری آوردند: "امشب عمو اینا میان اینجا." دل بی‌تاب فوزیه که همیشه در حلقش گیر کرده بود، نزدیک بود از چشمهایش بجوشد ولی خودش را نگه داشت. او حالا دختری نوزده ساله و دانشجو بود که یادش داده بودند باید متانت خودش را حفظ کند و از اینکه خانواده داماد برای آشتی می‌آیند، هیجان‌زده نشود. مهمان‌ها آمدند ولی نه گل آورده بودند نه شیرینی و نه حتی یک روسری. فوزیه جلو آنها چای و شیرینی گذاشت. کسی چیزی نخورد. زن‌عمو به حرف آمد و مختصر و مفید توضیح داد که برای محمد دختری در نظر گرفته‌اند و به‌زودی نامزد خواهند شد. آمده‌ایم نامزدی فوزیه و محمد را فسخ کنیم.

آن شب نه آژیر قرمزی کشیده شد نه بمب‌افکنی آمد ولی دل و روح فوزیه بمباران و ویران شد. در خودش به محمد گفت: "یعنی تو هم مرا نخواستی؟ من چه بدبختم. من "سنگ تیپا خورده روزگارم و لیاقت ندارم کسی دوستم داشته باشد."اعتماد به نفس ضعیف فوزیه نابود شد. حس کرد تحقیر شده است.

جور دیگر:

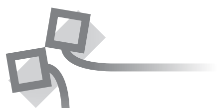
خانواده‌هایی که جور دیگر نیستند امکانات اقتصادی و فرهنگی هم ندارند، زیاد بچه‌دار می‌شوند. در جور دیگر برعکس است. باید همه چیز ردیف باشد تا بچه بیاورند چون وقتی که آوردند، مسؤول پرورش او هستند. برایش وقت می‌گذارند و وقت خود را با وقت بچه تنظیم می‌کنند. اگر یک بچه با این سبک تربیت و بزرگ شود، خیلی بهتر از چندین بچه است که برای آنها اصلا وقت نگذاشته و روش تربیتی خوبی هم نداشته‌اند. شاهدش هم این است:

"یک ده آباد بهتر از صد ده ویران است".

یکی از رفتارهای بسیار غلط ناجورها سرزنش و سرکوب است مخصوصا جلو دیگران. در جور دیگر تشویق می‌کنیم و اعتماد به نفس بچه را بالا می‌بریم اگر هم اشتباهی کرد، به جای سرزنش یادش می‌دهیم. تعصب برای بغل نکردن از تعصب‌هایی است که اسلام هم آن را نمی‌پسندد. نمونه‌اش در حدیث کسا پیداست که پدری با دختر و داماد و دو نوه‌اش (سلام و صلوات بر آنها)، زیر یک پتو(کسا) خوابید. پیامبر با علم بی‌مانندش می‌دانست که پدر باید دخترش را نوازش کند.

زود شوهر دادن از کارهای بد دیگری است که هنوز بین برخی از خانواده‌ها رایج است. باز اگر خواستگار آدم عالی و کاملی باشد شاید یک جورهایی بشود آن را قبول کرد ولی شوهر دادن دختری چهارده ساله به پسری که دستش توی جیب





بابایش است، اصلاً قابل توجیه نیست. فوزیه از محمد خوشش نمی‌آمد ولی وابسته شد چرا؟ زیرا کسی به او محبت نکرده بود و همه سر کوفتش می‌زدند. "یکی حالا پیدا شده قدر اونو می‌دونه". فوزیه می‌دانست که محمد نخواهد توانست او را خوشبخت کند اما چون از او محبت و توجه و کلمات مهرآمیز می‌دید، وابسته شده بود. نه به خود محمد. به آن رفتارها و کلمات وابسته شده بود. در جور دیگر خانمها می‌دانند که نباید روی کلمات شیرین و دلچسب حساب باز کنند چون معمولاً مثل چک بی‌محل است و فقط موقع گرفتن آن خوشحال می‌شویم ولی وقت نقد کردنش می‌بینیم بی‌محل است. مصرع:

"دوستت دارمشان مثل چک بی‌محل است."

در این سرنوشت، ناجورِ دیگر طلاقی بود که بعد از دو سال بدون اطلاع قبلی آمدند و گفتند دخترتان را نمی‌خواهیم. در جور دیگر دختر و خانواده‌اش خیلی زودتر برای طلاق اقدام می‌کنند و وقتی می‌فهمند شوهر پشیزی نمی‌ارزد، به طلاق فکر می‌کنند. پس از طلاق هم به جای غصه خوردن، می‌گویند: "رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت" فوزیه جور دیگر نمی‌دید و حس کرد تحقیر شده. این حس او را منزوی کرد.

برگشتن ورق: فوزیه تا مدتی از درون مغموم بود. از خودش می‌پرسید محمدی که هر وقت قهر می‌کردم منت‌کشی می‌کرد، چه شد که به یک قهر دو ساله رفت و بی‌آنکه نگاهم کند، گفت طلاقت دادم؟ کسی نمی‌داند در دلش چه غوغایی بود. قبل و بعد از نماز از خدا گله می‌کرد که چرا آن دلخوشی ساده و بی‌اعتبار کلماتِ شیرینِ محمد را از من گرفتی؟ من که عباداتم را سر وقت و با اشتیاق انجام می‌دهم. من که بنده صبوری هستم. من که آزارم به مور هم نرسیده. نه! لعنت بر شیطان! نمی‌خواهم به عدالتت شک کنم. شاید داری امتحانم می‌کنی. باشد امتحانم کن ولی لطفاً زودتر ورقه‌ها را صحیح کن و نمره‌ام را بده. نکند بخواهی تا آخر عمرم امتحانم کنی؟ فوزیه روز از پس روز دیگر غصه خورد اما داروی زمان کمکش کرد و غصه آن تحقیر کمرنگ شد و به خودش گفت:

"از شر بزرگی خلاص شدم. خدایا شکرت!"

فوزیه خواستگارانی داشت که همه را با قاطعیت رد می‌کرد. قبلاً از جنس مذکر بدش می‌آمد حالا انزجارش بیشتر شده بود. روزگارش را با درس و مطالعه پر کرده بود. دانشجوی دانشگاه و طلبه یک مرکز مذهبی بود و توانست لیسانس و ارشدش را در هر دو بگیرد.

روزی یکی از استادانش به او گفت: "شاگردی دارم به اسم **کسری**. جوون خوب و قابل اعتمادیه. خونواده‌دار و بافرهنگه. پیشنهاد می‌کنم همدیگه رو ببینین." فوزیه گفت: "ببینیم؟ کجا؟ خونه ما که نمیشه. اهل کافه و پارک هم نیستم." استاد گفت "خونه من جای مناسبیه. شما و کسری رو واسه یه بحث علمی دعوت می‌کنم. ضمن بحث و بررسی، با هم آشنا می‌شین. بقیه‌شم با خداس."

فوزیه از دیدن کسری حس بدی پیدا نکرد. قرار شد با پیام در ارتباط باشند. کسری ادبیات کلامی خوبی داشت. محترمانه پیام می‌داد. شیرین زبان و خندان بود. اهل مطالعه بود. به چارچوبهای شرع پای‌بند بود. پدر و مادر و خانواده و فامیل‌هایش تحصیلکرده و با فرهنگ بودند. این فاکتورهای مثبت در فوزیه اثر کرد. شخصیت پاکیزه و مذهبی و اهل علم و مطالعه فوزیه هم کسری را جذب کرد و از طریق استاد مشترکشان از فوزیه خواستگاری کرد. فوزیه جواب مثبت داد.

فوزیه می‌گوید:

"خانواده کسری خونگرم و با محبت هستن. اهل دخالت نیستن. راحت تونستم با اونا کنار بیام. کسری خیلی خوبه. بهش عاطفه زیادی دارم. اختلاف نظرهای کوچیکی داریم که مهم نیست. بعد از سالها تنهایی و رنج با کسی ازدواج کردم که اهل توجه و محبته. منو درک می‌کنه. منم توقعم رفته بالا. دلم می‌خواد فقط به من توجه کنه."

فوزیه معمولاً گوشی کسری را برمی‌دارد و پیامهایش را نگاه می‌کند. هیچ منظوری هم ندارد. قصدش تجسس و فضولی نیست. مثل بچه‌ای است که از وسایل بزرگترها خوشش می‌آید. این کار به او حس امنیت می‌دهد به این معنی که کسری آنقدر دوستش دارد که اجازه می‌دهد توی گوشی او بگردد. شبی به کسری گفت "گوشی‌تو بده." کسری گفت: "فعلا لازمش دارم." فوزیه بسی رنجید و قهر کرد. او به گذشته‌اش حساس است. اگر قبلاً گوشی کسی را می‌خواست به او پرخاش می‌کردند. حالا جمله ساده و منطقی کسری که گفت: "فعلا لازمش دارم" در گوش دل او سنگین‌تر از پرخاش‌های گذشته است. شبی دیگر به کسری گفت: "وقتی خواستی بری باشگاه، من رو هم ببر بذار خونه خواهرم." کسری گفت: "وقت ندارم. دیرم می‌شه." فوزیه تا چند روز سرسنگین بود.

به برنامه‌های روزانه فوزیه نگاه کنیم: صبح زود برای نماز بیدار می‌شود. بعد می‌خوابد و حدود هفت صبح بیدار می‌شود و برای تدریس بیرون می‌رود. بعد از کار به خانه می‌آید و به زور کارهای خانه را انجام می‌دهد. حوصله ندارد کتاب بخواند. شب ساعت ده می‌خوابد. روزهای تعطیل ساعت ۹ بیدار می‌شود و سرش با کارهای خانه مشغول است. کسری به نماز جمعه می‌رود، در جلسات حفظ قرآن شرکت می‌کند، خریدهای خانه را انجام می‌دهد، مطالعه و تحقیق هم بقیه وقتش را می‌گیرد.

* **جور دیگر**:

بدبینی چیز خوبی نیست. اگر از یک نفر بدی دیدیم، حکم ندهیم که همه بد هستند. خوشبختانه فوزیه خوددرمانی کرد و اجازه نداد آن بدبینی سرنوشتش را تحت تاثیر قرار بدهد و حاضر شد کسری را ببیند. کسری شوهر خوبی است که در چشم دل فوزیه هم نشسته پس چرا فوزیه هنوز احساس آرامش نمی‌کند؟ چرا افسرده است؟ چرا چیزی خوشحالش نمی‌کند؟

از کودکی تا بزرگسالی به روحش زخمها خورده بود و چیزی بروز نداده بود. حالا آن زخم‌ها سر باز کرده بودند. طبیب هم که کسری باشد، دم دست بود برای همین انتظار داشت او تمام دردها و رنج‌های گذشته او را درمان کند. آیا داشت تقاص گذشته‌اش را از کسری می‌گرفت؟ او که قبلاً برای هیچ ستمی اعتراضی نمی‌کرد، حالا برای ستم‌های خیلی کوچک به کسری اعتراض می‌کند و قهر می‌کند. در جور دیگر کسری نازش را می‌کشد و به او اطمینان می‌دهد که گذشته تمام شده و حالا من هستم و تو. و البته در جور دیگر فوزیه تلافی رنج‌های گذشته را سر کسری خالی نمی‌کند. فوزیه در جور دیگر به امروزش نگاه می‌کند و به گذشته کاری ندارد تا بتواند از زندگی لذت ببرد. برای افراد جوان پسندیده نیست که فقط دنبال کار و کتاب باشند و تفریح نکنند. فوزیه و کسری در جور دیگر فرصتی برای موزیک و فیلم و گردش می‌گذارند. آیا علت افسردگی و نارضایتی و بی‌حوصلگی فوزیه از این نیست که خودش و شوهرش برای زندگی مشترک واقعی فرصت ندارند؟

در جور دیگر اگر اصلاً فرصت نداشته باشند، فرصت سازی می‌کنند: با هم به خرید می‌روند و در راه با هم خوشند و حرف می‌زنند. حرف با بحث سیاسی و اقتصادی و کاری فرق دارد. حرف این است: چطوری عزیزم؟ چه خوبه که با هم اومدیم خرید. چه خوبه که تو رو دارم... دست هم را می‌گیرند. به هم شانه می‌سایند و به هم عاشقانه نگاه می‌کنند. فرصت سازی می‌کنند: چای مشترک و آب‌نبات مشترک می‌خورند. آدامس مشترک می‌جوند. غذای مشترک می‌پزند و مشترک می‌خورند. ظرف مشترک می‌شویند. گوشی مشترک می‌بینند. و اینها یعنی در جور دیگر زندگی می‌کنند. و زندگی معنی پیدا می‌کند و دیگر کسی افسرده نیست. حتی در جور دیگر خود را ملزم نمی‌کنند حتماً سر اذان بیدار شوند و نماز بخوانند و بخوابند. نماز سر وقت قیمت دارد اما قیمتش بیشتر از نمازی نیست که با دل خوانده شده باشد. در جور دیگر نزدیک طلوع بیدار می‌شوند و سر فرصت و بی‌عجله و با خلوص دو رکعت نماز عاشقانه می‌خوانند.

نظر شما درباره زندگی فوزیه و کسری چیست؟

یادتان باشد اثر انگشت خداوند روی همه چیز وجود دارد • کارلسن

نوشته مهدی اصغری



آینــه را با بخــار دهانــش نمناک کــرد و با دستمالی که دســتش بود تمیز کرد ولی تأثیری نداشــت. صورتش را به آینه نزدیک‌تر کرد و به خطوطی کم‌عمقی که روی پیشانی‌اش نقش بسته بود، چشم دوخت. همانطور که داشت تکه‌هایی از یک آهنگ قدیمی را زمزمه می‌کرد، با انگشتانش شروع به شمردن ســالهای گذشته عمرش کرد؛ چهل و دو ســال! بــاور کردنش ســخت بود ولی واقعیت را نمی‌شود انکار کرد.

چهل و دو سال از عمرش گذشته بود و با اینکه بسیاری از این ســالها همراه با سختی‌های زندگی بود و برخــی روزها برای خودش بــه اندازه یک ســال گذشــته بود، چیز زیادی از آن را به خاطر نمی‌آورد. عادت کرده بود به مشــکلاتش لبخند بزند ولی این بار چیزی که ذهنش را درگیر کرده بود به شدت آزارش می‌داد و مانع از آمدن لبخند روی لبهایش شــد. او که تمامی این ســال‌ها را به دلگرمِی بودن "رسول" گذرانده بود نمی‌توانست نسبت بِه رفتارهای او بی‌تفاوت باشد. مگر به غیر از رسول چه کسی را داشت؟!

برای رســیدن به رســول همه را پس زده بود. تنهــا حامی‌اش مادرش بود کــه او را هم چند ماه پیش از دســت داده بود. برادرش که از همان اول مخالفتش را اعــلام کرده بود و خواهر بزرگترش هم پشت برادر درآمده بود که:

–"ساناز" حالا بین این همه خواستگار چرا این پسره یه لا قبا؟!

ولی ساناز تصمیمش را گرفته بود و با حمایت مادرش وارد زندگی با رسول شده بود. شاخه گلی برای مزار پدرش برده بود و از او هم اجازه گرفته بود. در طول هفده ســال زندگی مشترک با وجود تمامی مشــکلات مالی که داشــتند، حتی یک بار هم از رســول نرنجیده بود و زندگیشان به خوبی و خوشی گذشته بود. با اینکه دستشان تنگ بود ولی دلشــان همیشه شــاد بود. چون صاحب فرزندان دوقلویی شــده بودند و "نیــلا" و "نیلوفر" دوازده سال از تولدشان گذشته بود.

دخترها همیشــه باعث سرزندگی آنها بودند و با بودنشــان خانه سرشــار از زندگی بود. ساناز همیشــه قدردان رســول بود که با وجود داشتن شــغل ســنگین کار در کوره آجرپزی، خم به ابرو نمی‌آورد و تمام تلاشــش را می‌کــرد تا نیازهای خانواده را بــرآورده کند. هر روز ســاعت پنج یا شش عصر از ســر کار که می‌رسید، خستگی‌اش را پشــت در خانه می‌گذاشــت و با انــرژی وارد خانه می‌شــد؛ سر به ســر بچه‌ها می‌گذاشت و تا جایــی که در توانش بود با آنها بازی می‌کرد. کنار ساناز می‌نشســت و در حالی که به تماشای بازی بچه‌ها مشغول بود، چای قند پهلویش را می‌خورد و هوای خوب خانه را که محصول تلاشــهای ساناز بود به درون قفســه سینه می‌کشید. ساناز همیشه محیط خانه را در آرامش نگاه می‌داشــت و حس خوشایندی را نصیب رسول می‌کرد.

همه چیز خــوب پیش می‌رفت تــا اینکه طی هفته‌های گذشــته رسول این روال خوب را به هم زد؛ دیرتر به خانه می‌آمد و وقتی هم می‌آمد آنقدر خسته بود که یا بچه‌ها خوابیده بودند و یا او حوصله بازی و سر و کله زدن با آنها را نداشت. زیاد شدن کارهــای کارخانه آجرپزی را بهانــه کرده بود و می‌گفت که تا مدتی مجبور اســت به همین منوال کار کند تا سفارشات کارخانه آجرپزی را به موقع تحویل دهد.

ســاناز نگران ســلامتی او بود ســعی می‌کرد رسیدگی بیشــتری به او داشته باشد و نبودن‌های او را هــم با پررنگ‌تر کــردن خودش برای بچه‌ها جبــران کند. در این بین اتفاقی افتاد که ســاناز را به شــدت نگران کرد؛ روزی که برای تمیز کردن خانه، صندوقی را که پس انداز ماهانه‌ای برای روز مبادا داخل آن ذخیــره می‌کردند جابجا می‌کرد، احســاس کرد که مبلغ داخل آن کم شــده است. فکر کرد شــاید اشــتباه می‌کند ولی چند روز بعد مبلغ بیشتری کم شده بود.

شک مثل خوره می‌ماند. به جان آدم که بیفتد، آرامشش را می‌گیرد. ساناز این را می‌دانست ولی نمی‌توانست نسبت به رفتارهای رسول و کم شدن مبلغ پس اندازشــان بی‌تفاوت باشــد. چند روزی حرکات رســول را زیر نظر گرفت و متوجه شد که رسول گاهی به صندوق سر می‌زند و مبلغی از آن برمی‌دارد. هزار سوال در ذهنش می‌چرخید؛ مگر نه اینکه رسول نســبت به ماه‌های قبل بیشتر کار می‌کرد و باید پول بیشــتری هم می‌گرفت؟! پس چرا نه تنها پولی به پس اندازشان اضافه نمی‌کند، بلکه چند بار مبلغی هم از آن برداشــته است؟ اگر او کار بیشتری نســبت به قبل انجام می‌دهد، پس زمانی را که می‌گوید ســر کار است، کجا می‌رود؟! و ســوال‌های زیاد دیگر که جوابــی برای آنها پیدا نمی‌کرد و ذهنش را مشغول کرده بود.

از وقتی رســول به بهانه کار چند شــب خانه نیامد، تحمل ســاناز تمام شــده بــود و مثل مرغ پر کنــده بی‌قرار شــده بود. چند بار خواســت با رسول صحبت کند ولی رسول جواب‌های سر بالا می‌داد و چیزی دســتگیر ساناز نمی‌شد تا اینکه یــک روز که صنــدوق پس اندازشــان را خالی یافــت، در حالی که بغض گلویــش را گرفته بود، یادداشــتی برای رسول گذاشت، دوقلوها را بوسید و دم غروب از خانه خارج شد...

رســول که وارد طلا فروشــی شــد، زن و مرد جوانــی در حال خرید بودند و در مورد گران بودن نگین انگشتری که دیده بودند صحبت می‌کردند. رسول جلو رفت و ســلام کرد. فروشنده جواب او را داد و خواســت تا منتظر باشد که مشتری هایش برونــد. زوج جــوان پس از قــدری صحبت باهم، انگشــتری را خریده و از طلافروشی خارج شدند. فروشــنده از کشــو میز جعبه‌ای را بیرون آورد و روی میز شیشه‌ای گذاشت و در جعبه را باز کرد:

–بفرماییــد، این هم ســفارش شــما که نگران بودید دیر به دستتون برسه.

رســول جعبه را به ســمت خودش کشید و در حالی که با ذوق گردن‌بند درون آن را نگاه می‌کرد، لبخندی روی لبهایش نشاند:

–خیلی خوب شــده. دســتتون درد نکنه. لطفاً حساب من رو بفرمایید.

فروشنده کاغذی را روی میز گذاشت:

–پرداختی هاتون رو جمع زدم و حساب کردم. ده میلیون دیگه که پرداخت کنید صاف می‌شیم.

رســول کارت بانکــی‌اش را کــه تمــام حقوق دریافتــی و اضافه کاری‌اش درون آن واریز شــده بود، تحویل فروشــنده داد. نفس راحتی کشید که چند شــب را هم جایی نگهبان ایستاده بود تا برای

پرداختی گردنبند کم نیاورد. از فروشنده خواست که جعبه زیبایی را انتخاب کـرده و گردنبند را درون آن بگذارد.

بر خـلاف هر روز که با اتوبـوس تا خانه‌اش می‌رفت، تاکسـی دربسـت گرفت که زودتر به خانه برسـد. مسیر به نظرش طولانی‌تر می‌آمد و برای رسـیدن بی‌تابی می‌کرد. احساس می‌کرد ترافیک سنگین‌تر از روزهای دیگر است و ساعتها کِش می‌آیند و تمامی ندارند.

در خانه را که باز کرد، نیلا و نیلوفر را دید که بغض کرده، گوشـه‌ای نشسته اند. سراغ ساناز را از آنها گرفت ولی دوقلوها شـانه بالا انداختند که نمی‌دانند کجا رفته.

شـماره موبایل سـاناز را گرفت ولی تلفنش خامـوش بـود. کلافـه شـده بود. چشـمش به یادداشـتی که زیر عروسـک آهنربایی روی در یخچال بود افتاد:

–فکـر نکـن متوجه کارهای ایـن چند مدت نیستم. کم شدن پول پس‌انداز، دیر آمدن‌های هر روزه، نیومدن بعضی شبها... دیگه تحمل ندارم.

رسـول به بچه‌ها نـگاه کرد کـه معصومانه گوشـه‌ای نشسـته بودند. آنها را بوسید و سعی کرد که آرامشـان کند. مدتی قدم زد. سعی کرد بچه‌ها متوجه بغض او نشوند. افکارش یکجا جمع نمی‌شـد. سعی کرد تمرکز کند و به ذهنش فشار بیاورد تا بداند ساناز کجا ممکن است رفته باشد؛ او که جایی برای رفتن نداشت!

آبی به صورتش زد و به عکسـش کنار ساناز روی دیـوار نگاه کـرد؛ دوقلوها تـوی بغلش جا خوش کـرده بودند و با تعجب نـگاه می‌کردند. دسـت بچه‌ها را گرفت و از خانه خارج شد. یک تاکسی دربستی گرفت و از خانه دور شد.

سـاناز کنـار قبر مـادرش نشسـته بـود و چشـمهایش را بسته، مشغول فاتحه بود. رسول از ماشـین پیاده شد و کمک کرد که بچه‌ها هم پیاده شوند. با دست به نیلا و نیلوفر جایی را که مادرشان نشسته بود نشـان داد. بچه‌ها به سمت مادرشان دویدند و از پشت او را در آغوش گرفتند. ساناز که از دیدن آنها تعجب کرده بود، بغلشـان کرد و در آغوش فشـرد. رسول در حالی که جعبه گردنبند را در دست گرفته بود به آنها نزدیک شد. سر قبر مادر ساناز نشست و فاتحه خواند.

باد خنکـی در حال وزیدن بود. سـاناز که از رسـول دلخور بود بلند شد و با بچه‌ها در محوطه بازی که کنار قبر مادرش بود مشـغول بازی شد. تـا جایی که به خاطر داشـت، اولین بار بود که با رسول کارشان به اینجا کشیده بود که باهم حرف نزنند. رسـول هم به جمع آنها پیوسـت. بچه‌ها سـرگرم بازی بودند که رسول جعبه گردنبند را به سمت ساناز گرفت.

سـاناز با تعجب به جعبه و بعد رسول و لبخند کم رنگی که به لب داشـت نگاهی انداخت. برای گرفتن جعبه دو دل بود. بعد از مکثی کوتاه رسول جعبه را باز کرد و گردنبند را برداشت و به سمت ساناز گرفت.

سـاناز در زمانی کوتاه تمـام اتفاقات را کنار هـم چیـد، گونه‌هایش از خجالـت گل انداخت. به آرامی دسـت دراز کـرد و گردنبند را گرفت. گردنبند زیبا بود و اسم ساناز روی آن نقش بسته بـود. گردنبنـد را دور گردنـش انداخت. حس عجیبی داشت. حسی آمیخته با خوشحالی و غرور و خجالت و بچه‌ها که متوجه گردنبند شده بودند با ذوق به سـمت ساناز آمدند و شروع به تعریف از گردنبند کردند.

سـاناز خم شـد و بچه‌ها را بوسـید. سرش را که بلند کرد، رسـول را دید که سـر قبر مادرش نشسـته و مشغول فاتحه است. از بچه‌ها دور شد و سـمت رسول رفت. کنارش نشست و فاتحه‌ای خواند.

–رسـول جـان مـن یـه عذرخواهـی بهت بدهکارم.

رسول انگار که چیزی نشنیده باشد، فاتحه‌اش را تمام کرد.

–چقـدر دلم برای مادرت تنگ شـده بود. چه خوب کاری کردی که اومدی اینجا. نوشته تـو رو که دیـدم با خودم فکر کـردم که کجا می‌تونی رفته باشـی؟ به این نتیجه رسـیدم که حتماً اینجا هستی.

ساناز بغض کرد و اشکش سرازیر شد:

–ایـن گردنبند خیلـی گرونـه. می‌دونم که خودت را حسـابی تو زحمت و اذیـت انداختی. ممنونم.

رسول لبخندی زد که معلوم بود با همین چند جمله خسـتگی چندماهه‌اش از بین رفته اسـت. بلند شـد و از ساناز خواسـت که بچه‌ها را آماده رفتـن کند. بچه‌ها که آماده شـدند، هوا گرگ و میش شـده بود. رسول ماشـین گرفت و ساعتی بعـد جمع خانـواده در رسـتورانی کـه نزدیک خانه‌شان بود مشغول خوردن شام بودند.

سـاناز دسـتی به گردنبندش کشـید و تمام خاطراتش با رسـول را مرور کرد. زندگی پرفراز و نشـیبی داشت ولی درجایی که الان نشسته بود احساس خوشبختی و خوشحالی می‌کرد.

آرام جوری که بچه‌ها متوجه نشوند در گوش رسول گفت:

–خوشحالم که دارمت.

رسول لبخند زد و از سرمیز بلند شد تا حساب میز را پرداخت کند.



اتاق زیر شیروانی

لطفا پاراگراف بندی داستان را به خاطر زیبایـی نوشـته و فصل بنـدی اتفاقات داسـتان، رعایـت فرمایید. داسـتان را کوتـاه کـردم و بخشـی از تغییـرات را شـاهد هسـتید. بازهـم بـرای مجله خودتان داستان بنویسید.

***

ولی طبیعت ما آدمها اینجوریه که؛ از هر چی منع می‌شیم، بیشتر به سمتش جذب می‌شیم.

یکی دو هفته از کشـف اون صنـدوق قدیمی در اتاق زیرشیروونی گذشت.

یه دسـته کلید قدیمی پیدا کردم و رفتم سـراغ صندوق. حتی با قفل و ور رفتن هم بازنشد. تصمیم گرفتم، قفل را بشکنم. با خودم گفتم نهایت یه قفل جدید براش می گیریم. قفل شکسـته را باز کردم. کلی برگه و مجله و روزنامه قدیمی و پوسیده بود. بین اونهمه کاغذ جور واجور،پوشه‌ای قدیمی من رو جذب خودش کرد.پوشه را پاره کردم. چند تا سـند و برگه رسـمی پیدا کردم. متعلق به دادگاه بودند. برگه‌ها رو جمع کردم و اومدم پایین.

چیزی که می‌خوندم رو نمی‌تونستم باور کنم! برگه‌ها، متعلق به دادگاهی در رابطه با قتل بودند. اسـم مقتول را اصلاً نشـنیده بودم، ولی اسم قاتل کاملاً آشـنا بود،خیلی آشـنا! اسم حاجی را نوشته بـود. برگه‌ها، توی دسـتام می‌لرزیـد. لابه لای اون برگه‌ها،یک پوشـه کوچک بود، شـبیه پوشه بیمارستان یا بهداشت و روش اسم من نوشته بود. باورش سخته ولی ماجرا اینگونه بود که انگار بعد از اینکه پدر واقعی به دسـت حاجی، کشته می‌شد منو می‌فرستن به پرورشگاه. بعد حاجی میاد و منو بـه فرزندی قبول می کنـه!... کل برگه‌ها رو جمع کردم و از اتاق خارج شـدم. ... هنوز حرفی نزدم. ولی تو سـرم پر از سـواله. مادر واقعیم هنوز زنده است یا نه؟!

حاجـی چرا پـدرم رو کشـته؟ چطـوری تبرئه شـده؟ زندان نرفته؟ نمی‌دونـم دنبال خانواده م بگردم یانه! بخشـی از جوابهـا فقط پیش حاجی و زری سلطانه...زری سـلطان، که الان بعد اینهمه خونه‌داری، بنده خدا، دیسـک کمـر حاجی، اونو خیلی توی کار خونه دسـت تنها گذاشته. من باید چیکار کنم؟!

بهناز حیدری

یک دیدگاه شاکرانه درباره خداوند، کامل‌ترین پرستش است ● هلد پرایم

نمونه شعر کهن

در ازل

در ازل پرتو حُسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رُخت دید مَلک عشق نداشت
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
عقل می‌خواست کزان شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
مدعی خواست که آید به تماشاگه راز
دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد
دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند
دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد
جانِ عِلوی هوس چاه زنخدان تو داشت
دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد
حافظ آن روز طربنامهٔ عشق تو نوشت
که قلم بر سرِ اسباب دلِ خرّم زد

حافظ

نمونه شعر نو

شعر کوه و شعر من

بنفشه‌ای خوشرنگ
دمیده بود در آغوش کوه، از دلِ سنگ
به کوه گفتم:
شعرت خوش است و تازه و تر
وگر درست بخواهی، من از تو شاعرتر
که شعرت از دل سنگ است و
شعرم از دلِ تنگ

فریدن مشیری

چه شب‌ها

چه شب‌ها که ما تا سحر داشتیم
دلی پاک با چشم تر داشتیم
به شهری که عشقش نهادند نام
ز هر کوچه‌اش ما گذر داشتیم
کنون گرچه پابند منزل شدیم
چه بسیار با هم سفر داشتیم
ملک وار در بند خاک آمدیم
همه در فلک بال و پر داشتیم
زمانی که بستیم پیمان عشق
غمی برتر از هر هنر داشتیم
مگو پیر گشتیم و شد کهنه عشق
مگر ما نه عشقی دگر داشتیم؟
چرا همدگر را نصیحت کنیم؟
که ما هم نشان از پدر داشتیم

فرشاد آتش افروز-کرمانشاه

به تاب می‌افتد

تو می‌خندی دهانِ باغ لیمو آب می‌افتد
و سیب از اشتیاق دیدنت بی‌تاب می‌افتد
تمام ماهیانِ بر که عاشق می‌شوند آن دم
که عکس روی چون ماهت به روی آب می‌افتد
ببین خود را درون قاب چشمان پر از شوقم
چه عکست روی موج اشک من جذاب می‌افتد
چه تصویر لطیفی خلق شد از شال و رخسارت
چو شال شب که روی شانهٔ مهتاب می‌افتد
بخند ای گل! تمام شعرهایم را بهاری کن
بدون خنده‌ات از سکه شعر ناب می‌افتد
تو می‌آیی، کنارم می‌نشینی، شعر می‌خوانی
و گاهی اتفاقاتی چنین در خواب می‌افتد

دکتر جواد مهربان-مشهد

روستای خودم

پناه می‌برم از نو به شعرهای خودم
فدای معرفت طبع بی‌ریای خودم
دوباره گوشهٔ امن توای خیال عزیز
که غرق حال خودم باشم و هوای خودم
مرا نگاه کسی باید و صدای کسی
اگر نبود، نباشد! من و صدای خودم
به دست‌های تو حتی نیاز نیست مرا
که ایستاده‌ام عمری به روی پای خودم
مگر نه بال خودم بودم و بلای خودم
چرا نه درد خودم باشم و دوای خودم؟
کسی نبود سزاوار عشق ورزیدن
بجز توای دل خونگرم و باوفای خودم
تو وقف عشق شدی، کاش از همان اوّل
تو را گذاشته بودم فقط برای خودم
به شوق شهر نیرزید بیم و دلهره‌ام
دوباره برمی گردم به روستای خودم

بهروز یاسمی

سیب

بدون تو
بهشت هم جهنم بود
و من این همه سال فراموش کردم
به تو سیب تعارف کنم
اگر نه عاشقم می‌شدی
و بعد از آن دیگر چیزی مهم نبود
نه هبوط
نه زمین
نه مرگ
نه آن کلاغ بعد از مرگ
نه فرزندانمان
که همه از عشقِ ما خواهند بود
مهم تو هستی
که عاشقم شوی
عزیزم!
سیب می‌خوری؟

فاطیما شاهد-تهران

بغض

کوه هم که باشی
گاهی
از کوره در می‌روی
سفرهٔ دلت را
باز می‌کنی
می ریزی بغضت را
به دامن درّه

محمد رحیمی-شاهین شهر

جوانه‌های ادبی

صدا

"حسن" را صدا می‌زنند
و شاید فراموش کردند باز
من امروز در خلوتم
با کسی وعده دارم
و با این دو تار و دو تا پلک خیس
و یک گونه آواز ناب و سلیس
و صد بار گفتم به آنها که: هیس!
ولی باز هم... باز هم
"حسن" را صدا می‌زنند
و انگار که یادشان نیست
که من رفته‌ام پشت این
باغ باران زده
کنار شقایق، کبوتر، ستاره
و آواز گلپونه‌های نفیس

□□□

"حسن" را صدا می‌زنند
ببخشید من می‌روم
تا ببینم که کیست؟
گرفتاری و مشکلش چیست

حسن فرازمند-ورامین

قرار

بگو کنار دلم تا همیشه می‌مانی
برای من غزلی عاشقانه می‌خوانی
به احترام تو قلب من، آب و جارو شد
درون سینهٔ من تا همیشه مهمانی
نگاه من به چه معناست؟ دوستت دارم؟
جواب مساله را خوبِ خوب می‌دانی
قرار بود که خطی به دورِ عشق کشم
به شرط آنکه سر و گوش را نجنبانی
قنوت دست من و تو همیشه دیدنی است
بگیر دست مرا در هوای بارانی
من از تو دورم و این از گناه فاصله هاست
من این سرِ کرجم، تو شمال تهرانی

سارا صابر-کرج

* **آقای غلام ریگی-زاهدان**

چند شعر برایم ارسال کرده‌اید. دستتان درد نکند، اما کاش یکی-دو نمونه از بهترین و تازه‌ترین اشعارتان را انتخاب می کردید. به نظر دغدغه شما بیشتر رعایت قافیه است و به وزن و معنا و صلابت کلام کمتر عنایت کرده‌اید:

بر لب چشمهٔ جوشان نشستم
دیگر از بالا و پایین دنیا خستم
آب پایین می‌شود رودخانه
کاشکی می‌ساختم اینجا خانه
می دویدم با شقایق دشت را
می دیدم آن سوی بخت را...

می بینید که با همه دقتی که در سروده هایتان داشته اید، دشت و بخت را با هم قافیه کرده‌اید که غلط است. دشت با کلماتی چون تشت و رشت قافیه می‌شود و بخت با کلماتی چون رخت و سخت.

* **خانم فاطمه سپید-؟**

لطفاً شما و دوستان دیگر حتماً نام شهرتان را قید کنید و اینکه چند سال است شعر می گویید و چند سال دارید. ترانه‌ای که سروده‌اید نسبتاً خوب است، اما فعلاً آن را بایگانی می کنم تا ترانه‌ای دیگر از شما ببینم. به نظر می‌رسد در شعر نو بخصوص بی‌وزن هم آثار خوبی می‌توانید بیافرینید.

از وقتی فهمیده‌ام
دلت اینجا نیست
شب به شب
سکوت بین مان را
لابه‌لای تارهای گیسوانت
می‌نوازم

* **آقای حسن صدیقیان-شهریار**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
از یار آشنا سخن آشنا شنید

وزن این بیت:
"مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات "است.
"شنید" ردیف و "آشنا و صبا" قافیه‌اند.

بوی خو = مفعول
ش تو هر که = فاعلات
ز باد ص = مفاعیل
با شنید = فاعلات
از یار = مفعول
آشنا س = فاعلات
خن آش = مفاعیل
نا شنید = فاعلات

* **خانم سارا حکمتی-نور**

صبر با کلماتی چون ابر و جبر قافیه می‌شود. بهتر است چنین قافیه نادر و سختی را برای غزل انتخاب نکنید تا در نیمه‌های راه سرودن متوقف نشوید.

برای تو

برای تو
سکوت می کنم
تا بشنوم صدایت را
که به آسمان می‌رود و
برمی گردد
و به دامن من می‌افتد
صدای تو
صدای روزگار است
همرنگ بهار است

صبا حامدی-تهران

عشق می‌خواند مرا

عشق می‌خواند مرا در التهاب دیگری
می کشانم واژه را کنج کتاب دیگری
در مسیر عاشقان قدری تامل می کنم
تا بگیرم از حریفان باز تاب دیگری
زیر باران رفاقت می‌پرم از روی جو
بازی گرگ است و چوپان با شتاب دیگری
گاه در حرف حساب از عقل فرمان می‌برم
کودک دل می‌نشانم روی تاب دیگری
گرچه می گیرم زمانی زیر بازوی غزل
پای دل می‌لنگد از رقص خراب دیگری
گرم اقرار است پنهان ضرب آهنگ دلم
دختِ رقصان غزل در پیچ و تاب دیگری
اوج سرما و سکوت سرد پنهان در نفس
می رسد با خاطراتم در عذاب دیگری
می درخشد از نم احساس گنگ و مبهمی
چشم واژه در غم خیر و ثواب دیگری
درد را از هر طرف با اشک معنا می کنم
اندکی فرصت شود در انقلاب دیگری
بی تو می‌بندم کتاب خاطرات کهنه را
دل شود درگیر در پایان ناب دیگری
زیر باران اشک پنهان می کنم از چشم خلق
انتهای قصه در فصل الخطاب دیگری

نرگس درکی-مشهد

بخوان با من

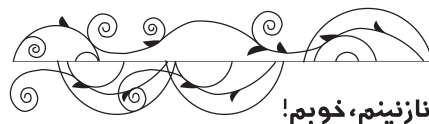
بنشین، بیشتر بخوان با من
غزلی تازه، تر، بخوان با من
بگذر از این هوای سرد و کبود
از هوای دگر بخوان با من
عشق دردسری ست، می‌دانم
باز از دردسر بخوان با من
شب در ایوان شعر و شیدایی
هم صدا تا سحر بخوان با من
تلخی روزگار را بگذار
همچنان از شکر بخوان با من

شعبان کرم دخت-بابلسر



سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

من، از آغاز یک پرواز بی‌احساس
می‌ترسم!

سنگ آسمانی



گویی در تو چیزیست که مرا به جاودانگی پیوند خواهد زد، من عبور خواهم کرد از تباهی، زوال و هر آن‌چیزی که بر نابودنم در این تباه‌کده دامن می‌زند ...
به تو نه! من بر عشقِ به تو پایبند خواهم بود و خودخواهانه خودم را در این راه به آستان ابدیت خواهم رساند ...

مجتبی تیموری _طالقان

اگر تنها ۸ روز هزینه های نظامی متوقف گردد، میتوان با پولِ آن تحصیل رایگان و با کیفیت را به مدت ۱۲ سال برای تمام کودکان سیاره زمین تامین کرد.
کاش دنیا رو صلح فرا می گرفت،حتی تصور کردنش هم لذت بخشه

روزا فیروزجا-اسالم

گاهی می‌اندیشم درختی که
تنها بالای کوه زندگی می کند
چرا از جنگل فرار کرده!

لیلا ابوذری_پیرانشهر

آدما وقتی عصبانی هستن خاطرات خوب یادشون می‌ره، وقتی می‌خوان دعوا کنن کارای بد خودشونو یادشون می‌ره،
وقتی دلشون تنگ می‌شه کارای بد تو رو یادشون می‌ره.
آدما با همین چیزا راحت زندگی می کنن؛ چون شنیدم که می‌پرسین چجوری آدما راحت زندگی می کنن.
باید بلد باشی کی چی یادت بده

ریحانه پریساری_رشت

اگر به باغ روم بهر دیدن گل و سرو
به یاد قامت آن گلعذار خواهم رفت
جدا ز یار چه باشم درین دیار مقیم
چو یار کرد سفر زین دیار خواهم رفت

علی اسلامی _قروه

دلم را که مرور می کنم،
تمام آن، از آنِ توست
فقط نقطه‌ای از آنِ خودم،
روی آن نقطه هم
میخ می کوبم،
و قاب عکسِ تو را می آویزم...

رضا اکبری _گلشهر

همه ما،
نیاز به یکنفر داریم که برود،
که با رفتنش نشان بدهد
دنیا برای هیچکس تمام نمی‌شود...

رویاعباسی_اکبرآباد

ندارد صبح روشن
رویِ خندانی که او دارد
ندارد ابر نیسان،
چشمِ گریانی که من دارم

رها کبیری_قم

می‌خواهم رازِ بزرگی را برایتان فاش کنم: در انتظارِ داوریِ روز قیامت نمانید. این داوری همه روزه روی می‌دهد!

مازیار حسنی_فلاورجان

آدم‌ها به هر کسی نمیگن که حالم خوب نیست. اگر کسی بهت گفت، بدون یا تو دلیل این حال خرابش هستی، یا فقط تو می‌تونی حالش رو خوب کنی، و اون لحظه، مهم‌ترین کار تو در این دنیا، خوب کردن حال اونه...

داریوش کاوه_البرز

آیا کسی آنقدر دوستت دارد، که از دنیا نترسی...؟

رویا نامداری

انسانها معمولا قدر لحظه‌های خوبشان را نمی‌دانند، تا زمانی که آن لحظه‌ها تبدیل به خاطره شوند

مرضیه موسوی



درخت یادگاری باز هم بالنده خواهد شد
که عشق از کنده‌ی ما یادگاری تازه خواهد یافت

منتظر

حراج عشق

چو بستی در برِوی من به کوی صبر رو کردم
چو درمانم نبخشیدی به درد خویش خو کردم
چرا رو در تو آرم من که خود را گم کنم در تو
به خود باز آمدم نقش تو در خود جستجو کردم
خیالت ساده دل‌تر بود و با ما از تو یک رو تر
من اینها هر دو با آئینه دل روبرو کردم
فشردم باهمه مستی به دل سنگ صبوری را
زحال گریه پنهان حکایت با سبو کردم
فرود آ ای عزیز دل که من از نقش غیر تو
سرای دیده با اشک ندامت شست و شو کردم
صفائی بود دیشب با خیالت خلوت ما را
ولی من باز پنهانی ترا هم آرزو کردم
ملول از ناله بلبل مباش ای باغبان رفتم
حلالم کن اگر وقتی گلی در غنچه بو کردم
تو با اغیار پیش چشم من می در سبو کردی
من از بیم شماتت گریه پنهان در گلو کردم
حراج عشق وتاراج جوانی وحشت پیری
در این هنگامه من کاری که کردم یاد او کردم
ازین پس شهریارا ما و از مردم رمیدنها
که من پیوند خاطر با غزالی مشک مو کردم

شهریار، ارسالی فریده. م

دلخوشی‌ها می آید

"خدا کند" اوضاع بهتر شود، سیاست‌مدارها فراموشی بگیرند، پستچی‌ها نامه‌های خوب بیاورند و روزنامه‌نگارها از اتفاقات خوب بنویسند.
خدا کند اوضاع بهتر شود، گل‌فروش‌های چهارراه، به خانه‌هاشان برگردند، کودکان کار، در آغوش امن مادری، کودکی کنند و هیچ کس با هیچ کس دیگری دشمن نباشد.
خدا کند اوضاع بهتر شود، سلامتی به رگ‌های بی‌جان جهانمان برگردد، درختان توت، گیلاس بدهند و درختان سرو، سیب...
خدا کند دوباره دور هم جمع شویم و از خاطرات شیرین حرف بزنیم، دوباره صمیمیت‌ها طعم آغوش بگیرد و رفاقت‌ها طعم صمیمیت... و عزیزترین‌ها را بشود بدون هراس بغل گرفت و بوسید. بشود کنار هم نشست و دو سه فنجان چای نوشید، بشود برای مناسبت‌ها اشتیاق داشت و برای لبخندها دلیل...
خدا کند دوباره به دغدغه‌های کوچک و دلخوشی‌های بزرگ برگردیم، به روزهایی که سقف آرزوهامان بلند بود.
خدا کند...
خدا کند تمام سیاست‌مدارها فراموشی بگیرند.

نرگس_صرافیان_طوفان



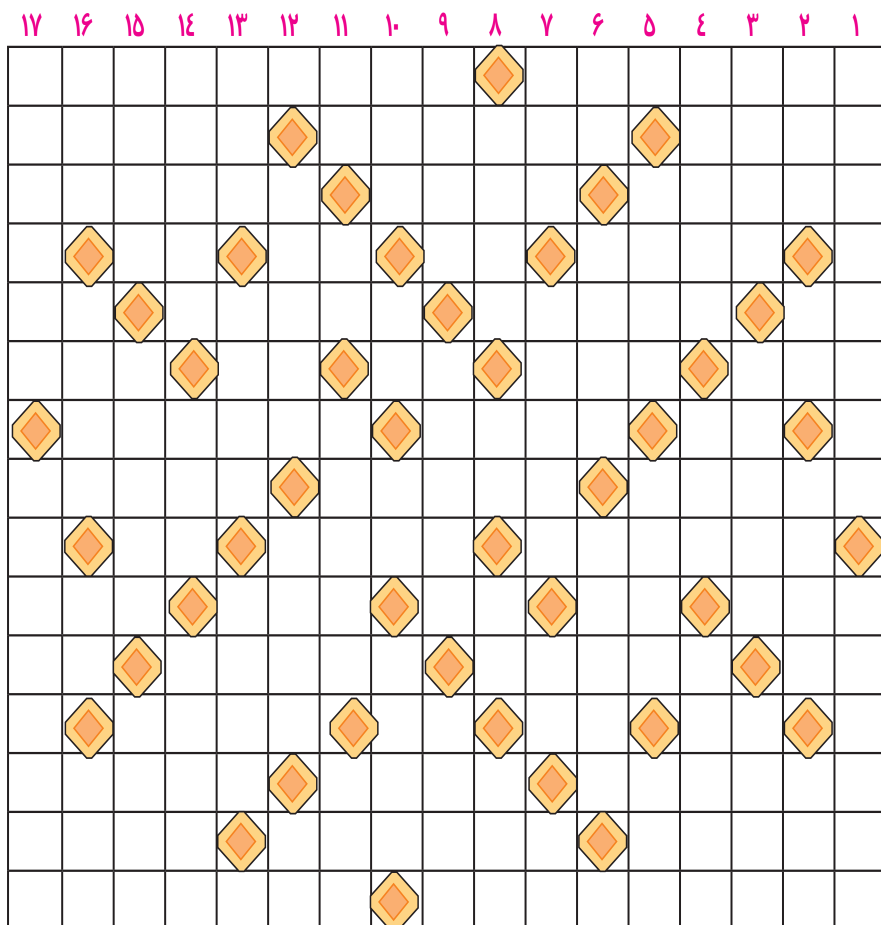
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابـل توجه خوانندگان عزیز: بـرای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواسـت شـده در هر شماره به همراه ارسـال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۹۱۰

۱ـ آیلین میرزایی ـ پارس آباد
۲ـ سهیلا مرادی ـ ازنا
۳ـ مهدی بهرامی ـ تهران

حرف (م) چه تعداد است؟



افقی:

۱. اولین ماه شمسی–از صفات نیکوی پیامبر اسلام(ص)
۲. زیرا–پسر رستم–آخر
۳. دستبند–یکتاپرست–برازندگی و زیبایی در زبان انگلیسی
۴. پرنده ای کوچکتر از کبک–رمق–سقف دهان–سفید به ترکی
۵. خاک سرخ–ناقص و خام–الک–مقابل مرد
۶. زور–هراس–وی–مادر–لوله گوارشی
۷. صفحه اینترنتی–ورزش پیکان و صفحه–شهری در گیلان
۸. صحرای آمریکا–صدارت–قسم
۹. زشت روی–بحرانی و بغرنج–شهر زلزله
۱۰. بیرون فوتبالی–عزیز عرب–ویتامین انعقاد خون–عضو تنفسی–اشاره به نزدیک
۱۱. دشمن–تمام و همه–قنات–پنج ترکی
۱۲. مادر لر–دریا– من و شما– واحدی در وزن برای قیمت‌گذاری جهانی طلا
۱۳. آشوب و فتنه–سنگ زینتی– پافشاری و عدم قبول
۱۴. پسر ذکریا و از اصحاب کهف–سفیده تخم‌مرغ–حرکتی در ژیمناستیک
۱۵. اثر چخوف–کتابی نوشته داستایوسکی

عمودی:

۱. شهرستانی در اصفهان–ترکیبی آلی که یک سر آن گروه کربونیل دارد
۲. بچه شترمرغ–دشنام–دوستدار–پرچم
۳. آشیانه پرنده–نقل کردن–گستراننده
۴. پرنقش و نگار–آغاز و شروع–نوعی فوتبال
۵. بخشنده–ابزار دست–سی امین حرف الفبا
۶. قیف بی‌سر–سیاهرگ–گردهمایی
۷. ملایم–وسیله جوشاندن آب–زهر–اشاره به دور
۸. آنهای خودمانی–گلی خوشبو–ناشنوا–مردمی
۹. نابودی–پایتخت کانادا–صبحانه‌ای شیرین
۱۰. رجل–بانگ و خروش(صدای رعد)–صورت–نویسنده فرانسوی طاعون
۱۱. علامت مفعول غیرصریح–راس–شیره درخت گون–نا و توان
۱۲. بخت–مردنی–خسیس پس نمی‌دهد
۱۳. طبق مسی–ورم–فیلمی از رسول ملاقلی پور
۱۴. وسیع و جادار–جنس تنه درخت–سازنده عسل
۱۵. حجره و بیت–گدازه–آب نما
۱۶. اجاره–طلایی–تیر پیکاندار–جمع رای
۱۷. بزرگراهی در شرق تهران–شاگرد دبستان

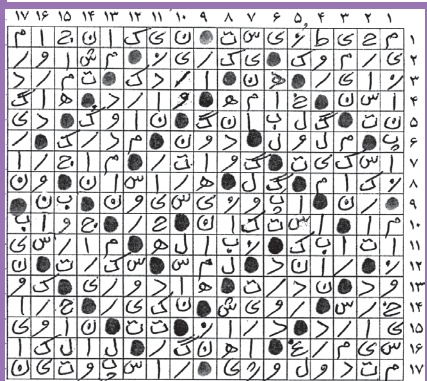
قهر که می کنید مراقب فاصله‌ها باشید، بعضی‌ها منتظر جای خالی برای نشستن می گردند.... • سوشو کرش

حل جدولهای شماره ۳۹۱۰



توضیح و پوزش

متأسفانه هفته گذشته در شماره گذاری ردیفها و ستونهای جدول کلمات متقاطع به خاطر ایجاد یک مشکل فنی اشکالی پیش آمده بود که بدین وسیله از خوانندگان ارجمند پوزش می‌طلبیم



طراح جدولها: داوود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ب) چه تعداد است؟

سوغات / سقوط برف — ترکیب عنصرها / فلزی است — تبار — آب بند / نظر — جلوزدن / مساوی — غذای بیمار / زوجه — عوض کردن

دومین ماه شمسی / پولدار

بی نیازی / شمیم — عدد / شهری در البرز — تماس

سلسله کریمخان / کشاورز — دلجویی / جاری

خدا / سند — حرف انتخاب / سبزی تنبل — مقابل خیر / ستون بدن — سنگ زدن / خیر

آخرین سیاره / جو — رأس / ذره باردار

پایتخت کلمبیا — ازبین‌بر / اختلاف پتانسیل — اطلاع / ازدیاد — کوهی در کرمانشاه

رود اروپا / مفعول بیواسطه — کتب مقدس هندوان / همسر پیامبر

قوم ایرانی / لنگه — تنها / صنم — دشمنی / واحد تنیس

درخور / کنسرو — پسوند شباهت / کوچکی — هرگز عرب / شهر زیارتی

بسته کردن / اندوهناک — صمغ گون / نماینده — مربوط به همه

رشته / حرف ندا — صدای اسب

سازمان مخوف — عدد هندسی / باهم شدن — کرمینه / مرکز — سو

بخشی از کلیه

علامت مصدر جعلی / دوشاب — ازحروف مقطعه قرآن / بازیگر ایرانی

علامت تجاری / واحد کار — ماشین ارتشی

فوتبالیست‌در باشگاه‌خارجی / دانشمند ایتالیایی

پیکانه — کلام درویش

جدول سودوکو ۳۹۱۹

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

		۷	۶		۳	۱		
۸				۲				۵
	۴		۷		۵		۶	
۹	۶						۲	۳
		۳				۸		
۲	۸						۴	۷
	۵		۲		۱		۹	
۶				۵				۸
		۹	۴		۸	۶		

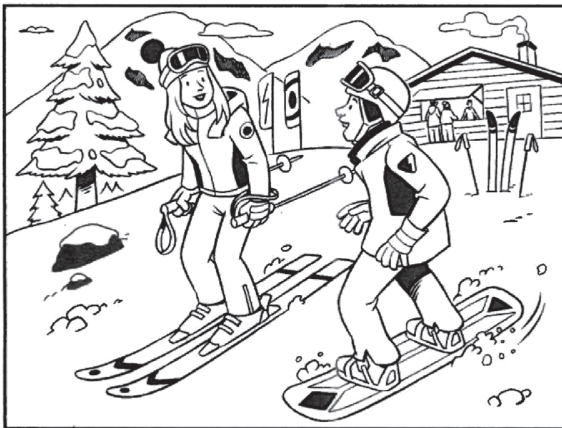
محمود صفادار

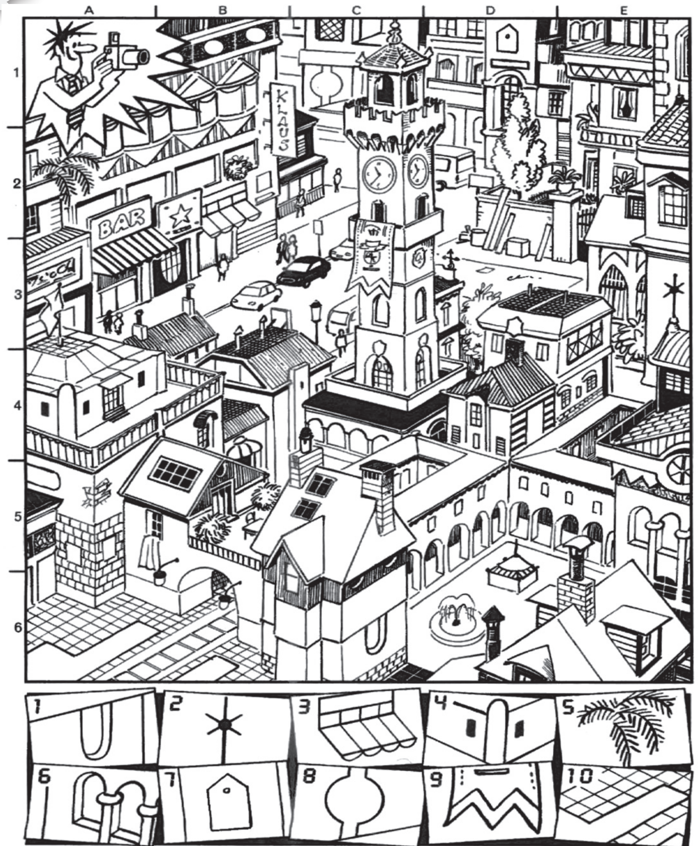
پاسخها در صفحه ۶۲

بیست اختلاف در تصویر پیست اسکی

بچه ها در پیست اسکی به اسکیت سواری و اسکی بازی پرداخته اند. اما در دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یک شکل به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.







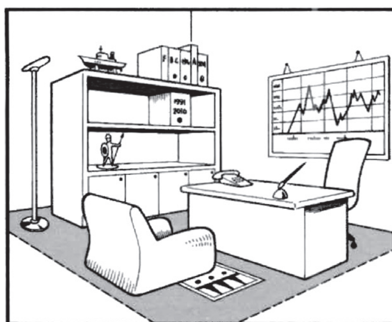
عکسها متعلق به کجاست؟

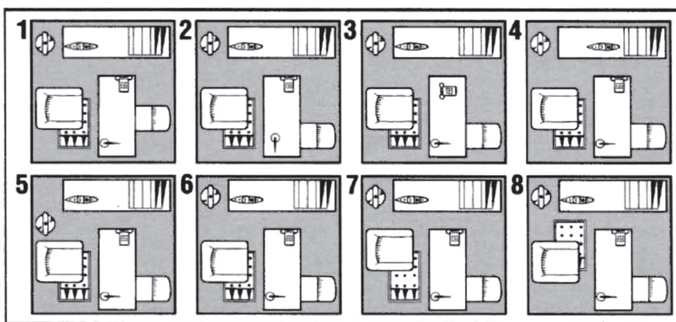
این توریست از یک شهر قدیمی عکس گرفته است. اما ۱۰ تصویری که او عکاسی کرده نمی داند متعلق به کدام قسمت شهر است. آیا می توانید جای عکسها را پیدا کنید؟

در قبول دست های مهربان تردید نکنید

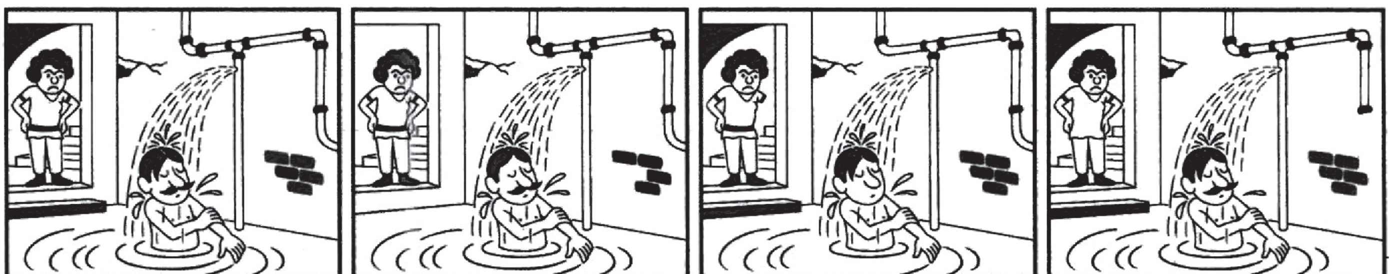
نمای صحیح کدام است؟

از این محل کار ۸ نما از بالا تهیه شده که فقط یکی از آنها درست کشیده شده است. آن نما کدام است؟





• گورت اف



٤ جزء حذف شده در تصویر ترکیدگی لوله آب

لوله آب ترکیده و مرد به جای آنکه فکر تعمیر آن باشد در حال دوش گرفتن است. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

– داداش، من خیلی دلم می‌خواد بیام اون طرف، میشه کار من رو درست کنی؟

"امیر" دست روی شانه‌ام گذاشت و گفت: "تو فعلاً ممنوع الخروجی. دیپلم که گرفتی برو سربازی و کارت پایان خدمت بگیر. تا اون موقع هم من کارت رو درست کردم"...

تلخ به اندازه یک عمر...!



***

ده ساله بودم که برادر بزرگم، امیر ویزای تحصیلی گرفت و به آمریکا رفت. امیر از آن تیپ بچه‌های درسخوان بود که بی‌نظارت مادر و پدر درسش را می‌خواند و کاری هم به کسی نداشت. امیر عاشق رشته کامپیوتر بود و چون آن موقع‌ها این رشته زیاد توی ایران جا نیفتاده بود، تصمیم گرفت به آمریکا برود و در آنجا ادامه تحصیل بدهد و با توجه به اینکه معدلش بالا بود و تافل هم داشت، خیلی زود از یکی از دانشگاههای معروف واشنگتن پذیرش گرفت و رفت.

من که خیلی به برادرم وابسته بودم، اوایل خیلی برای او دلتنگی می کردم و تا مدتی هم کم حرف و افسرده شده بودم، ولی بعد از گذشت یک سال به این دوری عادت کردم و سرم با درس و مدرسه و دوستانم گرم شد. شش سال گذشت تا امیر سیتی زن آمریکا شد و توانست به ایران بیاید. پدرم با غرور و افتخار به همه فامیل و دوست و آشنا می گفت که پسرش فوق لیسانس گرفته و کار خوبی هم در آمریکا دارد.

من آن موقع‌ها سال آخر دبیرستان بودم ولی درسم خوب نبود و دوست نداشتم به دانشگاه بروم و در عوض دلم می‌خواست به آمریکا بروم و آنجا کار کنم و پولدار بشوم.

دلم به درس نمی‌رفت. دیپلمم را به زور گرفتم و رفتم سربازی و بعد از پایان خدمتم، دو سال عاطل و باطل چرخیدم تا امیر خبر داد ویزایم درآمده و برای مصاحبه باید به دبی بروم. از شدت خوشحالی روی پاهایم بند نبودم. دلم می‌خواست تا خود صبح بنشینم و به آینده‌ای که پیش رو دارم فکر کنم. با دلی پر از آرزو بلیت گرفتم به دبی رفتم و همین که مهر ویزا را در پاسپورتم زدند، انگار پرپرواز به من دادند. پر کشیدم و به آمریکا رفتم تا آن طور که می‌خواهم زندگی کنم و آینده‌ام را بسازم.

داداش امیر در حق من خیلی لطف کرد. او مرا پیش خودش برد و یکی از اتاق‌های خانه‌اش را به من داد و بعد هم در یک فروشگاه ایرانی به عنوان صندوقدار کار موقتی برایم جور کرد و بعد هم به من گفت:"توی اوقات بیکاری سعی کن زبان بخونی تا من یه کار بهتر با درآمد بیشتر برات جور کنم."

من که مدیون زحمات او بودم، مطیعانه گفتم:" چشم داداش."!

یک سال و نیم گذشت و من در کارم تقریبا جا افتاده بودم و زبان انگلیسی را هم به خوبی یاد گرفته بودم که داداش امیر ازدواج کرد. همان روزهای اول بعد از ازدواج او بود که فهمیدم با همسر آمریکایی او سازگار نیستم و برای همین یک سوئیت در محله‌ای فقیرنشین پیدا کردم و به آنجا رفتم. حقوقم زیاد نبود و در ماه آنقدر می گرفتم که اجاره سوئیت را بدهم و شکمم را سیر کنم. دو-سه باری به امیر رو انداختم و گفتم:"داداش اگه میشه به دوست و آشناهات بسپار بلکه یه کار خوب گیر من بیاد. حقوق فروشگاه خیلی کمه!" داداش امیر که سرش گرم زندگی و کار و تحصیل بود زیاد پیگیر این موضوع نمی‌شد و هربار فقط می گفت:"فعلاً کار فروشگاه رو دو دستی بچسب. من به فکرتم"!

> **یک ماه از شروع کارم گذشته بود که تصمیم گرفتم ماشین بخرم. مایکل به من پیشنهاد داد یک ون بخرم تا با ماشین خودم غذاهای حیوانات را پخش کنم**

خیلی دلم می‌خواست یک کار جانبی در کنار کار فروشگاه پیدا کنم و خیلی هم به این در و آن در زدم ولی موفق نشدم. یک روز عصر خسته و کوفته بعد از کار توی کافی شاپ محله نشسته بودم و قهوه می‌خوردم که پسرجوانی آمد و کنار میز من نشست و گفت:"اینجا خیلی شلوغه.اگه شما تنهایین و منتظر کسی نیستین، من سر میزتون بشینم؟" من که بدم نمی‌آمد با آن جوان همصحبت شوم، گفتم:"من تنهام، می‌تونین بشینین." پسرجوان روی صندلی روبرویی‌ام نشست و بعد از سفارش قهوه، سیگاری لای لبهایش گذاشت. این من بودم که سرصحبت را با او باز کردم و پرسیدم:"شما اهل این محل هستین؟" پسرجوان پک محکمی به سیگار زد و گفت:" آره، آپارتمانم درست روبروی این کافی شاپه." جرعه‌ای از قهوه‌ام را نوشیدم و گفتم:" زندگی توی این محله اصلاً آسون نیست. نه جای درست وحسابی برای تفریح داره و نه آرامش و امنیت"...

پسرجوان سرش را طوری تکان داد که انگار با حرف‌های من موافق است. نفس بلندی کشیدم و بعد گفتم:"من که به محض گیر آوردن یه کار بهتر از اینجا می‌رم." پسر جوان با کنجکاوی نگاهم کرد و پرسید:"کارت چیه؟" دستم را زیر چانه زدم و گفتم:"توی یه فروشگاه پای صندوق کار می کنم و به خاطر حقوق کمی که می گیرم مجبورم توی این محله زندگی کنم".

پسرجوان پک دیگری به سیگارش زد و گفت:"اگه اهل کار باشی می‌تونم سفارش تو رو به صاحبکارم بکنم تا نیمه وقت براش کار کنی. اون پول خوبی به تو می‌ده"!

فوری و بی‌تردید گفتم:" من آدم کارم چون پول لازم دارم. اگه می‌شه من رو به صاحبکارت معرفی کن." پسرجوان با دقت به من نگاه کرد و

بعد گفت:"فردا شب بعد از ساعت ۱۰ بیا آپارتمان من تا ببینم چیکار می‌تونم برات بکنم".

دختر پیشخدمت قهوه پسرجوان را آورد. حس می‌کردم پسر جوان با نگاههای خیره به من می‌خواهد حدس بزند من چه جور آدمی هستم. بنابراین خودم را معرفی کردم و در حینی که پسرجوان در حال نوشیدن قهوه‌اش بود، خلاصه وار داستان زندگی خودم را از ایران تا آمریکا برایش گفتم. پسرجوان که حالا می‌دانستم نامش "**مایکل**" است به دقت به حرفهایم گوش داد. بعد از پایان صحبت‌هایم مایکل نگاهی به ساعت مچی‌اش انداخت و بعد از بلند شدن از جایش گفت:"من عجله دارم و باید برم. میز رو هم حساب می‌کنم. تو فردا شب بیا آپارتمان من تا یه کاری برات بکنم"!

چند دقیقه بعد از رفتن مایکل من هم کافی شاپ را ترک کردم. فردای آن روز تا ساعت سه فروشگاه بودم. ناهار یک ساندویچ خوردم و بعد به یک بوتیک رفتم و برای خودم شلوار و پیراهن خریدم. بعد از رسیدن به خانه دوش گرفتم و صورتم را اصلاح کردم.به دست آوردن کار خوب با حقوق بالا برایم مهم بود و می‌خواستم مورد قبول واقع شوم. رأس ساعت ده شب زنگ آپارتمان مایکل را به صدا درآوردم. مایکل در را برایم باز کرد و دعوتم کرد وارد آپارتمانش بشوم و برایم لیوانی نوشیدنی آورد و گفت:"من با صاحبکارم در مورد تو صحبت کردم و اون تا نیم ساعت دیگه میاد اینجا و در مورد کار با تو صحبت می‌کنه و اگه موافقت کنی با حقوق خوب از فردا عصر کارت رو شروع می‌کنی"... ساعت حدود یازده شب بود که آقای "مک رایان" آمد. دست مرا به گرمی فشرد و گفت:"از مایکل شنیدم که تو جوون باهوش و فعالی هستی." این تعریف به مذاقم خوش آمد و گفتم:"اگه کاری به من داده بشه به خوبی از پسش برمیام." من و مک رایان روی یک کاناپه نشستیم. او به من توضیح داد که در کار پخش غذای حیوانات خانگی است و در همین محله یک انبار بزرگ دارد و به من در پخش این غذاها در سطح شهر نیاز دارد. در ادامه گفت:" یه ون در اختیارت می‌ذارم و روزانه پنجاه دلار بهت می‌دم تا برای من کار کنی و کارت هم از ساعت پنج عصر شروع می‌شه و ساعت یازده شب تموم می‌شه"!

فوری بی‌هیچ فکری قبول کردم. دستمزدی که به من پیشنهاد داده بود آنقدر زیاد بود که جای هیچ فکری باقی نمی‌گذاشت. مک رایان آن شب قراردادی با من امضا کرد و بعد هم سوئیچ ون را که توی انبار بود به من داد و در آخر هم یک تکه کاغذ به من داد که روی آن آدرس انبار نوشته شده بود و قرار بر این شد که من روز بعد ساعت پنج به انبار بروم و ون را که حاوی غذای حیوانات بود تحویل بگیرم و آن را به آدرسی که به من می‌دادند، ببرم.

کارم راحت‌تر از آنی بود که تصور می‌کردم. هرروز بعد از اتمام کارم در فروشگاه به یک رستوران می‌رفتم و ناهار می‌خوردم و بلافاصله خودم را به انبار می‌رساندم و ون را برمی‌داشتم و بسته‌های غذای حیوانات را پخش می‌کردم.

یک ماه از شروع کارم گذشته بود که تصمیم گرفتم ماشین بخرم. مایکل به من پیشنهاد داد یک ون بخرم تا با ماشین خودم غذاهای حیوانات را پخش کنم. او می‌گفت:"اینطوری حقوقت بالاتر می‌ره چون ماشینی که زیرپاته رو می‌دن به یه کارگر دیگه و تو اجاره ماشینت رو هم از مک رایان می‌گیری"!

حرف‌های مایکل به نظرم منطقی می‌آمد. یک ون قسطی برای خودم خریدم و مک رایان قرارداد جدید با من امضا کرد و حقوقم دوبرابر شد. یک سال و چند ماه گذشت و من کلی پول پس انداز کردم و تصمیم گرفتم خانه‌ای در یک محله خوب اجاره کنم اما یک روز به علت سرعت غیر مجاز در اتوبان توسط پلیس متوقف شدم. یکی از مأموران پلیس بعد از اینکه مدارک مرا گرفت مشغول بازرسی ماشینم شد و در جعبه‌های مخصوص غذای حیوانات بسته‌های کوکائین را پیدا کرد. من واقعاً شوکه شده بودم و نمی‌دانستم بسته‌های کوکائین را چه کسی در جعبه‌ها گذاشته.پلیس مرا بازداشت کرد و روانه بازداشتگاه شدم. روز دادگاه هر کاری کردم نتوانستم قاضی را متقاعد کنم که از بسته‌های کوکائین که در ماشینم پیدا شده، بی‌اطلاع بوده‌ام. همه چیز علیه من بود. مقادیر زیادی موادمخدر در ماشینی که به نامم بود، پیدا شده بود و من متهم به پخش مواد مخدر شدم. قاضی علاوه بر جریمه نقدی مرا به پنج سال حبس محکوم کرد و من گرچه مایکل و مک رایان و محل انبار آنها را لو دادم اما تخفیفی در مجازاتم داده نشد. پنج سال به اندازه یک عمر بر من گذشت...

***

از زندان که آزاد شدم امیر حتی نخواست با من حرف بزند. با سوءسابقه‌ای که داشتم هیچ جا به من کار نمی‌دادند. شب‌ها توی مترو می‌خوابیدم و بعد از آن، صاحب یک مغازه دوچرخه‌سازی که افغانی بود اجازه داد در زیرپله مغازه‌اش بخوابم. باز هم به سراغ امیر رفتم و با التماس از او خواستم ترتیب بازگشتم را به ایران بدهد. قبول کرد و من به ایران نزد خانواده‌ام برگشتم. بدون هدف و برنامه‌ریزی و پشتوانه به خارج از کشور رفتم و نصیبم چیزی جز پشیمانی نشد...

نکته

چند راز هسته زرد آلو

روغن هسته زردآلو منبع غنی از انواع ویتامین‌هاست که باعث شفافیت پوست و تقویت رشد موها می‌شود. در واقع روغن هسته زردآلو سرشار از اسیدهای چرب زیر است که برای سلامتی و زیبایی مهم هستند:

۱.اسید اولئیک :پوست را مرطوب کرده و با علائم پیری مقابله می‌کند.

۲.اسید لینولئیک :با نقایص پوست مبارزه می‌کند، رشد مو را تقویت کرده و به ساخت و تجدید لایه فوقانی پوست کمک می‌کند.

۳.اسید استئاریک :که برای پاکسازی پوست از آکنه و جوش‌های سرسیاه مؤثر است.

۴ –اسید پالمیتیک :از پوست در برابر تأثیرات خارجی محافظت می‌کند.

روغن هسته زردآلو همچنین گنجینه ویتامین‌های زیر است که برای سلامتی و زیبایی مهم هستند:

۱.ویتامین A: که برای ساخت پوست و جوان سازی سلول‌های آن مهم است.

۲.ویتامین B: که برای کنترل ترشح سبوم، تقویت مو و تسکین پوست ملتهب و پوست تحریک شده مؤثر است.

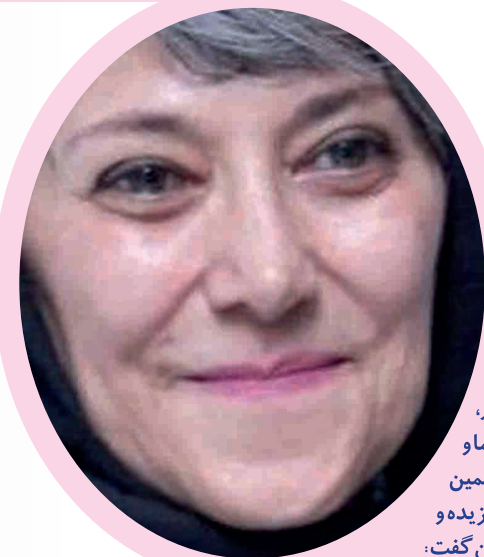
۳.ویتامین E: که دارای یک اثر آنتی اکسیدانی است و از پوست در مقابل "رادیکال‌های آزاد"، که به سلول‌ها حمله کرده و پیری را تسریع می‌کنند، محافظت می‌کند.

روغن هسته زردآلو همچنین به لطف ترکیبات بی نظیر خود، آلودگی‌های پوستی و سموم اضافی را از بین می‌برد و به مرطوب سازی پوست کمک می‌کند؛ بنابراین باعث شفافیت و مخملی شدن پوست می‌شود.این ماده همچنین با شکستگی مو و خارش پوست سر مبارزه می‌کند و موجب برخورداری از موهای بلند، محکم و براق می‌شود. علاوه بر این ناخن‌ها را تغذیه و آن‌ها را قوی و سالم می‌کند. روغن هسته زردآلو می‌تواند به عنوان پاک کننده آرایش یا به عنوان یک مراقبت کننده از پوست بدن استفاده شود.



زندگی، اتفاق نادر نیست که برای بعضی از زنده‌ها می‌افتد...

• گاندی



رؤیا افشار برنده سیمرغ بازیگر نقش اول زن:

باید منتظر سلیقه خودم می‌ماندم

یکی از متفاوت‌ترین انتخابهای جشنواره امسال اهدای سیمرغ بلورین به رؤیا افشار است؛ بازیگر قدیمی تئاتر و سینما و تلویزیون که بخشی از حافظه بصری سالهای دهه ۶۰ است و نقش آفرینی‌های او در مجموعه‌های تلویزیونی مثل "آینه" و "در خانه" و... هنوز خاطره‌ای روشن در ذهن عموم است. رویا افشار، پس از فترتی طولانی، در دهه ۸۰ دوباره به سینما بازگشت و در سالهای اخیر بیشتر بازیگر گزیده کار سینما و تئاتر ایران بوده است. بازی در فیلم "مامان" ساخته آرش انیسی سیمرغ بهترین بازیگر نقش اول زن سی‌ونهمین جشنواره فیلم فجر را برای او به ارمغان آورد و در روزهای اخیر سبب موجی از واکنش‌ها درباره کارنامه گزیده و فرهیخته او شده است. رؤیا افشار اخیراً در مصاحبه‌ای با همشهری درباره حضور خود در سینمای ایران چنین گفت:

طی چند روزی که از اعطای سیمرغ می‌گذرد بسیاری در شبکه‌های اجتماعی درباره انتخاب شما به‌عنوان بازیگر نقش اول زن جشنواره نوشته‌اند. بیشتر نوشته‌ها حول این محور بوده که رؤیا افشار بازیگری است که سالها مورد بی‌توجهی قرار گرفته و ما از کنار نقشهای او گذشته‌ایم و... حالا سیمرغ سبب شده است که پس از سال‌ها دوباره مورد توجه عمومی قرار بگیرید.

هیچ‌وقت از کار فارغ نبوده‌ام. در طول این سالها یا مشغول تئاتر بوده‌ام یا سینما یا نوشتن برای رادیو و... در سینما گزیده‌تر کار کرده‌ام. اما خیلی با تعبیر بی‌توجهی موافق نیستم، یعنی بی‌توجهی از طرف مردم نبوده و همواره حواسشان بوده و کارهایم را دنبال کرده‌اند. حالا ممکن است قرار گرفتن در یک موقعیت خاص سبب جریان‌سازی یا توجه عمومی شود اما نبودن شما یا انتخاب نشدن شما اصلا به این معنی نیست که مردم شما را نمی‌بینند.

آیا در طول سالهای گذشته کمتر به شما نقش پیشنهاد می‌شد یا نقشها را با دقت و وسواس و سختگیری بیشتری انتخاب می‌کردید؟

شاید باورتان نشود اگر بگویم که بیشتر از هر بازیگر دیگری پیشنهاد داشته‌ام، اما باید منتظر سلیقه خودم می‌ماندم و بازی در فیلمی را انتخاب می‌کردم که سلیقه خودم در آن اتفاق بیفتد. ناگزیر بودم از انتخاب‌های درست. همواره انتخاب‌های شما بیش از توانایی‌های شماست اما آنچه شما را معرفی می‌کند انتخاب‌های شماست.

ملاک شما برای قبول یا رد فیلمنامه‌ها چه بود؟

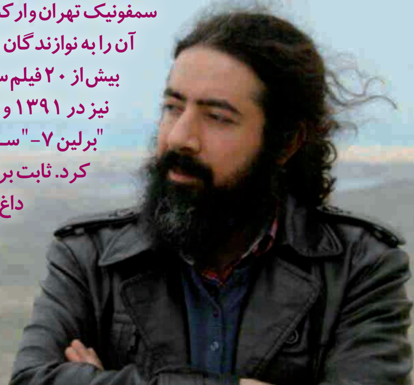
بیشتر به فیلمنامه‌هایی توجه کرده‌ام که فکر می‌کردم جایشان در سینمای ایران خالی است. فیلمنامه‌هایی که قرار است دیدگاهی را طرح

گفت‌وگو با حامد ثابت برنده جایزه بهترین موسیقی متن از جشنواره فجر:

کار بیشتری از دست ما برنمی آید!

مینا آتشی

آهنگساز فیلم سینمایی "بی‌همه‌چیز" می‌گوید در شرایط کرونایی ضبط موسیقی با نوازنده‌های ارکستر سمفونیک تهران‌وارکستر ملی ایران کار بسیار سختی بود، ولی نوازنده‌ها با از خود گذشتگی این کار را انجام دادند. حامد ثابت آهنگساز، هفته پیش برای فیلم سینمایی "بی‌همه‌چیز" ساخته محسن قرایی برنده سیمرغ بلورین بهترین موسیقی متن از سی‌ونهمین جشنواره فیلم فجر شد. ثابت در ساختن موسیقی این فیلم روی صحنه تالار وحدت از نوازندگان ارکستر سمفونیک تهران و ارکستر ملی ایران بهره برد و پس از دریافت جایزه آن را به نوازندگان این دو ارکستر تقدیم کرد. او که تاکنون برای بیش از ۲۰ فیلم سینمایی موسیقی متن ساخته است، پیش از این نیز در ۱۳۹۱ در سی و یکمین جشنواره فیلم فجر برای فیلم "برلین ۷-" سیمرغ بلورین بهترین موسیقی متن را دریافت کرد. ثابت برای فیلم‌های "پرسه در مه" (۱۳۸۸)، "تابستان داغ" (۱۳۹۵) و "تنگه ابوقریب" (۱۳۹۷) نیز نامزد دریافت جایزه از جشنواره فجر بود و جوایز سینمایی دیگری نیز کسب کرده است. به مناسبت موفقیت مجدد ثابت در جشنواره فجر با این هنرمند گفت‌وگو کردیم:



آقای ثابت، در مورد ساخت موسیقی فیلم "بی‌همه‌چیز" و این که چگونه همکاری شما با محسن قرایی شکل گرفت، بفرمایید.

آقای قرایی مشاور کارگردان فیلمی بودند که محصول مشترک ایران و ژاپن بود و من هم آهنگساز بودم. آنجا با ایشان آشنا شدم و کم کم این رابطه شکل گرفت و به فیلم "بی‌همه‌چیز" منتج شد.

چه احساسی از دریافت سیمرغ داشتید؟

من امسال با تعداد زیادی نوازنده کار کردم و خیلی خوشحال بودم که این سیمرغ را به نوازنده‌هایم تقدیم کردم و می‌دانستم که آنها هم احتمالاً خیلی خوشحال می‌شوند.

این تصمیم از پیش گرفته شده بود یا در لحظه تصمیم گرفتید جایزه خود را به نوازندگان ارکستر سمفونیک تهران و ارکستر ملی ایران تقدیم کنید؟

من این تصمیم را از قبل داشتم، یعنی زمانی که داشتیم کار را ضبط می‌کردیم. بعد از این که ضبط تمام شد در ذهن من این بود که اگر فیلم جایزه فجر را بگیرد حتماً آن را به نوازندگانم تقدیم کنم، یعنی از دو هفته قبل این پیش‌بینی را کرده بودم که اگر این اتفاق افتاد حتماً آن را به بچه‌ها تقدیم می‌کنم که خدا را شکر این اتفاق افتاد.

چطور شد که تصمیم گرفتید با نوازندگان این دو ارکستر کار کنید؟

همیشه دوست داشتم این اتفاق بیافتد، منتهی به دلایل متعدد این اتفاق در سینمای ایران نمی‌افتاد و نمی‌دانم هم که در آینده اتفاق می‌افتد یا خیر، ولی آقای قرایی کارگردان فیلم خیلی اصرار داشت که ما با ارکستر بزرگ ضبط

همه خوبند اما نه برای همه کار

● مثل اسپانیائی

کنند که پیش‌تر در سینمای ایران بیان نشده، مثل "سر کوب" یا "دشمنان". البته فیلمنامه‌های بسیار خوبی هم بوده که تا جایی پیش رفتم اما وقتی به پشت صحنه نگاه می‌کردم و سرمایه‌گذاران و کسانی که قرار بوده سازندگان فیلم باشند، را می‌دیدم که فیلم باورشان نبوده و به دلایل دیگری، مثل دلایل سیاسی جزو تهیه‌کنندگان و سازندگان فیلم قرار گرفته‌اند. من بازیگری بوده‌ام که همواره به این مسائل هم توجه کرده‌ام. خیلی سر فیلمنامه‌ها جدل کرده‌ام. شاید خیلی از دوستان به‌خاطر جدل‌هایم از من دلگیر باشند یا کمتر به سراغ من بیایند اما همیشه حواسم جمع بوده که خطایی اتفاق نیفتد.

چرا بیشتر کارگردانان اول را انتخاب کردید؟

به‌نظر من کار اولی‌ها چیزی را می‌سازند که باورشان است. بسیاری از کار اولی‌ها لیاقت دارند که در سینمای ایران باشند و مایه خوشوقتی است که آدم بتواند کمک کند به آدم‌های لایق که وارد سینمای ایران شوند. "سر کوب" و "ایستگاه اتمسفر" و "دشمنان" و "مامان" چنین تجربه‌هایی بوده‌اند. حالا ممکن است کاری مثل "دشمنان" خیلی مورد پسند عموم تماشاگران نباشد، در مقابل بسیاری از مردم "سر کوب" را دوست داشتند و بازخوردهای مثبت زیادی نشان دادند.

شما از بازیگرانی هستید که خاستگاهتان تئاتر بوده است. در سالهایی که در سینما گزیده‌تر کار می‌کردید به سراغ تئاتر رفتید، هم بازیگری کردید و هم کارگردانی و تلاش کردید که از این خاستگاه دور نشوید.



تئاتر محل تفکر است. جایی است که تا وقتی زنده‌اید و کار می‌کنید، ناگزیرید پیشرفت کنید. یک امکان روشنفکرانه است. جایی است که سبب می‌شود کم‌وکسری‌هایتان را جبران کنید. خوشوقتم که سال‌هایی را دوباره به تئاتر برگشتم.

چرا کمتر به سراغ تلویزیون رفته‌اید؟

به تلویزیون خیلی اعتماد ندارم. در کاری بازی می‌کنی و بعد می‌بینی نتیجه چیز دیگری شده است. کسانی که می‌توانستم به آنها اعتماد کنم دیگر در تلویزیون نیستند و جایشان را به کسانی گرفته‌اند که معلوم نیست چقدر در تلویزیون ماندگار باشند. اینها سبب شده که کمتر به سراغ تلویزیون بروم.

چقدر سینمای ایران و بازیگران زن را در سال‌های اخیر دنبال کرده‌اید؟

خیلی سر درنمی‌آورم از سینمای ایران و بازیگران را، جز یکی‌دو نفر، دنبال نمی‌کنم. بیشتر به فیلم‌هایی که از سینمای جهان دارم مراجعه می‌کنم و آنها را تماشا می‌کنم و فکر می‌کنم همچنان می‌توانند مربیان خوبی باشند.

و برسیم به فیلم "مامان" که نخستین ساخته آرش انیسی است و سیمرغ بازیگر نقش اول زن را برای شما به ارمغان آورده است.

"مامان" فیلمی است که مطمئنم مورد پسند مردم واقع می‌شود. همیشه دوست داشتم در فیلم‌هایی بازی کنم که هم نظر نخبگان و تماشاگران حرفه‌ای را جلب کند و هم مورد پسند مردم واقع شود، حتی در سینمای جهان هم سینمای کسی مثل امیر کاستاریکا مورد پسندم بوده که طیف‌های گوناگون تماشاگران را همراه خود کرده است. "مامان" از فیلمنامه‌هایی است که دشوار است و به‌نوعی لب مرز قرار دارد. خیلی راحت می‌توانست به سینمایی تبدیل شود که دوست ندارم. مطمئنم اگر فیلم عوامل دیگری داشت نتیجه چیز دیگری می‌شد. چنان‌که اگر کسی به جز مجید برزگر تهیه‌کننده بود، اصلا ممکن بود فیلم ساخته نشود. من به‌عنوان بازیگر سعی کردم در همه جزئیات بازیگری، در آکسسوارها و فیگورها، نهایت دقت را به کار بگیرم و از همه توان و تجربه‌ام استفاده کنم. حالا اینکه چقدر توانسته‌ام موفق باشم چیزی است که باید مردم و تماشاگران داوری کنند.

کنیم، ضمن این که او خیلی علاقه‌مند به موسیقی است و دانش قابل ملاحظه‌ای به عنوان مخاطب موسیقی دارد.

با وجود کرونا و قرنطینه ضبط قطعات به چه شکل انجام شد؟

من در تک‌تک ضبط‌ها بودم، البته هم برای نوازنده‌ها و هم برای رهبر ارکستر و هم برای من خیلی کار سختی بود ولی بچه‌ها لطف داشتند و ازخودگذشتگی کردند و آمدند و با رعایت فاصله‌ها و استفاده از ماسک کار را پیش بردیم و خدا را شکر هیچ کس هم از گروه بیمار نشد.

قطعات فیلم قرار است در قالب آلبوم منتشر شود؟

صحبت آن با ناشر شده است که مجموع موسیقی فیلم‌ها در قالب یک آلبوم در یک یا دو سی دی یا بیشتر، یک سلکشن منتشر شود که این کار هم در سال جدید اتفاق خواهد افتاد.

موسیقی را چقدر برای فیلم لازم می‌دانید و چقدر فکر می‌کنید در یک فیلم سینمایی تأثیرگذار است؟

از فیلم به فیلم خیلی متفاوت است. گاهی یک فیلم سینمایی خیلی موسیقی می‌خواهد و گاهی هم موسیقی باعث آسیب زدن به فیلم می‌شود و این یک قانون قطعی ندارد.

چقدر با اعمال نظر و سلیقه کارگردان روی موسیقی فیلم موافق هستید؟

این هم بستگی به این دارد که کارگردان چقدر شناخت روی موسیقی دارد ولی دراصل آهنگسازی یک کار انفرادی است و اعمال نظر چندان معنی نمی‌دهد؛ بیشتر یک کنش مفهومی و معنایی بین کارگردان و آهنگساز اتفاق می‌افتد که هرچقدر کارگردان در مورد موسیقی فیلم و موسیقی دانش و اطلاعات بیشتری داشته باشد طبیعتاً این کنش، عمیق‌تر و جدی‌تر خواهد بود.

به نظر شما از موسیقی در فیلم چگونه باید استفاده شود که بر گوش مخاطب بیشتر بنشیند و بیشتر شنیده شود؟

مسأله این است که شما با یک ساختمان به نام فیلم طرف هستید که موسیقی هم بخشی از آن است. معتقد هستم آنچه برای فیلم "بی‌همه‌چیز" اتفاق افتاد ممکن است راه را باز کند تا ما هم بتوانیم به سمت کیفیت بهتر برویم که شاید مخاطب هم بیشتر دوست داشته باشد و دست ما آهنگسازها هم بیشتر باز می‌شود.

در قالب یک آهنگساز فکر می‌کنید برای تربیت گوش شنوای مخاطب چه باید کرد؟

سعی می‌کنیم در حد بضاعتمان موسیقی خوب بسازیم و کار خاصی غیر از این از دست ما برنمی‌آید. در اصل بیشتر برنامه‌ریزی سیاست‌گذاری‌های فرهنگی و مدیران ارشد فرهنگی است که می‌تواند چنین تاثیری را گسترش دهد، چون یک هنرمند به‌تنهایی فقط می‌تواند اثر هنری‌اش را خلق کند و کار بیشتری از دست ما برنمی‌آید.



این روزها مشغول چه کاری هستید؟

پروژه‌ای در دست دارم که البته سینمایی نیست ولی در سال جدید از آن رونمایی می‌کنم. ضمن این که الان فصل پیشنهاد نیست و پیشنهادها برای سال بعد می‌شود.

۲۴ نکته خواندنی از فیلمهای حاضر در سی و نهمین جشنواره فیلم فجر

جمشید خاوری

امسال جشنواره فیلم فجر به دلیل شیوع کرونا، رونق همیشگی را نداشت و از ۵۷ فیلمی که شرایط لازم را داشتند فقط ۱۶ اثر به مرحله داوری راه یافتند. اکران فیلم‌ها نیز علارغم استقبال مردم و فروخته شدن اکثر بلیت‌ها در روز اول، با یک سوم ظرفیت سالن‌های سینما همراه بود. در این صفحه اطلاعات بعضاً تازه ای از متن و حواشی فیلمهای جشنواره سی و نهم را برایتان تدارک دیده ایم:

۱ در فیلمهای امسال شاهد حضور چند خواننده جدید به عنوان بازیگر هستیم. "آرش عدل پرور" که با نام "arash A-P" معروف است در فیلم "حکم تجدید نظر" حضور دارد. علی رهبری و آرین بهاری (پازل بَند) نیز در فیلم "گل به خودی" حضور دارند و موسیقی فیلم را هم ساخته اند.

۲ در بین فیلمسازان متقاضی شرکت در جشنواره، دو نام با حواشی زیادی همراه بود. اول، "محمد امین کریم پور" که به عنوان یک چهره ی اینستاگرامی با کلیپ های خنده‌دارش معروف شد و بدون داشتن شرایط قانونی توانست برای ساخت فیلم "حکم تجدید نظر" مجوز کارگردانی بگیرد. دوم، "امید آقایی" که یک روحانی است و اعطای مجوز فیلمسازی به او نیز سر و صدای خیلی از اهالی سینما را در آورد. گویا آقایی سعی کرده فیلمی شبیه "اخراجیها" بسازد.

۳ "لب خط" از لحاظ بازیگری یکی از کنجکاوی برانگیزترین فیلمهای امسال است. ترکیب بازیگران طوری است که هم چهره ای تئاتری مثل نسیم ادبی دارد و هم چهره ای تلویزیونی مانند نیما شعبان نژاد. هم لاله صبوری دارد و هم هامون سیدی (که بیشتر در فیلمهای برادرش هومن بازی کرده) و بالاخره ترکیب محمدرضا داودنژاد در کنار علی کاظمی (شاعر بره) و صفر کشکولی که باید دید کارگردان از این جمع نامتجانس، چه بازی متفاوتی گرفته است.

۴ "پسر دلفینی" تنها انیمیشن راه یافته به جشنواره بود که ظاهرا به دلیل نبودن انیمیشن دیگری که با هم رقابت کنند از حضور در جشنواره انصراف داد.

۵ قاتل و وحشی، چپ راست، روشن و شیشلیک آثاری بودند که از سوی شورای پروانه نمایش با اصلاحیه های زیادی روبرو شدند و شرط حضور در جشنواره، انجام آن اصلاحات عنوان شد. سازندگان روشن و شیشلیک به این اصلاحات تن دادند و فیلمشان را سانسور کردند تا به هر ترتیب در جشنواره باشند اما ظاهراً مشکلات "چپ راست" و "قاتل و وحشی" فراتر از ممیزی است و انگار موقتاً توقیف شده اند.

۶ اولین فیلمی که مهدی پاکدل و رعنا آزادی ور بعد از ازدواجشان همبازی شده‌اند "تارا" نام دارد که اتفاقاً نقش زن و شوهر هم دارند.

۷ فیلم "تک تیرانداز" روایتی واقعی از زندگی شهید "عبدالرسول زرین" تک‌تیرانداز ایرانی است که در زمان جنگ تحمیلی، سه هزار شلیک موفق داشته و گویا صدام برای کشتن او جایزه تعیین کرده بود!

۸ شهاب حسینی و حسام منظور بعد از فیلم "مست عشق" (که هنوز اختلاف بین سرمایه گذارانش حل نشده) برای بار دوم در "طلاخون" همبازی شده اند.

۹ فرنوش صمدی به نوعی پر افتخار ترین فیلمساز زن جشنواره محسوب می شود. او تاکنون ده‌ها جایزه مهم به خاطر فیلمهای کوتاهش در جشنواره‌های بین المللی گرفته و عضو آکادمی اسکار هم هست.

۱۰ در مورد بازیگران فیلم "ابلق" دو نکته قابل ذکر است. اول اینکه الناز شاکر دوست برای بازی در این فیلم رژیم لاغری گرفته. و دوم اینکه گیتی معینی به خاطر فشار کار و تحمل گریم سنگین، دو سه بار کارش به بیمارستان کشیده است.

۱۱ حسین ریگی اولین فیلمساز بلوچ است که توانسته پروانه ساخت سینمایی بگیرد. او البته در تهران درس خوانده اما نخستین فیلمش (لیپار) را در زادگاهش یعنی سیستان و بلوچستان ساخته است.

۱۲ علی مصفا یکی از بازیگران "بی همه چیز" بود که اواخر پارسال با شیوع کرونا از بازی در این فیلم انصراف داد. شهاب حسینی جایگزین او شد و حتی چند سکانس هم بازی کرد اما او هم به دلایلی از پروژه جدا شد و هادی حجازی فر از اواسط فیلمبرداری به گروه اضافه شد و کار را تمام کرد.

۱۳ از جمله تهیه کنندگانی که علارغم میل سایر عوامل، اجازه حضور فیلمشان در جشنواره را نداد بهرام رادان تهیه کننده ی فیلم "گربه سیاه" بود.

۱۴ بازیگری که کم کم رشد کرد و امسال دیده شد، صحرا اسدالهی است. او کارش را سالها قبل با بازی در تئاتر و فیلم های کوتاه شروع کرد و البته این شانس را هم داشت که در فیلم فروشنده اصغر فرهادی بازی کند (در نقش دختر پیر مرد که اواخر فیلم به سراغ پدرش می آید) او امسال در فیلمهای طبقه یک و نیم، یقه سفیدها و بی آبان در نقش های اصلی ظاهر شده است.

۱۵ هوشنگ گلمکانی که سالها در مجله "فیلم" به عنوان منتقد به نقد فیلم می پرداخت امسال به عنوان فیلمساز؛ فیلم "آهو" را دارد و در ۶۶ سالگی نخستین تجربه کارگردانی خود را پشت سر گذاشته است.

۱۶ در حالی از "تک تیرانداز" به عنوان پرخرج ترین فیلم حاضر در جشنواره (با هزینه ای ۱۰ میلیارد تومانی) یاد می شود که شنیده شده فیلمی دیگر با سرمایه ای ۱۷ میلیارد تومانی ساخته شده است!

۱۷ "صحنه زنی" و "روز ششم" از جمله فیلمهای مهم و خوش ساختی هستند که از راه یابی به جشنواره بازماندند.

۱۸ سی سال بعد از ساخت فیلم "مادر" اثر ماندگار زنده یاد علی حاتمی، آرش انیسی امسال فیلمی ساخته که نامش را "مامان" گذاشته است!

۱۹ ارسلان امیری و آیدا پناهنده، زن و شوهر فیلمسازی هستند که هر کدام یک فیلم در جشنواره دارند و برای دریافت سیمرغ بهترین کارگردانی با هم رقابت می کنند.

۲۰ چند فیلم از جمله "ستاره بازی" از حضور بازیگران خارجی بهره گرفته اند. در این فیلم "مارشال منش" که سابقه بازی در فیلم "دزدان دریایی کارائیب" را دارد یکی از نقش های اصلی را ایفا کرده است.

۲۱ قرار بوده ماه چهره خلیلی در فیلم "سایه زندگی" در انگلستان به ایفای نقش بپردازد که مرگ ناگهانی‌اش مانع از این کار شد.

۲۲ تولید فیلم "منصور" که به زندگی و فعالیتهای جنگی سرلشکر منصور ستاری فرمانده اسبق نیروی هوایی می پردازد؛ از ابتدای نوشتن فیلمنامه تا پس از تولید، زیر نظر پسر ایشان یعنی سورنا ستاری (معاون فعلی رئیس جمهور) انجام شده است.

۲۳ هوتن شکیبا و الناز شاکردوست بعد از "شبی که ماه کامل شد" امسال در دو فیلم "تی تی" و "ابلق" همبازی شده اند.

۲۴ جمشید هاشمپور با شش فیلم "گیجگاه"، "شیشلیک"، "راند چهارم"، "روز ششم"، "برای مرجان" و "لب خط"، پرکارترین بازیگر جشنواره سی و نهم می باشد که سه فیلم اول، در بخش رقابتی حضور دارند.

پاسخ دندان شکن پژمان

سوال زشت و نامناسب یک به اصطلاح خبرنگار از پژمان جمشیدی و پاسخ مودبانه و البته دندان‌شکن او حسابی در محافل هنری و حتی ورزشی سر و صدا کرد و چندین مطلب و نقد و مقاله در این باره در رسانه‌ها نوشته شد و حتی به گبرلو مجری جلسه نقد جشنواره انتقاد شد که چرا چنین سوال بی‌ربط و مزخرفی را خوانده. طرف که معلوم نیست چه طوری به او به عنوان خبرنگار و منتقد هنری کارت داده بودند سوالی با این مضمون پرسیده بود که؛ "در فوتبال که به جایی نرسیدید، فکر نمی‌کنید برای دیده‌شدن راههای بهتری هم وجود دارد و دیده‌شدن صرفاً با بازیگری نیست؟"

و جواب پژمان چقدر هنرمندانه و پخته و مودبانه و در عین حال دندان شکن بود:

"نمی‌خواهم بحث را عرفانی یا مظلوم نمایی کنم یا جواب شما را بدهم. می‌خواهم یک بحث خیلی بی‌ربط کنم که از دو روز گذشته خودم به آن فکر کردم. سه روز پیش، چون خیلی در اینستاگرام کم می‌روم و الان خیلی چک نمی‌کنم، یکی از دوستان سر صحنه فیلمبرداری به من گفت یک نفر یک نقد خیلی خوب و یک صفحه‌ای برایت نوشته است. خیلی خوشحال شدم چون یک نقد شخصی و صرفاً به‌خاطر بازی من در فیلم شیشلیک بود. به محض اینکه آن نقد و خبر را خواندم، صفحه بعدی همان خبر، فوت علی انصاریان بود. وقتی ما در این دنیا داریم زندگی می کنیم، همه اینها که می گویید به قدری برایم بی‌ارزش است که این موضوع سه روز پیش تلنگری به من زد که بدنم لرزید. وقتی یک تعریف از خودم دیدم و خبر بعدی در خصوص فوت علی، دوست عزیزم بود. بنابراین زندگی آن قدر برایم با ارزش نیست که فکر کنید برای دیده شدن فیلم بازی می کنم، به واقع خودم را سرگرم می کنم. در خصوص قسمت دوم سوال شما، اگر کسی من را نشناسد فکر می کند زندگی برایم خیلی با ارزش است. نه آن قدری که شما فکر می کنید دیده‌شدن برایم مهم است، نه زندگی اینقدر برایم مهم است که بخواهم برای دیده‌شدن چنین کاری کنم."

محمود گبرلو در بخشی از بیانیه‌ای که پس از این ماجرا منتشر کرده می گوید:

هر کس که کارت رسمی و معتبر خبرنگار در جشنواره فیلم فجر را دریافت می کند یعنی صلاحیتش از طرف مسئولانه رسانه‌اش یا انجمن منتقدان یا مسئولان جشنواره مورد تأیید قرار گرفته و می‌تواند آزادانه هر نظری را اعلام کند، پس اگر از کلمات نامناسب یا لحن توهین‌آمیز استفاده کرد آن مسئول یا انجمن و یا جشنواره باید پاسخگو باشد چرا من و دیگران باید هزینه بی‌ادبی را بدهیم و چهره‌ای از خبرنگار نشان بدهیم که در واقع نیست؟ این توهین به خبرنگاران شریف جشنواره است و همین پنهانکاری بحث می‌شود که سال دیگر هم به او کارت بدهند و همان آش و همان کاسه. سالهاست که نزدیک به ۴۰۰ کارت برای منتقدان و حدود دو هزار کارت برای خبرنگاران صادر می‌شود بدون آنکه نظارتی بر عملکردها داشته باشند یا تذکر مکتوب به فرد خاطی داده باشند خبرنگاران منصف و شریف چرا باید چوب تعدادی محدود را بخورند؟ چرا مسئول رسانه از خبرنگارش عملکرد نمی‌خواهد؟ چرا جشنواره عملکرد خبرنگاران را علنی نمی کند تا سره از ناسره مشخص شود؟ در این ۲۵ سال که مسئول برخی نشست‌ها بوده‌ام برخی افراد مثل این فرد را دیده‌ام که همیشه همین رفتار ناپسند را دارند و همیشه هم کارت رسمی جشنواره را می‌گیرند. به هر حال باید این اوضاع را درست کرد...

به محمود خان می گوییم برادر من، درست نمی‌شود. اینها همچنان کارت می گیرند تا این دورهمی فک و فامیلی و به قول مهران مدیری حال و هول همیشه برقرار باشد. فقط مانده‌ایم در جشنواره‌ای که برای قدیمی‌ترین و پرسابقه‌ترین نشریه کشور که دهه هاست هر هفته ۶ صفحه را به سینما و تئاتر و تلویزیون اختصاص می‌دهد حتی یک سهمیه هم در نظر نمی گیرند. آن هم نشریه‌ای که بسترساز رشد بسیاری از هنرمندان و نویسندگان و منتقدان سینمایی بوده. چه خبر است و حضرات روی چه معیاری این همه کارت به این و آن می‌دهند که از شکل و شمایل و پوشش برخی از دارندگان کارت جشنواره به راحتی می‌توان فهمید که این کاره نیستند و خواهرزن و یا برادرزن و فک و فامیل این و آن بوده‌اند تا این دورهمی را خوش بگذرانند و معلوم است که خروجی چنین وضعیت بلبشویی همین می‌شود. راستی متولیان جشنواره اگر شهامت دارند چرا در راستای شفاف‌سازی در یک سایت اسامی خبرنگاران به همراه شناسنامه کاری و تعداد نقد و نظری که در رسانه نوشته‌اند و نیز صلاحیتی که دارند را منتشر نمی کنند؟

***

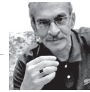
در همین رابطه حسام افروز در بخشی از یادداشت خود در روزگار نوشت: ماجرا به نشست رسانه‌ای فیلم سینمایی "خط فرضی" بازمی گردد، آنجا که پرسش یا بهتر بگوییم توهین یکی از خبرنگاران به پژمان جمشیدی می‌رفت فضا را متشنج و نام خبرنگار را حباب‌گونه بر سر زبان‌ها روان کند؛ اما سعه‌صدر و پختگی پژمان جمشیدی و البته اندوه بزرگ از دست‌دادن دو دوست دیرینش پاسخ او را به سمتی سوق داد که جز شرمساری برای خبرنگار حریص دیده‌شدن نماند: "نه آن قدری که شما فکر می کنید دیده شدن برایم مهم است، نه زندگی اینقدر برایم مهم است که بخواهم برای دیده شدن چنین کاری کنم. نه فوتبال را به این دلیل انتخاب کردم، نه سینما را" ...پژمان جمشیدی، اما از ستاره‌هایی‌ست که همواره مخاطب از او استقبال کرده است. نه تنها مخاطب که فرشته طائرپور بعد از کاندیدا شدن جمشیدی برای بازی در سوءتفاهم به عنوان نقش مکمل و همین روز گذشته آزیتا حاجیان برای بازی مطلوب این بازیگر در "خط فرضی" که ضمن درخشان خواندن بازی پژمان جمشیدی از خبرنگار خواسته بود انصاف را درباره او رعایت کند.

و اما مهم‌ترین بخش ماجرا که به پاسخ موقر و محترمانه پژمان جمشیدی بازمی گردد.

نه فوتبال را به این دلیل انتخاب کردم، نه سینما را. در این چهار-پنج سالی که من در جشنواره فجر هستم تا حالا نقد شخصی از خودم ندیده بودم. یعنی اگر مثلاً در سوءتفاهم هم کاندیدا شدم، در خصوص فیلم نقد می‌نوشتند و در گوشه‌ای از آن هم در خصوص بازی من یا فیلم‌های دیگر مثل "خوب بد جلف" و...



بعد از خواندن پاسخ پژمان جمشیدی در نظر داشته باشید که کافی بود تن پرسش‌های اینچنینی خبرنگاری به تن پاسخ‌های آنچنانی افرادی نظیر ابراهیم حاتمی کیا یا مسعود کیمیایی بخورد، (نشست قاتل اهلی و خروج) آن‌وقت می‌دیدیم بلوایی به پا می‌شد که فقط یک بزن‌بزن سیر کم داشت.



زنده یاد محمدرضا حسن بیگی

نفرین شده



سـرمای خشک و سوز سـردی که می‌وزید، تا مغز اسـتخوان نفوذ می‌کرد. **قـادر**، یقه پالتوی کهنه‌ای را که یکی از زندانیان موقع مرخص شدن به‌او داده بود، بالا کشـید، دست‌هایش را در جیب پالتو فرو برد و قدم تند کرد تا زودتر خودش را به گرمخانه برساند.

او از وقتـی از زنـدان آزاد شـده بـود، جایی برای زندگی و کاری برای انجام دادن نداشـت و شب‌هایش را در گرمخانه شهرداری و کنار عده‌ای از بی‌خانمان‌هـا می‌گذرانـد. آن شـب نیز، وقتی به‌گرمخانه رسید، از حرارت فضای گرمخانه، انگار خونـی تازه در رگ‌هایش دوید، دقایقی ایسـتاد و به‌اطراف چشـم انداخت، جایی خالی، کنار یکی از دیوارها را انتخاب کرد و وقتی خواسـت بنشـیند، مرد لاغراندامی که آن‌جا نشسته بود، جمع و جور شد و برایش جا باز کرد و وقتی نشست، حیرت‌زده، برانـدازش کـرد و گفـت: به ریخـت و قیافه‌ات نمی‌خورد که بی‌خانمان و کارتن‌خواب باشی!

قادر، سـرش را به‌طـرف او برگرداند. مردی همسـن خـودش به‌نظر می‌رسـید. بـا چهره‌ای اسـتخوانی، رنـگ پریـده و ریش‌هایـی بلند، اما ژولیـده... و خواسـت بگوید مگر تـو فضولی؟ اما از دلش گذشـت که:"لابد همدرد من است، شاید هم وضعیتی بدتر از من دارد که اگر این‌طور نبود، دلیلی نداشت الان در گرمخانه باشد".

به‌این جهت، برای آن‌که جواب حرفش را داده باشد، ابروانش را بالا انداخت و پرسید:

– مگر بی‌خانمان‌ها، شاخ دارند یا دم؟

مـردی که چنان حرفی زده بود، با مکثی کوتاه در جـواب گفـت: هیچ‌کدام، اما به‌طـور معمول، آدمهای بی‌خانمان معتادهایی هستند که خانواده و فرزندانشان آنها را طرد کرده‌اند، کسی شغلی به آنهـا نمی‌دهد، یا اگر هم بدهد، توانایی کار ندارند و ناچارند بـرای یک لقمه نان و این‌که جایی برای خوابیدن داشته باشـند، به‌این‌جا بیایند، ولی تو به قیافه‌ات نمی‌خورد معتاد باشی!

قادر، سـرش را به‌نشـانه تأیید حرف او تکان داد:بله، من معتاد نیستم، اما بی‌خانمان هستم.

– اگـر معتاد نیسـتی، چه کار کـرده‌ای که از خانواده طرد شده‌ای؟

قـادر که انـگار غم عالم روی دلش سـنگینی می‌کرد و خودش هم بدش نمی‌آمد با کسی درددل کند و سـبک شود، با صدایی آهسته، به‌طوری که بقیه حاضران در گرمخانه نشنوند، گفت:

– من، خانواده‌ای ندارم.

هم‌صحبتش پوزخندی زد و گفت:

–از پشـت بوتـه که نیامـده‌ای. به‌هرحال هر آدمیزادی خانواده دارد و...

قادر نگذاشـت جمله‌اش را تمـام کند: من‌هم داشتم، اما حماقت کردم و آن را از دست دادم.

– من‌هم همین جهالت را کردم و اعتیاد باعث شد زن و بچه‌ام را از دست بدهم و در به‌در شوم، نگاه به‌من نکن که اعتیاد ریشـه‌ام را سـوزانده و حتـی نمی‌توانم روی پا بایسـتم، تو، خدا را شـکر سـالمی، در سنی هم هسـتی که می‌توانی کار کنی و روی پای خودت بایسـتی... حرفه‌ات چی بوده؟ چه کاری بلدی؟

– از نوجوانی توی کار ریخته‌گری بودم.

– خـب... برای آدمی با تخصـص تو کار زیاد است.

– بله... اما آن‌هایی که مرا می‌شناسـند، حاضر نیستند به‌من کار بدهند. برای این‌که سابقه زندان رفتن دارم.

– قتل کرده‌ای؟

–ای بابا... اگر قتل کرده بودم، مگر می‌توانستم الان این‌جا باشم؟

– پس چکار کرده‌ای؟

– حکایتش مفصل است.مرد دیگر حرفی نزد، اما قادر خودش دنباله حرف را گرفت که:

از دوره نوجوانـی، یعنـی از وقتی حس کردم اسـتعداد درس خواندن ندارم، قید مدرسه رفتن را زدم و در کارگاه تراشـکاری پـدرم مشـغول کار شدم و وقتی به‌سـن ازدواج رسیدم، همچنان کارگـر کارگاه پدرم و وابسـته به‌او بـودم. پدرم، مـزد چندانی به‌من نمـی‌داد و به‌همین جهت هم، وقتی به‌سـن ازدواج رسیدم و عاشق دختری شدم کـه سـعادتم را در زندگی بـا او می‌دیدم و او هم آرزویـش ازدواج با مـن بود، هیـچ پس‌اندازی نداشتم تا بتوانم زندگی مشترک را شروع کنم و از روی ناچاری به‌خواست پدرم، با دختر خواهرش، یعنی دختـر عمه خـودم ازدواج کـردم، اما اگر راسـتش را بخواهی، هیچ علاقه‌ای به‌او نداشـتم، چون دلم جای دیگری بند بود.

– پدر عشـق وعاشـقی بسـوزد، می‌فهمم چه می‌گویی. من‌هم در سال‌های جوانی یک‌بار عاشق شـدم، اما خانواده دختـر به‌ازدواج مـا رضایت ندادنـد و به‌همیـن دلیل دسـتخوش چنان غم و غصه‌ای شـدم که برای رهایی از آن به‌مواد مخدر پناه بردم و...

قادر، حرف مرد را نشنیده گرفت و ادامه داد:

– بعد از ازدواج من، پدرم خانه‌ای برایم خرید و دستمزدم را هم به‌مقدار قابل توجهی افزایش داد، که راسـتش را بخواهی، از اضافه شدن دستمزدم، حرفی به‌همسرم نزدم، آن‌را برای خودم پس‌انداز می‌کردم و انتظار روزی را می‌کشـیدم که از نظر اقتصادی مستقل شـوم و بتوانم همسرم را طلاق بدهـم و با دختـر مورد علاقـه‌ام ازدواج کنم، اما انتظارم خیلی طول کشـید و آن دختر هم ازدواج کرد، منتهـی عمر زندگی مشـترکش به بیش از هفت سـال نکشید و شـوهرش که راننده کامیون بود، در جریان یک حادثه جاده‌ای از دنیا رفت...

– لابـد تو هـم از ایـن قضیه کلی خوشـحال شدی؟

– البته، انسانی نیسـت که آدم از مرگ کسی خوشحال شود، اما آره... ته دلم خوشحال بودم که دیگر رقیبی ندارم و ممکن اسـت به‌هدفم برسم. به‌همین جهت توی تمام مجالس تشـییع و ترحیم آن مرحوم حضور داشتم و سعی کردم تا جایی که امکان دارد، خودشـیرینی کنم و به‌دل خانواده آن زن بنشـینم و با خودم حساب کردم وقتی درآمد کافـی دارم، به‌راحتی می‌توانم بـا زن آرزوهایم ازدواج کنم، اما یک سـال بعد از مرگ شوهرش، وقتی به‌خواسـتگاری او رفتم، خانـواده‌اش گفتند به‌شرطی با ازدواج ما موافقت می‌کنند که همسرم

خدا می‌داند چنان مستاصل مانده بودم که اگر از آن جوان خجالت نمی‌کشیدم، گریه را سر می‌دادم، اما خودم را کنترل کردم، از سفارت بیرون آمدم و پیاده به هتل برگشتم

را طلاق بدهم و این، کاری بود که از ترس پدرم قادر به‌انجامش نبودم. ناچار، چند سالی دندان روی جگر گذاشتم تا این‌که پدرم فوت شد و چون تنها فرزند خانواده بودم، اداره کارگاه ریخته‌گری به‌عهده من گذاشته شد. آن موقع دیگر نه مشکل اقتصادی داشتم، نه پدری که به‌خاطر او مجبور باشم با دختر خواهرش زندگی کنم و با خودم حساب کردم حالا دیگر وقتش رسیده تا به‌آرزوهایم برسم و بقیه سال‌های عمرم را آن‌طور که دوست دارم، پشت سر بگذارم. به‌همین جهت با وجود داشتن دو تا بچه به‌همسرم گفتم که از زندگی با او راضی نیستم و خواستم که از همدیگر جدا شویم. بعد از ماه‌ها بحث و جدل، همسرم به‌شرطی حاضر شد طلاق بگیرد که مهریه و حق و حقوقش را کاملاً بپردازم، خانه‌ای را که در آن زندگی می کردیم، به‌او ببخشم و بچه‌هایمان را نیز به‌او بدهم و من که برای رسیدن به‌خواسته‌ام حاضر به‌انجام هر کار دیگری هم بودم، تمام خواسته‌هایش را قبول کردم و با این‌همه، وقتی از دفترخانه طلاق بیرون آمدیم، گفت با این بلایی که سر من آوردی، مطمئنم از زندگی خیر نمی‌بینی و من در جوابش گفتم هر وضعیتی پیدا کنم از زندگی در کنار تو بهتر است!

قادر، نفسی تازه کرد و ادامه داد:

– وقتی همسرم را طلاق دادم، دیگر آه در بساط نداشتم که با ناله سودا کنم، نه از پس‌اندازم چیزی باقی مانده بود، نه منزل و ماوایی داشتم. با این‌حال، یک بار دیگر سراغ زنی رفتم که زندگی با او جزو آرزوهایم بود. منتهی، او برخورد سردی با من کرد و گفت روزگاری مرا دوست داشته، اما حالا دیگر احساس سابق را نسبت به من ندارد. گذشته‌ها را به رخم کشید و گفت در سال‌های جوانی به‌من وعده ازدواج دادی، اما بی‌خبر از من، با دختر دیگری ازدواج کردی و دلم را طوری شکستی که برای فراموش کردنت، با اولین مردی که خواستگارم شد، ازدواج کردم. بعد از مرگ شوهرم، وقتی دوباره سروکله‌ات پیدا شد، آرزوهایم دوباره جوانه زد، اما حاضر نشدی به‌خاطر من همسرت را طلاق بدهی و یک‌بار دیگر هفت هشت سال مرا در انتظار گذاشتی و حالا، که همه چیزت را باخته‌ای و با دست خالی سراغ من آمده‌ای، چه انتظاری داری؟

قادر وقتی دید هم صحبتش با اشتیاق چشم به‌دهان او دوخته، و انتظار شنیدن بقیه حرفش را دارد، گفت: دردسرت ندهم من که اصرار داشتم هرطور شده دل او را به‌دست بیاورم، کارگاه پدری را در گرو بانک گذاشتم و با پول آن، خانه‌ای به‌اسم خودش خریدم، اما باز راضی نشد. ناچار از هر راهی که ممکن بود پول تهیه کردم و وسایل خانه گران‌قیمت برایش خریدم، اما باز راضی نشد و گفت که دو بار دلش را شکسته‌ام و دو بار مرا نفرین کرده و تا وقتی دلش با من صاف نشود، نمی‌تواند تقاضایم را قبول کند. در همان اوضاع و احوال، چون پولی نداشتم تا اقساط بدهی به‌بانک را بپردازم، اخطاریه پشت اخطاریه برایم می‌آمد و چون خودم را آدمی آبرودار می‌دانستم و دلم نمی‌خواست بانک کارگاه پدرم را به‌مزایده بگذارد، فکر کردم هرطور شده باید بخشی از بدهی‌هایم به‌بانک را جور کنم و بپردازم و در این رابطه، فکری احمقانه به‌سرم زد. از اعتماد یکی از دوستان پدرم سوءاستفاده کردم و یک شب که در خانه‌اش میهمان بودم، کلید گاوصندوق کارگاهش را دزدیدم و همان‌شب وقتی خداحافظی کردم و از خانه‌اش خارج شدم، یک راست به کارگاهش رفتم، قفل در را شکستم و پول کلانی را که در گاوصندوق بود، سرقت کردم و چون جایی برای نگه‌داری پول‌ها نداشتم، شبانه به‌خانه پدری آن زن رفتم و پول‌ها را نزد او امانت گذاشتم، اما درست در اولین ساعات روز بعد، دستگیر شدم. دلیلش هم این که دوست پدرم می گفت غروب وقتی به‌خانه رفته، کلید گاوصندوق همراهش بوده و صبح وقتی متوجه شده کلید نیست، فهمیده که دزد کسی جز من نمی‌تواند باشد. من‌هم که راه فراری نداشتم، در مراحل بازجویی اعتراف کردم سرقت کار من بوده و پول‌ها را نزد چه کسی امانت گذاشته‌ام، مأموران به‌سراغ آن زن رفتند، اما مشخص شد خانه پدری را ترک کرده و به‌مکان نامعلومی رفته. تلاش برای یافتن آن زن چند روزی ادامه داشت، اما پیدایش نکردند، ناچار مرا به‌زندان فرستادند و چند سالی در حبس بودم و وقتی از زندان آزاد شدم که بانک کارگاهم را به‌مزایده گذاشته و آن زن هم خانه‌ای را که به‌اسمش خریده بودم، فروخته بود و مالک جدید خانه هم هیچ نشانی و آدرسی از او نداشت.

قادر، قطره اشکی را که از گوشه چشمش نیش زده بود، با پشت دست پاک کرد و با صدایی گرفته، گفت: آره داداش! بی‌عقلی من باعث شد همه چیزم را بر سر آرزویی بگذارم که به‌آن نرسیدم، اما گاهی که به‌گذشته فکر می کنم، به‌این نتیجه می‌رسم که علاوه بر بی‌عقلی خودم نفرین آن دو تا زن هم در سیه‌روزی من بی‌تأثیر نبوده! ■

رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

در بی‌روح‌ترین زاویه زمین قرار داشتم

بار از پدر سپند خواستم به دادمان برسد،هر چه داشتم و نداشتم را برای شمیلا خرج کرده بودم اما پدر شوهرم فقط می گفت خدا بزرگ است... خدا بزرگ است و در این شکی نیست اما دستهای ما خالی بود. پدر سپند پول داشت، طلا داشت، سکه و دلار داشت، اما حاضر نبود ریالی برای بچه هایش خرج کند. چون می‌ترسید بیمار شود، می‌ترسید پیر و فرتوت شود و بی‌پول بماند.مدام می گفت ما پیری، کوری داریم من باید پول داشته باشم و گرنه خود شما مرا به خانه سالمندان می‌برید.

همه این حرفها و دلیل‌های واهی‌اش باعث شد تا من از او کینه به دل بگیرم کینه‌ای که باعث شد وقتی همراه مادر شوهرم به مشهد رفته بودند و من در خانه‌شان تنها بودم سراغ کشوی میز اتاقش بروم و مقدار زیادی پول نقد و تراول را که آنجا پنهان کرده بود بردارم.

مقداری هم از طلاهای مادرشوهرم و همینطور طلاهای سیتا را برداشتم. تا آنها از سفر برگردند همه طلاها را فروختم و پولش را در خانه مادرم پنهان کردم، برای خرج دوا ودرمان شمیلا. می‌خواستم دزدی را بیندازم گردن کارگر خانه، غافل از اینکه آنها مدتی بود او را بیرون کرده بودند. پدر شوهرم که از سفر آمد فهمید من از خانه او دزدی کرده‌ام، بدون اینکه به کسی بگوید از من شکایت کرد. روزی که با مأمور جلو در خانه آمد سپند در خانه بود. به او گفت زنت دزد است. پول و طلای من و مادر و خواهرت را برده، سپند همانجا در حضور مأمورها مرا کتک زد. من اول انکار کردم و بعد انداختم گردن کارگر خانه. و نهایتاً اعتراف کردم. اما باز هم همه چیز را نگفتم، گفتم همه را خرج کردم، نگفتم همه پولها خانه مادرم است. می ترسم پای او هم به این ماجرا باز شود. هنوز هم جرات ندارم بگویم. سهند هر ماه به ملاقاتم می آید. پدرش گفته یا پولها را برگردانم یا سپند مرا طلاق دهد. اما من می‌دانم اگر پولها را برگردانم هم او کاری می کند سپند مرا طلاق دهد. مهم نیست طلاق بگیرم، نمی‌دانم با شمیلا چه کنم؟! اگر او را از من بگیرد می‌میرم اگر او را به من بدهد با هزینه سنگین دوا و درمانش چه کنم! مستاصل و درمانده شده‌ام! چه کنم؟

الان هم در اتاق ملاقات نشسته و منتظر است. مثل همه این چند ماه و من باز نمی‌دانم چه کنم. مثل همه این چند ماه... ■

کسانی که بیم از دست دادن جایگاه خود را دارند، فریاد می کشند

• نیچه



کرونای برفی - انگلستان: گلوله برفی بزرگی با شاخه‌های درختان به شکل یک ویروس کرونا ساخته شده است. مردم با ساختن گلوله‌های برفی به این شکل سعی داشتند علاوه بر تفریح و برف بازی، سایرین و به ویژه خود را به رعایت پروتکل‌های بهداشتی دعوت کنند.



بیدار شدن غول - اندونزی: تصویری از کوه مراپی در اندونزی را می‌بینید که بار دیگر غبار و خاکستر از دهانه آن خارج می‌شود. این کوه، فعال‌ترین کوه آتشفشانی اندونزی است و در آخرین فوران خود باعث مرگ چند صد نفر از مردم اندونزی و تخلیه اجباری بسیاری از شهرهای اطراف شد.



قهرمان - هنگ کنگ: آقای لای چاوای که یک ورزشکار حرفه‌ای در رشته صعود به ارتفاع است را می‌بینید که از معلولان حرکتی است و در تصویر در حال بالا رفتن به بالای برج نینا در هنگ کنگ است. او همراه با صندلی چرخدار خود این چالش را انجام داد و برای این کار تنها از قدرت بالا تنه خود بهره برد. او توانست با وجود وزش باد شدید در عرض ۱۰ ساعت ۲۵۰ متر بالا رود و هدفش جمع آوری کمک‌های مالی برای بیماران قطع نخاع بود.



واکسن امید - مادرید: سرنگ‌های استفاده شده برای تزریق واکسن کرونا در محفظه‌های مخصوص جمع آوری می‌شوند. واکسیناسیون در بسیاری از کشورها شروع شده است که البته سرعت تولید آن با میزان تقاضا و نیاز جوامع فاصله زیادی دارد و علیرغم نتایج رضایت بخش فعلی، هنوز عوارض جانبی احتمالی آن به طور کامل مشخص نشده است.



صابون عاج - آفریقا: گلوله‌های صابونی خاص به نام صابون عاج را می‌بینید که مختص آفریقا است و تولید آن صرفاً به صورت سنتی و فقط در این منطقه صورت می گیرد. این صابون‌ها که شهرت جهانی دارند، در زبان محلی **کاباکورو** نامیده می‌شوند. آنها به سراسر دنیا صادر می‌شوند و از روغن درخت نارگیل بدست می آیند.



دریای زباله - صربستان: تصویری که می‌بینید دریاچه پاتپک در صربستان است که مملو از بطری‌های پلاستیکی و سایر زباله‌های انسانی است. چندین دهه بی‌توجهی و عدم کنترل مدیریت پسماند زباله‌های صنعتی و پلاستیکی سبب آسیب رسانی شدید به محیط زیست این کشور شده است و در صورت عدم رعایت استانداردهای لازم، شاید دیگر ادامه حیات جانداران در چنین محیط‌هایی ممکن نباشد.

بقیه از صفحه ۱۷

سعدون حمادی دو روز بعدش من را خواست. گفت من پیام شما را به رئیس (صدام) دادم. ایشان گفته‌اند که شما به رهبر ایران بگویید که نماینده تام‌الاختیاری را انتخاب کنند تا برای مذاکره بیاید عراق. فقط همین... در تمام دورانی که من عراق بودم، فقط همین یک پیغام بود...

عراق ایادی‌اش بودند. یعنی ایادی‌اش را تحریک کرده بود که در ایران کارهایی صورت بدهند که آن کارها به نفع برنامه‌های آینده عراق باشد و این برنامه‌ریزی‌ها را داشت و البته در تبادل سفارت ایران و عراق، خوب سفیر تبادل شد و قرار شد من بروم آنجا. البته من بعداً متوجه شدم که در پذیرش من اختلاف شدیدی بوده است بین تندروها و میانه روهای بعثی.

***آن ایام ما بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، غیر از مورد بحرین، مادر مطبوعاتمان کیهان و اطلاعات آن موقع، مثلا سخن از اینکه در عراق هم انقلاب خواهد شد و از این قصه‌ها بود؟**

-بود.

***داشتیم؟**

-داشتیم. آقای منتظری رئیس مجلس خبرگان قانون اساسی بود و در نماز جمعه خطاب به مردم عراق(گفت) که بعثی‌ها را سرنگون کنید. علیه حسن البکر حرف زد. رادیوی عربی اهواز ما در اختیار مرحوم آقای صادقی تهرانی بود. به عربی خطابه می‌خواند علیه عراق.

***پس این تائید می کند که ما بی احتیاطی کردیم؟!**

-بله، اصلاً شرایطی حاکم بود در کشور ما که بهانه می‌داد دست آنها.البته من در رابطه با آنچه که در ایران به عنوان تبلیغات بود گاهی می‌آمدم در شورای انقلاب یا در وزارت خارجه. می گفتم نکنید این تبلیغات را. اینها فایده‌ای ندارد. مردم عراق جرات گوش کردن به این چیزها را ندارند. فکر نکنید که آنها الان نشسته‌اند پای رادیو و هرچه شما می گویید را گوش می کنند! عوض همه اینها شما بیایید فعالیت‌های تئوریکی بکنید بیایید افکار و اندیشه‌های مرحوم آقای مطهری، مرحوم آقای شریعتی، اینها را به زبان عربی بگویید که مردم آنجا استفاده کنند. تأثیر گذار باشد. فحش و فضیحت به شخص دادن و دیگران، فایده‌ای ندارد. در یک موقعیتی من مراجعه‌ای داشتم به وزارت خارجه پیش آقای سعدون حمادی وزیر خارجه عراق، که آدم پخته‌ای بود. گفت که انگیزه اینهمه تبلیغات در ایران چیه؟ گفتم در ایران انقلابی صورت گرفته و آزادی وجود دارد، بندها گسسته شده و تا بیاید قید و بند مجددی ایجاد شود زمان می‌برد، شما درک کنید شرایط ایران را.و آنچه در ایران اتفاق می‌افتد بیان انقلابیون واقعی نیست، بیان حاکمیت نیست.

این احساسات و حساسیت‌های کسانی است که آزاد شده‌اند و هرچه دلشان می‌خواهد می گویند شما این را درک کنید. بلندپایگان ایران امام(ره) نخست وزیر، وزرایش، شخصیت ها، اینها کسانی هستند که مثلاً وزیر امور خارجه..، اظهارات آنها را بسنجید.

***یعنی ما در اظهارات امام(ره) چیزی تحریک کننده علیه عراق نداشتیم؟**

-نداشتیم. نه. امام(ره) خیلی هوشمند بود. امام(ره) به این واقعیت رسیده بود که رهبر نهضت غیر از رهبر نظام است. رهبر نهضت باید، نهضتی را به پیش ببرد با تمام شعارها و تمام آرمانخواهی‌ها و اینها، اما رهبر نظام رهبری است که باید نظام راحفظ کند و اساس و شالوده را نگه دارد.به همین دلیل است که در پیام پاسخی که مرحوم آقای رجایی به رئیس‌جمهور فرانسه فرستاده بود، امام (ره) اعتراض کردند و دستش را گرفتند و گفتند: شما نباید از این حرفها بزنید!

یعنی شما در موقعیت نظام جمهوری اسلامی ایران هستید نه نهضت انقلاب ایران. که آن متن را هم مرحوم گل آقا نوشته بود که آقای رجایی به گل آقا گفت که امام (ره) به دیکته ات اعتراض کرده. به هر حال فرق می کرد. من به سعدون حمادی گفتم که شما می‌دانید من به امام(ره) نزدیک بودم و در این جا من رابطشان بودم و الان هم از طرف ایشان آمدم، شما چرا اجازه نمی‌دهید که یک بحث روشن و جدی در رابطه با تمام آنچه را که شما مایل هستید انجام شود، تمام آنچه را که در ایران اتفاق می‌افتد از نزدیک ببینید، مذاکراتی داشته باشیم. می‌دانید که من با ایشان نزدیک هستم. شما بگویید تا من بگویم.

دو روز بعدش من را خواست. گفت من پیام شما را به رئیس دادم. یعنی صدام. صدام گفته(این هم جزو تاکتیک‌هایی بود که می‌خواست برای بهره گیری از تحرکات بعدی که می‌خواهند داشته باشند، زمینه‌ها را فراهم کرده باشند)به هرحال گفت که ایشان گفته‌اند که شما به رهبر ایران بگویید که نماینده تام الاختیاری را انتخاب کنند، او برای مذاکره بیاید(عراق).نه اینکه ما بیاییم! نه اینکه ما نماینده بفرستیم! رهبر ایران نماینده تام الاختیاری را بفرستد عراق. فقط همین. در تمام دورانی که من عراق بودم، فقط همین یک پیغام بود...من هم آمدم ایران. امام(ره) آن موقع قم بودند. من رفتم خدمتشان و گفتم که حاکمیت عراق، صدام، اینطور پیامی داده است و من آمده‌ام و شما چه دستوری می‌دهید؟ اگر هم مصلحت می‌دانید کسی را اعزام کنید من پیشنهاد می‌دهم که آقای رفسنجانی بیاید. فرمودند من باید فکر کنم، که چند روز بعدش من رفتم خدمتشان. گفتم من می‌خواهم برگردم نظرتان چیست؟ فرمودند: من هرچه فکر کردم، در اینها حسن نیت ندیدم و تاکتیکی است. اینها ما را در شرایط ضعفی تشخیص می‌دهند و یک سری ادعاهایی دارند و طبیعتاً در این شرایط، ما ارتش منسجمی که بتوانیم دفاع کنیم نداریم، قوای نظامی ما شکل نگرفته اند. فضای امنیتی داخل ما هنوز سامان درستی نگرفته است و اینها مطالباتی دارند و اگر ما در برابر مطالبات آنها تسلیم بشویم مردم از ما انتظار نخواهند داشت ما تسلیم بشویم که نسبت به تمامیت ارضی کشور تسامح کنیم که نمی‌شود. ما خواسته‌های آنها را نسبت به اقلیت‌ها و قومیت‌های داخلی بخواهیم بپذیریم که مصلحت نیست که آنها بخواهند خودمختاری عرب‌ها باشد یا خودمختاری کردها باشد، این طور مطالباتی دارند. ادعای جزایر سه گانه را دارند، خب طبیعتاً ما توان تسلیم نداریم و نباید هم تسلیم شویم، حق ملت ایران است. ما وظیفه دفاع از تمامیت ارضی کشور را داریم و وظیفه دفاع از تمامیت و حیثیت کشور را داریم. منتها اگر ما جواب منفی بدهیم و بگوییم نه! می گویند ما حُسن نیت داشتیم و اینها نپذیرفتند. شما بگویید ما در آینده نزدیکی دو انتخابات در پیش داریم یکی انتخابات ریاست جمهوری است برای اولین بار در کشور مردم آزادانه رئیس اجرایی کشور را انتخاب می کنند و یکی انتخابات مجلس قانون گذاری و مجلس شورا را داریم و باز برای اولین بار در تاریخ این کشور مردم آزادانه نمایندگان واقعی خود را برای قانون گذاری انتخاب می کنند، من ترجیح می‌دهم برای مذاکرات بنیادین این چنینی بین دو کشور، نمایندگان واقعی ملت ایران باشند، من در شرایط گذار نظارت دارم و شما تا آن موقع چند ماهی بیشتر نیست تا آن موقع حسن نیت نشان بدهید.



ادامه در شماره آینده

زیر نظر: علی ملکی

علیرضا بیرانوند:

بهترین "بیرانوند" را بلژیکی‌ها می‌بینند!

ایوان لکو سرمربی سابق آنتورپ پس از شکست مقابل اف‌سی بروژ گفت: "استفاده از بیرانوند تصمیم خطرناک و بدی بود!" شاید هر کس دیگری جای علیرضا بیرانوند بود نابود می‌شد یا اینکه تصمیم به جدایی می‌گرفت اما او خودش می‌گوید: "لکو سعی کرد من را از لحاظ روحی بشکند اما نتوانست، چون من از استان لرستان می‌آیم. جایی که مردمان سختکوشی دارد..." صحبت‌های بیرانوند با سایت سرپوش را با این توضیح بخوانید که قبل از دیدار هفته بیست‌وپنجم آنتورپ انجام شد که تیم بیرانوند موفق شد با نتیجه ۳ بر دو برابر وسلند به پیروزی برسد.



بازی با یوپن هفتمین بازی تو در تیم آنتورپ بود، چرا؟

–من به عنوان دروازه‌بان اول با آنتورپ قرارداد امضا کرده و از راه دور آمده بودم و گلر کم تجربه یا گمنامی نبودم. من چند بار بهترین دروازه‌بان آسیا شدم.

و همچنین نامزد مرد سال آسیا! آیا ایوان لکو سرمربی سابق آنتورپ این موضوع را می‌دانست؟

–چیزی که من درک نکردم حرف‌های سرمربی تیم در اولین برخورد بود. ایوان لکو وقتی به بلژیک رسیدم به من گفت دو ماه تأخیر داشتی!

مگر نمی‌دانست که به خاطر پروتکل‌های بهداشتی نمی‌توانستی به بلژیک بروی؟

–باشگاه کاملاً می‌دانست، اما سرمربی تیم جوری با من صحبت کرد که انگار دو ماه در ایران استراحت کرده‌ام!

چه حسی پیدا کردی وقتی آن صحبت‌ها را از زبان سرمربی تیم شنیدی؟

–شاید آن لحظه خیلی جدی نگرفتم، ولی بعد از دو بازی و نتایج یک بر یک مقابل موسکرون و باخت ۲-یک برابر سرکل بروژ احساس کردم باز هم شانس بازی ندارم.



بعد از نیمکت‌نشینی در این دو بازی با ایوان لکو صحبت نکردی؟

–چرا اتفاقاً صحبت کردم. علامت سؤال بزرگی برای من به وجود آمده بود. به سرمربی گفتم که من از راه دور به بلژیک آمده‌ام و انتظار دارم به من فرصت بدهید!

جواب ایوان لکو چه بود؟

–جواب سر راست و درستی نمی‌داد. باز هم جدی نگرفتم و با خودم گفتم دوباره از نو شروع کن، تو روزهای سخت‌تری را هم پشت سر گذاشتی. در تمرینات بهتر باش تا نظر سرمربی را جلب کنی.

منظورت از روزهای سخت همان اوایل کوچ از خرم‌آباد به تهران و مشاغل سختی بود که انجام دادی؟

–خیلی مسائل و مشکلات دیگر که همه را پشت سر گذاشته بودم. من یک عشایر هستم و خودم را عشایر هم می‌دانم. ما عشایر افراد سختکوشی هستیم. از مشکلات و رقابت ترسی نداریم اما آنچه ما را اذیت می‌کند تبعیض است.

تو خودت را بهتر از بوتز گلر فیکس آن روزهای آنتورپ می‌دانستی؟

–مسأله این نیست که چه کسی بهتر است یا چه کسی بدتر. من و بوتز بیرون زمین به هر حال با هم کنار می‌آمدیم. تمرین می‌کردیم و من فقط می‌خواستم شانس مساوی داشته باشیم. شانس منصفانه برای بازی داشته باشیم اما این‌طور نشد.

یک بار هم با وجود دعوت به تیم ملی ایران از دراگان اسکوچیچ خواستی اجازه بدهد در تمرینات آنتورپ حضور بیشتری داشته باشی تا جایگاهی ثابت به دست بیاوری؟

–بازی دوستانه با بوسنی بود که به همین دلیل آن را از دست دادم. از سرمربی تیم ایران دراگان اسکوچیچ هم تشکر می‌کنم که من را درک کرد و اجازه داد به جای حضور در دیدار دوستانه با بوسنی در بلژیک بمانم اما بی‌فایده بود!

تا اینکه بالاخره در یک بازی سنگین مقابل تاتنهام نوبت به تو رسید و بوتز استراحت کرد. یک تنه با درخشش کم‌نظیر چندین فرصت ایده‌آل ستارگان بزرگ تیم لندنی را گرفتی. درباره آن بازی توضیحی می‌دهی؟

–من با تردید و سختی بازی را شروع کردم. حدود ۵ ماه بدون حس رقابت فقط و فقط تمرین می‌کردم. مصدومیت همسترینگ را هم با ریکاوری پشت سر گذاشته بودم ولی خدا مثل همیشه کنارم بود.

شاید هم ایوان لکو سرمربی سابق آنتورپ در این بازی، تو را برای محک سخت مقابل گلزنان تاتنهام به میدان فرستاد که ثابت کند در بازی‌های بزرگ نمی‌توانی موفق باشی اما به خوبی نشان دادی که مرد بازی‌های بزرگ هستی و مهاجمان بزرگی همچون رونالدو را بی‌دلیل ناکام نگذاشته‌ای؟

–نه، دلیلش این نمی‌توانست باشد اما به هر حال برای یک دروازه‌بان که ۵ ماه فقط تمرین کرده و نتوانسته در دیداری رسمی به میدان برود شاید مسابقه با تیم بزرگ تاتنهام و ژوزه مورینیو کمی سخت باشد. می‌دانستم بازی سختی است اما خودم را آماده کرده بودم و به خودم قول دادم بهترین عملکرد را داشته باشم.

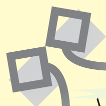
و بعد از آن یک بازی با اف‌سی بروژ، شکست ۲-صفر و مصاحبه عجیب ایوان لکو که تو را انتخاب بَدی خواند؟

–ایوان لکو سعی کرد من را از لحاظ روحی بشکند در حالی که من از لرستان می‌آیم. یک عشایر هستم و به سختی عادت دارم.

به نظرت عملکرد خیلی بدی برابر اف‌سی بروژ نداشتی؟

–قطعاً اشتباه فنی بَدی نداشتم مثل آن صحنه‌ای که توپ به دستم خورد و... اما چرا کسی نگفت تیم ما از دقیقه ۱۶ ده نفره شد؟! چرا به این موضوع اشاره نشد؟ هر تیمی وقتی ده نفره می‌شود کار سخت خواهد شد. اگر بازی را با دقت دیده باشید متوجه می‌شوید آن بازی باید ۴-صفر یا ۵-صفر می‌شد.

خیلی‌ها تصور کردند علیرضا بیرانوند بعد از آن صحبت‌های ناامیدکننده ایوان لکو،



باشگاه آنتورپ را ترک می کند.

–قبل از آن باید بپرسم اشتباه من بزرگ تر بود یا کاریوس گلر سابق لیورپول در فینال دو سال پیش لیگ قهرمانان اروپا برابر رئال مادرید؟!

قطعاً کاریوس، این دروازه بان در جریان بازی فینال چمپیونزلیگ دو سال گذشته دو اشتباه مهلک داشت که باعث شد رئال مادرید ۳- یک برابر لیورپول پیروز میدان شود

–آیا یورگن کلوپ هم کاریوس را انتخاب بَدی خواند؟!

نه، یورگن کلوپ پس از شکست در فینال لیگ قهرمانان اروپا در مصاحبه‌ای گفت: "گلر بسیار خوبی است. او ۲۵ ساله است، بهترین دروازه‌بان‌های جهان هم ممکن است اشتباه کنند و..."

–طبیعی است. یک مربی مثل یک پدر یا برادر بزرگ‌تر باید حامی بازیکن خودش باشد.

جواب سؤال ما را ندادی؟ به رفتن فکر کردی یا نه؟

–نه، هیچ وقت به رفتن فکر هم نکردم. می‌دانستم گلری هستم که آنتورپ لازم دارد و تلاش کردم سرمربی تیم را متقاعد کنم بَد نیستم!

پس ماندی که رقابت کنی. شاید هم می‌دانستی ایوان لکو رفتنی است؟

–به این مسائل فکر نمی‌کردم. من در زمین زحمت می‌کشم و سر خودم را جلوی توپ می‌گذارم تا تیم گل نخورد. به هم‌تیمی‌های خودم هم همیشه می‌گویم نان حلال سر سفره خانواده‌ات ببر یا اینکه سخت‌تر تمرین کن و سخت‌تر باش تا تیم موفق شود. من دنبال چیزی نبودم و انتظار جدایی سرمربی را هم نمی‌کشیدم. با این وجود کتمان نمی‌کنم ایوان لکو هر کاری که برای نابودی روحی روانی یک بازیکن وجود داشت را در مورد من انجام داد. دلیلش را هنوز هم به درستی متوجه نشده‌ام.

بی تعارف اصلاً پشیمان نشدی که چرا به جای آنتورپ به تیمی دیگر نرفتی؟

–هرگز و هرگز! حتی یک لحظه و برای یک ثانیه هم از امضا کردن قرارداد با آنتورپ پشیمان نشدم.

چرا؟ یک دلیل بیاور که بعد از برخوردهای سرد ایوان لکو پشیمان نشده باشی؟

–واقعاً از تمرین کردن در اروپا و یک تیم اروپایی داشتم لذت می‌بردم. توانایی‌های خودم را می‌شناختم و می‌شناسم و می‌دانستم نوبت من هم می‌رسد و به قول معروف ماه پشت ابر نمی‌ماند.

تو هنوز هم در ایران طرفداران زیادی داری و بازیکن محبوبی هستی. داشتن ۳ میلیون فالوئر نشان‌دهنده این موضوع است.

–مردم ایران و هواداران خیلی لطف و محبت نشان می‌دادند. فوتبال دوستان ایرانی با پیام‌های محبت آمیز خود از من حمایت و تشویقم می‌کردند. این باعث می‌شد بیشتر کار کنم تا فیکس شوم. از طرفی دیگر آنتورپ اولین تیم اروپایی من بود. اگر قرار بود جا بزنم یا پشیمان شوم شاید دیگر فرصت بازی در اروپا نصیبم نمی‌شد. همه این موارد دست به دست هم داد که با انرژی زیاد و انگیزه‌های شخصی بمانم و مبارزه کنم.

راستی دل تو برای ایران تنگ نشده است. خیلی وقت است که به بلژیک رفتی و...

–گاهی این اتفاق می‌افتد. دلم هوای وطن را می‌کند و دلم برای اقوام، دوستان و آشنایان تنگ می‌شود. ایران دو بازی مقدماتی در پیش دارد و این بار مطمئن باشید به شیران پارسی "نه" نخواهم گفت. حتماً می‌آیم و به تیم ملی کشورم کمک می‌کنم.

در آن دوران سخت و دشوار پیامی هم از هم‌بازیان خودت در آنتورپ دریافت می‌کردی که تو را دلگرم کند؟

–صد در صد همین طور است. هر چند هنوز زبان انگلیسی من خیلی خوب نیست اما رابطه صمیمانه‌ای با همه بچه‌ها دارم و سعی می‌کنم با آنها گرم بگیرم. هم‌بازیانم هم خیلی به من کمک کرده و می‌کنند.

بهترین دوست تو در رختکن آنتورپ چه کسی است؟

–با همه بچه‌ها رابطه خوبی دارم ولی بیشتر از همه با عبدالله سِک بازیکن سنگالی تیم شوخی دارم و با هم بگو و بخند داریم. او یک مدافع مستحکم و به ظاهر خشن اما با دلی مهربان است.

حالا آن مشکلات پشت سر گذاشته شده و به نظر می‌رسد فرانک وراکوتن سرمربی جدید آنتورپ اعتقاد زیادی به تو داشته باشد، این طور نیست؟

–اعتماد سرمربی تیم بزرگ‌ترین سرمایه یک بازیکن است. وراکوتن هم از روزی که به تیم اضافه شده همیشه به من روحیه داده و کمک کرده است. می‌خواهم بهترین بازی‌های خودم را برای آنتورپ و این مربی انجام بدهم. البته همیشه دلم روشن بود و می‌دانستم شانس سراغ من هم خواهد آمد. می‌دانستم دنیا همیشه یک جور نمی‌ماند.

وقتی کپا آریزابالاگا به عنوان گران‌قیمت‌ترین دروازه‌بان جهان و با مبلغ ۸۰ میلیون یورو از بیلبائو راهی چلسی شد، هواداران این تیم تصور می‌کردند او سال‌ها دروازه این تیم را بیمه خواهد کرد اما به یک نیمکت‌نشین محض تبدیل شد. نترسیدی همان اتفاق برای تو تکرار شود؟

–دروازه‌بان اسپانیایی در این دو سال مرتکب انواع و اقسام اشتباهات شده است. شاید همان بحث گران‌ترین دروازه‌بان جهان فشار بسیار بالایی روی دوش او گذاشت. (با خنده) من که گران‌ترین دروازه‌بان جهان نیستم!

بگذار جور دیگری سؤال خود را مطرح کنیم. نگران نیستی با بازگشت بوتز فرانسوی باز هم نیمکت‌نشین شوی؟

–نه، این تصمیم به سرمربی تیم برمی‌گردد. می‌خواهم بهترین علیرضا بیرانوند را اینجا به هواداران آنتورپ و فوتبال بلژیک نشان بدهم. می‌خواهم کمک کنم آنتورپ به مراحل بالاتر برسد و خودم هم بیشتر از این دیده شوم.

آیا این توانایی را داری که فوتبال بلژیک را تحت تأثیر خودت قرار دهی؟

–تلاش خودم را می‌کنم. این یک هدف است و می‌خواهم اینجا درخشش ویژه‌ای داشته باشم.

شوخی کردیم! می‌دانیم تو توانسته‌ای در تورنمنت بزرگ جام جهانی (۲۰۱۸ روسیه) بدرخشی و حتی جلوی مراکش، اسپانیا و پرتغال بدرخشی. مهار ضربه پنالتی کریستین رونالدو هم حسابی جالب بود.

–بله، همه می‌دانند چه اتفاقی در جام جهانی افتاده است اما هر چه بود تمام شده و به تاریخ پیوسته است. پنالتی رونالدو یا هر اتفاق خوب دیگری در جام جهانی خاطره شد و به تاریخ پیوست. حالا باید خاطرات جدیدی به همراه آنتورپ بلژیک و تیم ملی بسازم. اگر بخواهم هر روز به گذشته فکر کنم آینده را از دست خواهم داد.

در پایان حرف ناگفته‌ای نداری؟

–می‌خواهم از طریق همین تریبون درگذشت مهرداد میناوند و علی انصاریان بازیکنان ارزنده سابق تیم ملی و پرسپولیس را به خانواده آن عزیزان، اهالی فوتبال و همه هواداران و پرسپولیسی‌ها تسلیت بگویم. واقعاً خبری باورنکردنی بود. آقا مهرداد همشهری من و اصالت خرم آبادی داشت. هنوز سنی هم نداشت که بخواهد به این شکل دار فانی را وداع بگوید. برای خود من خبر شوک‌آوری بود و خداوند به خانواده‌اش صبر بدهد. روحش شاد.



زمان خلق انسان، تصور فطری خداوند در قلب ما مهر شد

• دکارت

اخبار کوتاه ورزشی

* تیم ملی دوومیدانی جانبازان و معلولان ایران با کسب ۲ مدال طلا و ۴ مدال نقره به کار خود در مسابقات بین المللی فزاع امارات پایان داد.

* تیم شهرداری گنبد، با شکست همنام قزوینی خود، هشتمین سهمیه مرحله پلی آف لیگ برتر والیبال را به دست آورد.

* در آغاز هفته بیست‌وهشتم لیگ برتر والیبال سپاهان صدرنشین در جدال فولادی‌ها مغلوب نماینده سیرجان شد و هراز آمل هفتمین ناکامی فصل خود را برابر شهرداری ارومیه تجربه کرد.

* تیم‌های اسکرا بلخاتوف لهستان، نیش صربستان و بورسای ترکیه با درخشش ستاره‌های ایرانی خود موفق به شکست سه بر صفر حریفان شدند.

* ترکیب ۶ نفره تیم ملی شمشیربازی اسلحه سابر برای حضور در جام جهانی مجارستان با برگزاری رقابت انتخابی، نهایی می‌شود.

* عبدولی، قهرمان کشتی فرنگی جهان از رسیدنش به وزن مطلوب در یک ماه آینده خبر داد.

* حسن ذوالقدر، سرمربی سابق تیم ملی تکواندو کشورمان با مسئولان فدراسیون تکواندو بلغارستان برای قبول مسئولیت مدیر فنی این تیم به توافق رسید.

* عزیزی، رئیس فدراسیون تنیس: اعتباراتی که از وزارت ورزش و کمیته ملی المپیک به ما تعلق می گیرد، هیچ اتفاقی را رقم نمی‌زند و با دو سه اعزام خارجی تمام می‌شود.

* رقابت‌های پارادوومیدانی جایزه بزرگ فزاع در امارات، با کسب ۱۵ مدال توسط نمایندگان کشورمان پایان یافت.

* حسن تفتیان، سریع ترین مرد ایران، در رقابت‌های بین‌المللی دو و میدانی داخل سالن فرانسه، به عنوان نایب‌قهرمانی دست پیدا کرد.

* جدال تیم‌های نیروی زمینی شهید شاملی و زغال سنگ طبس، در لیگ برتر هندبال با تساوی خاتمه یافت

* زارع ملی پوش سنگین وزن کشتی آزاد: خدا من را دوست داشت که در انتخابی تیم ملی باختم، چون باعث شد سراغ ضعف‌ها و اشتباهاتم بروم.

* محمدی، سرمربی تیم ملی کشتی آزاد: نیاز داریم کشتی‌گیران سنگین‌وزنمان در میدان‌های دیگر محک بخورند و عیارشان را بهتر بسنجیم

* رییس کمیته ملی المپیک اعلام کرد، ورزش ایران در سال ۱۴۰۰ نیاز به ۳۰ هزار دوز واکسن کرونا دارد.

* دیدار تدارکاتی تیم ملی بسکتبال پیش از اعزام به مسابقات انتخابی کاپ آسیا، لغو شد.

خدا کند اوضاع فوتبال بهتر شود

انتخابات هیأت رئیسه و رئیس فدراسیون فوتبال دهم اسفند برگزار می‌شود و برای پست ریاست ۴ کاندیدا تائید صلاحیت شدند. **عزیزی خادم، مصطفی آجرلو، علی کریمی و کیومرث هاشمی.** از هیأت رئیسه قبلی نیز در میان ۶۹ کاندیدای تائید شده برای مناصب مختلف فدراسیون تنها ۲ نفر در این دوره می‌توانند انتخاب شوند. در اردیبهشت ۹۵ و در انتخابات قبلی اعضای فدراسیون فوتبال عبارت بودند از مهدی تاج، علی کفاشیان،حیدر بهاروند، لیلا صوفی زاده، محمود اسلامیان، محمود شیعی، عبدالکاظم طالقانی، فریدون اصفهانیان و هدایت ممبینی که از بین این ۹ نفر تنها طالقانی و ممبینی هم امسال در میان کاندیداها هستند و از هفت نفر دیگر خبری نیست و همین خود می‌تواند برای اهالی فوتبال و فدراسیون ورشکسته آن خبر خوبی باشد که شاید با آمدن افرادی تازه‌تر نفس و البته کاردان از این وضعیت به در آید. البته برگزاری پرشتاب و باعجله انتخابات هیأت‌ها در چند استان آن هم در این هفته‌های پایانی مانده به انتخابات بسی شبهه ناک شد و حکایت از مسائلی در پشت پرده داشت و بر شائبه عدم شفافیت حاکم بر فدراسیون دامن زد اما همین که از تیم جناب تاج اثر و نشان چندانی دیده نمی‌شود خود جای خوشحالی دارد. در این میان ورود علی کریمی به همراه مهدی مهدوی کیا که از اهالی سالم و شناسنامه دار فوتبال کشور هستند می‌تواند امیدها را افزایش دهد البته اگر بنا به گفته تابش رئیس قبلی سپاهان باندهای پشت پرده و عوامل غیرفوتبالی اجازه بدهند که به گفته تابش نخواهند داد و امیدواریم که پیش‌بینی او درست از کار درنیاید.

حمله مجدد علی کریمی به کفاشیان

کفاشیان که در هفته گذشته اعلام کرده بود رئیس آینده فدراسیون فوتبال باید در باتلاق بدود، با واکنش علی کریمی مواجه شد که برای او در صفحه اینستاگرامش نوشت:" برو دعا کن که من به این صندلی نرسم وگرنه همه تون باید جواب پس بدین". کفاشیان در مقابل اظهارات کریمی مصاحبه جدیدی انجام داد که در آن گفته بود:"اگر توانستید مثل ما نتیجه بگیرید هرچه بگویید درست است. "کریمی هم مجددا به این صحبت‌ها واکنش نشان داد و برای کفاشیان نوشت:"مطمئنا به کسان دیگر هم ۱۲ سال فرصت بدن و بزارن کارشون رو بکنن، بهتر عمل می کنن."



شهر خودرو فولادی می‌شود؟



با مشکلاتی که برای مالک باشگاه شهر خودرو پیش آمد و گویا بدهی‌های بزرگ بانکی‌اش حالا حسابی مشکل ساز شده است. تکلیف حضور نماینده مشهدی در رقابتهای لیگ هم در هاله‌ای از ابهام قرار گرفت و گویا شایعاتی در مورد انتقال امتیاز این تیم به فولاد خراسان مطرح شد که شهردار مشهد نیز به نوعی آن را مورد تأیید قرار داده است.با این حساب یکی از تیم‌هایی که به نام تیم بخش خصوصی در فوتبال فعالیت داشت نیز به جرگه تیم‌های دولتی پیوسته است.

در حال حاضر فولاد خوزستان، دیگر تیم فولادی لیگ برتر است.استقلال و پرسپولیس دولتی و زیر نظر وزارت ورزش هستند.صنعت نفت آبادان و نفت مسجد سلیمان با وزارت نفت مرتبطند.

مس رفسنجان و گل گهر سیرجان به نوعی تحت پوشش صنعت دولتی قرار دارند. سایپا و ایران خودرو را دو خودروساز دولتی اداره می کنند. آلومینیوم اراک، ذوب آهن اصفهان و سپاهان نیز زیرمجموعه وزارت صنعت حساب می‌شوند. تنها می‌مانند تراکتورسازی و ماشین‌سازی تبریز و نساجی قائم شهر که فعلاً خصوصی مانده‌اند و معلوم نیست فوتبال مثلاً حرفه‌ای کشور چه زمانی قرار است مثل اکثریت قریب به اتفاق تیم‌های حرفه‌ای دنیا، رنگ حرفه‌ای شدن واقعی و خصوصی‌سازی را به چشم ببیند و از بلای دولتی بودن رهایی یابد.

زیبایی دربی پورتو با گلزنی مهاجم ایرانی



هفته نوزدهم رقابت‌های لیگ برتر پرتغال با دیدار تیم‌های پورتو و بواویستا پیگیری شد که این بازی به تساوی ۲-۲ انجامید.

مهدی طارمی یکی از گلهای پورتو را در دقیقه ۵۴ به ثمر رساند با این نتیجه، پورتو ۴۱ امتیازی شد و با هفت امتیاز کمتر و یک بازی بیشتر نسبت به اسپورتینگ صدرنشین، در رده دوم جدول لیگ برتر پرتغال ایستاد. بواویستا هم از قعر جدول جدا شد و به رتبه هفدهم جدول لیگ پرتغال رسید.

پراکنده از لیگ برتر



سپاهان منسجم و پرسپولیس مهار نشدنی

هفته پانزدهم لیگ برتر فوتبال ایران با دو پیروزی پرسپولیس، برتری مقتدرانه سپاهان مقابل استقلال و رسیدن به صدر، قهر محمود فکری و محرومیت گادوین منشا به دلیل «شادمانی منشوری» همراه بود. تراکتور برد، ذوب آهن بدون مربی باز هم شکست خورد و ماشین‌سازی در آخرین هفته نیم فصل اول به نخستین پیروزی‌اش در لیگ دست یافت.

پیروزی معوقه

پرسپولیس که نیمه دوم کلکسیونی از موقعیت‌های گل‌زنی را هدر داد، با یک گل به پیروزی رسید. پرسپولیس با این نتیجه تا پیش از برگزاری هفته چهاردهم لیگ برتر به رده سوم جدول صعود کرد.

نساجی هم‌چنان می‌بازد

پنج‌شنبه ۲۵ بهمن هفته پانزدهم لیگ برتر با پنج بازی آغاز شد. آلومینیوم اراک در نفت مسجد سلیمان، به پیروزی ۲ بر یک رسید.

ماشین سازی در تبریز موفق شد تنها صفر باقی‌مانده در جدول رده‌بندی لیگ برتر را حذف کند. ماشین‌سازی تا هفته پانزدهم لیگ برتر بدون پیروزی بود، در خانه برابر صنعت نفت یک بر صفر برنده شد.

امیر قلعه‌نویی، سرمربی گل گهر مقابل نساجی در مازندران، تصمیم گرفت علیرضا حقیقی، دروازه‌بان اصلی خود را حتی روی نیمکت هم ننشاند و گادوین منشا بهترین گل‌زنش را از ترکیب اصلی به لیست ذخیره‌ها منتقل کند. با همین تغییرات به پیروزی ۲ بر یک رسید. منشا که نیمه دوم به زمین آمده بود، گل دوم و پیروزی گل گهر را به ثمر رساند.

مجید جلالی و سهراب بختیاری‌زاده از هفته دوازدهم به عنوان سرمربی و کمک مربی به نساجی آمدند و در چهار بازی پیاپی شکست خوردند.

حساس ترین بازی

فولاد در یکی از حساس‌ترین بازی‌های هفته پانزدهم در اهواز میزبان شهرخودرو بود و با دو گل زبیر نیک‌نفس و ساسان انصاری دو بر صفر برنده شد.

آخرین بازی

سپاهان با برتری مقابل استقلال، هم طلسم پیروز نشدن مقابل این تیم در اصفهان را شکست و هم با ۲۸ امتیاز، به صدرجدول رده‌بندی رسید.

واکنش هفته

محمود فکری پس از شکست استقلال مقابل سپاهان، کنفرانس خبری را نیمه تمام رها کرد. دلیل ترک کنفرانس خبری، سوال یکی از خبرنگاران در مورد تغییرات مکرر در ترکیب استقلال بود. آقای فکری در حالی که سالن کنفرانس را ترک می کرد گفت: «خدا را شکر ما باز باختیم، سوالات کارشناس شروع شد.»

محرم ،مربی هفته

محرم نوید کیا در پایان بازی از ستایش بیش از حد تیمش پرهیز کرد و با این جمله که "هنوز برای بهتر شدن کار داریم" گفت که امیدوار است سپاهان ر نیم فصل دوم، نمایشی "قابل قبول‌تر" ارائه کند.

ذوب آهن همچنان در بحران، تراکتور گریخت

هفته پانزدهم لیگ برتر، برای ذوب آهن اصفهان از یکشنبه آغاز شد. از جلسه هیات مدیره باشگاه با ریاست کارخانه ذوب آهن و تصمیم برای برکناری رحمان رضایی.رحمان رضایی پس از ۱۴ هفته مربیگری در ذوب آهن، یک پیروزی، ۸ تساوی و ۵ شکست،

جمعه ۲۶ بهمن، مس رفسنجان، تیم بدون سرمربی ذوب آهن را ۳ بر یک شکست داد.

در دیگر دیدار، سایپا میزبان تراکتور بود. ابتدا با گل دقیقه ۷ مهرداد حیدری پیش افتاد اما تراکتور در دقایق تلف شده نیمه اول، دو بار توسط محمدرضا خانزاده و حمید بوحمدان به گل رسید و با همین نتیجه پیروز شد. با این نتیجه، تیم مسعود شجاعی تا رده هشتم جدول صعود کرد.

گل هفته:

با احترام به گل سروش رفیعی به استقلال، گل دوم تراکتور که در دقایق تلف شده نیمه اول وارد دروازه سایپا شد، زیباترین گل هفته پانزدهم بود. حمید بوحمدان توپ سرگردان در میانه زمین را دریافت کرد و بدون معطلی با شوتی غیرقابل مهار دروازه سایپا را از فاصله ۳۰ متری باز کرد.

پرسپولیس، دومین پیروزی در فاصله پنج روز

پرسپولیس برای دومین بازی پیاپی، بدون مهاجم تخصصی وارد زمین شد.

پرسپولیسی که یحیی گل‌محمدی روی نیمکت آن



می‌نشیند، علاقه‌ای به پیروزی با اختلاف بیش از یک گل ندارد. پرسپولیس با این پیروزی با یک بازی کمتر به رده دوم جدول رده‌بندی صعود کرد.

شادی عجیب

سایت فدراسیون فوتبال خبر از محرومیت گادوین منشا مهاجم گل گهر داده است. کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال به دلیل آن‌چه «تخلفاتی مبنی بر رفتار غیر ورزشی» که «در خور صدور قرار دستور موقت» بوده، با استناد به ماده ۱۰۰ مقررات انضباطی، تا اطلاع ثانوی محروم کرد.

جمله آخر

دراگان اسکوچیچ پس از پایان دیدار تیم‌های فوتبال سایپا و تراکتور تبریز تماشاگر خبر از برنامه‌ریزی برای تیم ملی، پس از جلسه کنفدراسیون فوتبال آسیا داد و به خبرنگاران گفت: «نقطه ضعف تیم ملی در خط دفاعی است.» او گفته لیگ را تماشا می کند تا شاید نقطه ضعف تیم ملی را با بازیکنان جدید پوشش دهد.دراگان اسکوچیچ از قوی‌ترین خط دفاعی سال‌های اخیر فوتبال ایران به عنوان نقطه ضعف کنونی تیم ملی نام برده است.

خدا چاره‌ساز است و تدابیر خود را می‌آفریند

● اسکاول شین

	نام تیمهای لیگ برتر	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	سپاهان	۱۵	۸	۴	۳	۲۵	۱۸	۷	۲۸
۲	پرسپولیس	۱۴	۷	۶	۱	۱۶	۸	۸	۲۷
۳	استقلال	۱۵	۷	۵	۳	۱۸	۱۱	۷	۲۶
۴	فولاد خوزستان	۱۵	۵	۸	۲	۱۶	۱۰	۶	۲۳
۵	صنعت نفت آبادان	۱۵	۶	۵	۴	۱۵	۱۲	۳	۲۳
۶	گل گهر	۱۴	۶	۴	۴	۱۸	۱۳	۵	۲۲
۷	آلومینیوم اراک	۱۵	۵	۷	۳	۱۵	۱۴	۱	۲۲
۸	تراکتورسازی	۱۵	۶	۴	۵	۱۴	۱۳	۱	۲۲
۹	مس رفسنجان	۱۵	۶	۴	۵	۱۳	۱۲	۱	۱۹
۱۰	نفت مسجد سلیمان	۱۵	۴	۶	۵	۱۱	۱۲	-۱	۱۸
۱۱	پیکان	۱۵	۴	۶	۵	۱۵	۱۷	-۲	۱۸
۱۲	شهر خودرو	۱۵	۵	۳	۷	۱۵	۱۹	-۴	۱۸
۱۳	سایپا	۱۵	۳	۸	۴	۱۰	۱۳	-۳	۱۷
۱۴	ذوب آهن	۱۵	۱	۸	۶	۱۵	۲۳	-۸	۱۱
۱۵	نساجی	۱۵	۲	۳	۱۰	۱۱	۲۰	-۹	۹
۱۶	ماشین سازی	۱۵	۱	۵	۹	۱۰	۲۲	-۱۲	۸

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

جناب آقای عطاالله علوی، ریاست محترم امور مشترکین و فروش گاز منطقه ۳ تهران، آقای آخوندی معاونت محترم، سرکار خانم آرزو محمدی حسابدار عزیز و خانم میترا قیاسوند کارمند محترم بخش امور مشترکین، قدردان شما هستیم که دلسوزانه، پاسخگوی مراجعه کنندگان هستید و مسئولانه در رفع مشکلات یاری‌شان می کنید

جمعی از مشترکین منطقه-شهابی

زهراجان، همسر مهربانم، چهارم اسفند، سالگرد تولدت، هر سال و همیشه، روز باشکوه و جشن بزرگ زندگی ماست، تولدت مبارک، الهی که سالها با شادی و سلامت کنارمان بمانی

همسرت، محمدعلی خسروی و دخترمان ستیا

آقای محمد رضا پناهی، واحد ابلاغ دادگستری شهرستان گچساران، از اینکه توانستید زیر نظر مدیریت توانمند و دلسوز و زحمتکش واحد نامبرده رضایت شهروندان گچسارانی را به شایستگی جلب نمایید از جنابعالی و دیگر پرسنل صمیمانه قدردانی می‌شود **علی اکبر حیدری**

آقایان مرتضی آبکار ساکن اصفهان و غلامعباس دشتگلی ساکن گلپایگان، دو فرهنگ دوست داشتنی، خرسند خواهم شد بعداز سالیان دراز با آدرس نمایندگی روزنامه اطلاعات در گچساران مکاتبه برقرار کنید

علی اکبر حیدری

برادر عزیزم، شاهرخ جان، ۱۰ اسفند را با تقدیم هزاران شاخه گل آبی به تو تبریک می گوییم و امیدواریم همیشه شاد و موفق باشی، دوستت داریم

خواهر و برادر و پدر و مادرت-تهران

وحیدجان، سالی به بزرگی اهورامزدا، به پایندگی کورش و به پاکی زرتشت برایت آرزومندم

خواهرت،سوده و برادرت امیرحسین پیوندی-اتریش

وحیدجان، شاد هستند جهانیان به نوروز و به عید. عید ما و نوروز ما تویی. سال نو مبارک **پدر و مادرت پیوندی -تهران**

نوگل وجودمان، علی و مریم عزیزمان، میلاد شما عزیزان را با تقدیم هزاران شاخه گل مریم و یاس تبریک می گوییم

پدر و مادرت و خواهرانت، مینا و مونا بیانی-تهران

عادل، پسر گلم، امید زندگی‌ام، خدا را هزاران بار شکر که سلامتی‌ات را به دست آوردی، شادمانی آسمان و آرامش زلال را برای زندگی‌ات آرزومندم. زمین در انتظار تولد یک برگ، من در حال شمارش معکوس، صفر همیشه پایان نیست و گاهی آغاز پرواز است. تولدت مبارک

مادرت، سهیلا باقری-اصفهان

معلم عزیزم، سرکار خانم سلیمانی سراجی، معلم عزیزم که با مهربانی ما را به سوی درخت پربار علم و معرفت رهنمون ساختی و در این ایام سخت همواره راهنمای ما بودی، بهشت جاودان جایگاه ابدیت شما باشد

پارمیس پاشاپور کلاس سوم شهرک فرزان-شهرقدس

همسر عزیزم، ایلیاجان، بهترین همسر دنیا، همیشه به قداست چشمهای تو ایمان دارم. چه کسی چشم‌های تو را رنگ کرده است و چه وقت دیگر گیتی تواند چون تویی خلق کند؟ مهربانم تولدت مبارک. امیدوارم همیشه سلامت و تندرست باشی **همسرت، فرشته عادل-ساری**

فرزندان محترم آقای رجب علیپور گرجی و اماد عزیز آقای حاج مختار محمدپور گرجی، با کمال تاسف درگذشت پدر مهربانتان را از صمیم قلب تسلیت عرض می کنم واز خداوند متعال خواستاریم روح پاکش را با مولایش علی(ع) محشور کند و به بازماندگان آن مرحوم صبر جزیل عنایت فرماید. ما را در غم خود شریک بدانید

محمدابراهیم صیامیان گرجی و خانواده-بهشهر گرجی محله

پسر فداکارم، کیان جان، تو همان پرتو نوری که با آمدنت به قطرات باران زندگی ما تابیدی و زندگی مان را تا ابد رنگین کمان کردی، تولدت مبارک بهترین پسر دنیا **مادرت، خاکپور و پدرت شهریاری-تهران**

دختر زیبای من، تولدت را تبریک می گویم و آرزو می کنم خورشید همیشه بر تو بتابد و دل گرم‌تر از گذشته به زندگی‌ات ادامه بدهی

مادرت، پروین رحیمی- شهر قدس

همسر نازنینم، آواجان، میلادت ای عزیزتر از جان مبارک باد، در مقدمت غزل به ترنم، نشسته باد، تولد تو مبارک‌ای بهترین همسر دنیا، همیشه در کنار من بمان **همسرت، محمد مولایی -تهران**

پدر فداکارمان، قاسم، چه لطیف است حس آغازی دوباره و چه زیباست رسیدن دوباره یه روز زیبا و چه اندازه عجیب است روز ابتدای بودن و چه شیرین است امروز، پدر عزیزمان تولدت مبارک

دخترتان، مهشید و پسرت مجید نیشابوری-سمنان

همسر عزیزم، نسرین جان، روز تولد تو همه پرستوهای عاشق به آشیانه باز گشتند، امیدوارم تمام لحظات زندگی ات سرشار از سلامتی، شادی و نشاط باشد، مهربانم تولدت مبارک **همسرت امیرنوری-تهران**

مادر فداکارم، مرضیه خانم، روزی که تولد تو باشد، قشنگترین روز خداست و آرزوی من خنده همیشگی روی لب هایت، مادر عزیزم تولدت مبارک

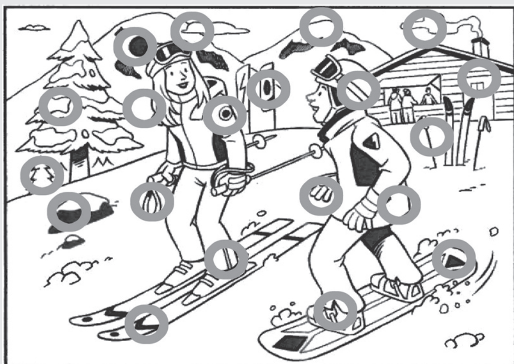
پسرت، بردیا سمرقندی-بندرعباس

برادرزاده خوبم، حتی اگر آسمان پر از ستاره باشد، باز هم ماه بینشان تک است. ژینای گلم تو تک هستی، تو یه شیرینی بی‌نهایتی... تولدت مبارک

ستاره شیرخانلو

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ عکسها متعلق به کجاست: تصویر شماره یک منطقه C6، تصویر ۲ منطقه E3، تصویر ۳ منطقه B2، تصویر ۴ منطقه A4، تصویر ۵ منطقه A2، تصویر ۶ منطقه E5، تصویر ۷ منطقه D1، تصویر ۸ منطقه C1، تصویر ۹ منطقه C3 و تصویر ۱۰ منطقه A6 را نشان می دهند.



پاسخ بیست اختلاف در تصویر پیست اسکی:

پاسخ نمای صحیح کدام است: تصویر شماره ۶ نمای صحیح از بالا را نشان می دهد.



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر ترکیدگی لوله آب:

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خداداوست

فروردین

بر خلاف دیگران دنیا را سرشار از موضوع‌های منفی و نگران کننده نمی‌بینید و این روحیه شما تمام روال زندگی‌تان را تحت تأثیر خود قرار داده است و همین که سعی می کنید با عینک بدبینی به موضوع‌ها نگاه نکنید، خیر و برکت را در زندگی تان جاری کرده است. در مورد موضوعی که ذهنتان را مشغول کرده هم باید بگویم که به تنهایی کاری از شما ساخته نیست و این روال باید از ریشه و به شکلی منطقی حل شود!

اردیبهشت

زحمت‌های زیادی کشیده‌اید تا به این نقطه برسید و می‌دانید که باید خیلی مواظب باشید تا تلاش تان بیهوده صرف نشود، اما بدانید که رویکرد شما اگر ماندگار باقی بماند می‌تواند بقیه مسیر را برای شما هموار کند و بپذیرید که شناخت و نوگرایی در فکر و ایده هاست که می‌توان در ذهن‌ها ماندگار شد و در مورد نگرانی تان هم بدانید که خیلی محلی از اعراب ندارد، همین!

خرداد

گاهی با خودتان می‌اندیشید که این همه زحمتی که کشیده‌اید نتیجه ملموسی را با خود به همراه ندارد، اما اگر دقت کنید نقطه به نقطه زندگیتان را از قبل پیش‌بینی کرده‌اید و تمام جوانبش را حدس زده‌اید و حالا خیلی نباید از نتایج آن متعجب باشید و فقط بدانید که بعضی از مراحل زندگی را نمی‌شود خیلی محاسبه دقیق کرد و موضوع ذهنی‌تان هم یکی از آن موارد است.

تیر

در شرایطی قرار دارید که به خوبی می توانید درک کنید چه تصمیمی به صلاحتان است و چه کاری را نباید انجام دهید و اگر در فشار هستید هم بدانید که تنها نیستید و اتفاقاً باتجربه‌های ارزشمندی که در زندگیتان اندوخته اید، می‌توانید کولاک کنید. به شرط آنکه بپذیرید استراحت هم بخش مهم از زندگی است و آینده در صورتی زیباست که شاد و سلامت باشید!

مرداد

جزو افرادی هستید که قبل از هر تصمیمی خوب فکر می کنید و همین خصیصه باعث شده تا کمتر از دیگران، فراز و نشیب‌های زندگی را حس کنید و البته تدبیر و پشتکار شما هم جزو گزینه‌هایی هست که اگر دقت کنید رفتار و عملکرد شما را از دیگران متمایز می کند و در مورد نگرانی ذهنی تان هم بدانید که اشتباه می کنید و به زودی متوجه این موضوع خواهید شد.

شهریور

با دنیایی مملو از موضوع‌های منفی و نگران کننده روبرو هستید و می‌بینید که با تدبیر و آرامش چه زیبا و قابل دفاع عمل می کنید و همه چیز به لطف "او" در کنترل شماست وفقط باید روی روحیه مدیریتی تان کار کرده و به شکلی عمل کنید که گویی سال‌های سال تجربه این رویکردها را دارید و هیچ وقت خودتان را در مسایل پیچیده بی‌تجربه به حساب نیاورید!



مهر

دنیایی از مهر و دوستی در وجودتان موج می‌زند و می‌دانید که نمی‌توانید به انسان منفوری تبدیل شوید و اگر بعضی مواقع کنترل اوضاع از دستتان خارج می‌شود این موضوع‌ها زودگذر هستند و باید به گونه‌ای بیندیشید که در موارد ساده،ولی تعیین کننده هم، منطقی و قابل دفاع عمل کنید. در مورد موضوع ذهنی‌تان هم بدانید که اگر بخواهید با تکیه بر لطف "او" می‌توانید.



آبان

جزو افرادی هستید که می‌توانید اجازه ندهید مشکلات در زندگی تان عرض اندام کنند و معمولاً از چنین مواردی با فاصله بسیاری عبور می کنید و اتفاقاً در مواردی که بامساله پیچیده‌ای روبرو می‌شوید هم با کمک گرفتن از تجربه‌ها و دوستی‌های پیرامونتان، قابل دفاع عمل می کنید، ولی در مورد موضوعی که تحت فشار هستید،باید عمیق‌تر بیاندیشید و منطقی‌تر باشید.



آذر

تلاش‌های شبانه روزی تان به نتیجه رسیده و به خوبی درک می‌کنید که حالا می‌توانید به خودتان و عملکردتان ببالید، اما موضوع را خیلی جدی نمی گیرید و همین نوع نگاه باعث می‌شود که خیلی موفقیت‌هایتان به چشم نیاید و اگر آینده با ثباتی را انتظار دارید باید از همین حالا به فکر باشید و اجازه ندهید که دیگران، گفته‌ها و شنیده هایشان برای شما تعیین تکلیف کنند!



دی

جزو اشخاصی هستید که یک جنگ و یک صلح پایدار را در برنامه‌ریزی‌های روزانه خود دارید و از آنجا که قبل از تصمیم گیری خوب فکر می کنید، نباید به خودتان ایراد بگیرید که اشتباه کرده‌اید، چون اتفاقاً بی‌گدار به آب نمی‌زنید و در بیشتر موارد سعی می کنید منافع ذهنی خودتان را بر مسایل جمعی ترجیح بدهید، به همین منظور باید نتایج رفتار خودتان را بپذیرید و هوشمندانه عمل کنید.



بهمن

در روزهای پیش رو فرصت مناسبی خواهید یافت تا گذشته و آینده تان را وارسی دقیق کنید و اتفاقاً این نوع بررسی، برخلاف دیگران که با رسیدن به نقاط گنگ یا منفی در هم می‌پیچد برای شما با لطف و رحمت و تجربه همراه است، اگر بپذیرید که اشتباهاتان برایتان آموزش به همراه آورده و در تصمیم‌های مهم زندگیتان بهترین عملکرد را داشته اید!



اسفند

از موضوعی دلخوری داشتید که به خوبی از پس پیچیدگی هایش بر آمدید و توانستید به گونه‌ای عمل کنید که آرامش حداقلی را پیش رویتان ببینید. ولی با تمام این حرفها همچنان خودتان و افراد پیرامونی‌تان را در بحرانی ایجاد نشده می‌بینید در حالی که می‌دانید، این نوع نگاه غلط است و اگر خود درونی تان را بیدار کنید بر تمام مسایل و پیچیدگی‌های زندگی غلبه خواهید کرد!

بزرگترین نعمت خدا هستی و حیات است

● برنارد شاو

باورنکردنیها

شبنم



لطفاً دقت کنید: دانشمندان لازم دیدند تا به مردمی که هرروز بیرون می‌روند وبرای هر خرید پلاستیک می گیرند، بگویند برای هرپلاستیک ۱۰۰۰سال زمان نیازهست تا تجزیه شود وازآنجا که ۱۱۳ سال از ابداع پلاستیک می گذرد تا امروز که شما این نوشته هارا می‌خوانید هیچ پلاستیکی تجزیه نشده است!



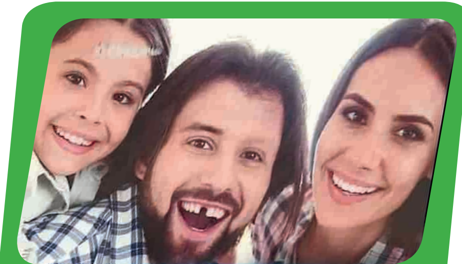
عجیب ترین حمام دنیا: این عکس متعلق به وان های عمودی است که به تازگی طراحی، ساخته و وارد بازار شده‌اند و این وان‌ها طوری طراحی شده‌اند که انگار داخل حمام های عادی هستید اما کاملاً در آب غوطه ور شده اید!



جا زیاد هم هست: اگر شماهم جزو آندسته ازافرادی هستید که فکرمی کنید روی کره زمین جابرای زندگی کم است،بدانید که اشتباه می کنید واگر تمام ۷.۸میلیارد انسان زنده حال حاضر این کره خاکی دراین ثانیه درکنارهم بایستند درمحیطی به اندازه شهر تهران ، یا لس آنجلس جا می گیرند!



با خرس‌ها شوخی نکنید: اگر فکرمی کنید وقتی درمقابل یک خرس قراربگیرید خیلی درد نمی کشیدودرجا کشته وخورده می‌شوید بدانید که سخت دراشتباه هستید، چون طبق تحقیقات دانسمندان اگر یک خرس به انسان حمله کند، او رانمی کشد ، بلکه زنده زنده شروع به خوردن او می کند، پس وقتی تنها درجنگل قدم می‌زنید نمک همراه خود داشته باشید!



به نگاهتان شک کنید: تبلیغ جالب یک دندان پزشک با این عکس و متن:
اولین چیزی که در این عکس می‌بینید دندان شکسته این مرد است، چون لبخند بر چهره انسان آنقدر تاثیر گذار است که شما ابتدا لبخند این شخص را دیدید و متوجه نشدید که او یک ابرو ندارد!



باور کنید زمین شناسان وقتی داشتند تصاویر ماهواره ایی از قاره های مختلف رابررسی می کردندباشگفتی عجیبی روبروشدند ودریافتند سواحل بخش جنوبی قاره استرالیا به دلیل واکنش ماسه‌ها دربرابراملاح غنی آب اقیانوس به شکلی تبدیل شده‌اند که گویی آنجا آخر کره زمین است وپوسته ایی بعدازآن وجود ندارد!

هیچ می‌دانستید!

- چپ دست‌ها به طور متوسط ۳ سال زودتر از راست دستها می‌میرند
- همه ما هنگام تولد ما کم سن و سال ترین شخص کره ی زمین بوده ایم
- هر ساله در جهان حدود ۴ نفر هنگام پوشیدن شلوار می‌میرند!
- طبق قانون کالیفرنیا اگر زندانی کنار نگهبان صدای عجیبی از خود تولید کند ۱۱ سال به حبس او اضافه می‌شود
- جریمه عبور از چراغ قرمز در دبی اگر منجر به حادثه شود، ۴۲ میلیون تومان است
- اگر می‌خواهید بدانید مردم ژاپن چقدر درستکارند، بدانید که در نیویورک ۶ درصد از گوشی‌های گمشده به پلیس تحویل داده می‌شود، و این رقم در توکیو ۹۸ درصد است
- در هر ۱۰ دقیقه یک نفر در برزیل به قتل می‌رسد
- بر خلاف شنیده ها بعد از مصرف ماری‌جوانا، انسان نمی‌تواند خواب آرامی داشته باشد
- هیچکس در اثر کهولت سن نمی‌میرد و در واقع ما به دلیل بیماری‌هایی که کهولت سن به وجود می‌آورد می‌میریم
- قلب زنان به دلیل کوچک تر بودن، تندتر از قلب مردان می‌زند
- ترکیه بیشترین مصرف سرانه چای را در جهان دارد
- کانادا رتبه اول را در با سوادترین مردمان جهان دارد
- چین، بالاترین آمار اعدام در جهان را دارد

کسانی که عجیب معروف شدند



ایشان مِلانیا رامیرز هستند و این چشمهای درشت و بامزه هم فتوشاپ نیست...بلکه این نتیجه یک جهش ژنتیکی خیلی نادر است که به قول پزشکان آدم راخوشگل والبته معروف می کند و ملانیا هم به خاطر این چشمها در جهان شناخته شده است!

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

کاکتوس‌ها

نشسته‌ام! و دید که حالا کاکتوسی هم به میزش اضافه شده! من نیمچه نویسنده‌ام؛ به خوبی می‌توانم درون آدمها را تصور کنم. از حضور کاکتوس تعجب می کردند! حق هم دارند...

پیرمرد برای خانه‌اش آمده که تخریب نشود. شهردار لابه‌لای حرف‌هایش به پیرمرد می گوید: همه‌ش به خودم می گم کاش شهردار نبودم!

انگار پیرمرد و شهردار با من حرف می‌زنند و درددل می کنند چون هر دو گاه گاهی نگاهشان به نگاه من است...

توی دلم خالی می‌شود. این آرزوی من است تو شهردار نباشی. شهردار نباشی تادستور ندهی سگ های بدبخت را بکشند تا تو که در آینده می‌خواهی نماینده شوی نتوانی و نشوی! آرزوی من است که تو همان بازرس سابق استان باشی. سه روز آن شهر و روز دیگر در این شهر... همان مرد لاغر کمی آفتاب سوخته...

به پیرمرد قول می دهد که کارش را درست می کند و خیالش راحت باشد. دعاهای پیرمرد که می گوید: خاک پایت هستم و آن پیرزن که گفت: کنیز همیشگی‌ات هستم، در سرم می‌چرخد! چطور همچین فرد مهربانی و کسی که دائم برایش دعا می‌فرستند رضایت می دهد که سگ‌ها را بکشند!؟ تلفنش که تمام می‌شود می گوید:

– خب دیگه چی؟

از توی کیفم برگه جدا شده از یک مجله را بیرون می‌آورم و جلویش می گیرم و ازش می‌خواهم در مورد نهادی که برای جمع آوری معتادها با شهرداری همکاری می کند توضیح بدهد. حین صحبت با تلفن به آنچه که در برگه نوشته شده می‌اندیشد و بعد از پایان تماس می گوید:

– این ایدز گرفته؟

– بله.

– تو این چرت و پرت‌ها رو باورت می‌شه؟! اینا چرت‌وپرت هستن. آخه این آدم چطور از دستکش استفاده نکرده و مسائل بهداشتی رو رعایت نکرده؟ مگه می‌شه؟ همه چی توی روزنامه‌ها و مجله‌ها می‌نویسن...

اینجا بود که وا رفتم. راست می گفت. من که نویسنده‌ام و باید به همه چیز دقت کنم؛ به این مسأله توجه نکرده بودم و حتی در داستانم به این مسأله اشاره‌ای نکرده بودم. اما آقا، مهندس و شهردار دارای عناوین به این نکته اشاره کرد!

– خب این نهاد جمع آوری معتاد و متکدی رو بگید...

توضیح داد و از سهل انگاری پیمانکار گفت...

بعضی مواردش را می‌دانستم اما نکته‌های جدیدی نیز فهمیدم.

– بعد همین پیمانکارا سگا رو می کُشن؟

شاید بهش برخورد! نتوانستم بفهمم که چه در درونش گذشت! مثل او که نفهمید چه در درون پر آشوب و آشفته‌ی من می گذرد!

خیلی محکم‌تر و جدی‌تر از جدی گفت:

– پس چی کارشون کنیم به نظرت؟

این واکنش یعنی دیگه هیچی نگو! یعنی در موردش حرف زدی چرا؟ سعی کردم آرام باشم. اما لحنم جدی بود: نکشید.

– نکشیم نه؟

– بله نکشید.

– حمله که به آدم‌ها می کنن چی؟

این جمله را که گفت صدایش آرام بود و قاطعیت قبل را نداشت.

سعی کردم لبخندِ چشمانم را ببینند. نیامده بودم که حال خودم و حال او را خراب کنم. بالاخره من و او به هم اندک گرایشی داشتیم که اگر این گرایش نبود هر کدام روبرو و کنار هم ننشسته بودیم... من در قاب یک دوست مهمانش بودم و نباید در جلد دشمن فرو می‌رفتم...

با لبخند چشمانم گفتم:

– آخه آدم‌ها سربه‌سر شون می‌ذارن با موتور دنبالشون می‌افتن...

حرفم را قیچی کرد: به بچه چی؟ بچه...

هر دو صدایمان آرام بود. چشم در چشم هم داشتیم وعصبانی نبودیم.

دیگر ماست‌ها کیسه کردم. نمی‌دانستم چه جوابی بدهم که تلفن به فریادم رسید.

ازش دلخور شدم. دلم گرفت. دیگر دوستش نداشتم. همیشه دلم می‌خواست نظرش را در مورد سگ کشی بدانم... در آن سکوت و سردی انگار با دستان سفید و ظریفش که همیشه با انگشتر با آن فیروزه‌ای رنگش دوستش داشتم، دستی که در خیال و رویایم قرار بود حریم غرور و آرامش من باشد...چنگ انداخت گردنم و آن‌قدر گلویم را فشرد که طاقتم طاق شد. زل زدم به کسی که بهش امید بسته بودم. خیلی سعی کردم آرام باشم و در قالب دشمن فرو نروم.

تلفنش را که قطع کرد گفت:

– چی می‌خواستی؟ چی باید می گفتم؟

جواب دادم:

– همه چی گفتید. گفتید پیمانکارا!

– خب، خانم راسخ من باید برم.

از خدا خواسته ازجابلند شدم و گفتم:

"من هم."

آبدارچی که سینی پذیرایی را آورد من و او بلند شده بودیم. بشقاب‌های پذیرایی را که روی میز گذاشت شهردار گفت:

– آوردی! ولی حالا چرا؟

راه گرفتم که بروم. یخ کرده بودم می‌دانستم که اگر بروم خانه باز دل بدبختم سراغش را می گیرد اما در آن ساعات حوصله‌اش را نداشتم.

از پشت سر صدایش را شنیدم.

– خانم راسخ! بدون پذیرایی نباید برید.

– نه ممنون. نه.

– نه هر کی اینجا می‌آد باید با پذیرایی بره. اینها رو باید با خودتون ببرید. سهم شماست.

آبدارچی هم تعارف کرد که باید سهم را ببرم. دیگر نگاهش نمی کردم. به آبدارچی گفتم:

– زشته من اینا رو ببرم.

صدایش مجبورم کرد برگردم.

– نه، زشت نیست. منم سهمم رو با خودم می‌برم... دیگر برایم مهم نبود... شاید اگر بر نمی‌داشتم دیگر دشمنی‌ام را علنی می کردم و من این را نمی‌خواستم. آبمیوه و کیک را برداشتم و توی کیفم انداختم راه که گرفتم بروم. باز صدایم زد...و ازم خداحافظی کرد. تازه یادم آمد ازش خداحافظی نکرده‌ام. گفتم:

"ممنون خداحافظ"

از پله‌های سه طبقه پایین رفتم. از راهرو و در باز بزرگی که دو مجسمه‌ی شیر سنگی دو طرفش بود گذشتم وبیرون رفتم. چند خیابان را پیاده گذراندم و وارد شدم.

وارد خیابانی شدم که هر وقت همراه خواهرم باماشین دوردور می کردیم، کنار آن می ایستادیم تا به سگ‌ها غذا برسانیم و سگ‌ها را می‌شمردیم. به خیابان که می‌رسیدیم آهنگ مورد علاقه‌مان را به یاد او بلند می کردیم و می‌خندیدیم...

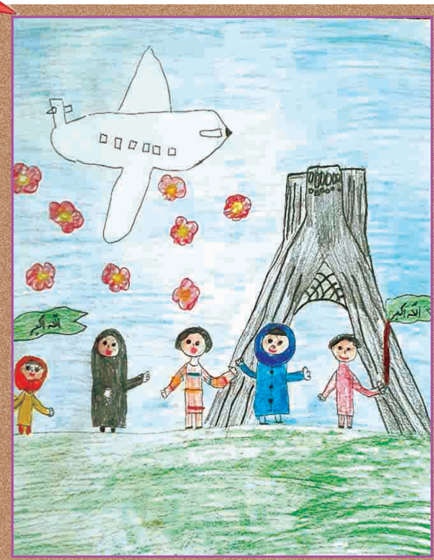
آن‌قدر حالم بد بود که از شهرداری تا خانه‌مان را که راه زیادی بود، مثل وقت هایی که غم داشتم، پیاده رفتم... درحینی که بارها با پاشنه‌ی بلند کفشم، درست مثل توی فیلم‌ها، بارها سکندری می خوردم و نزدیک بود به زمین بخورم، اشک پشت عینک دودی‌ام را کسی ندید زیر لب دعا کردم: "امیدوارم سال بعد، شهردار نباشی."

خاموش باشیم، تا صدای نجوای خدا را بشنویم

●اوسن

نقاشیهای شما

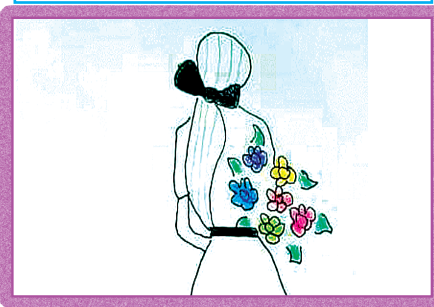

فاطمه فلاح - میبد


نازنین ندرلو


مهنا ابوحمزه


پارسا حاجی حسنی


ساجده گنجی


الیسا تیموری - ۱۰ ساله گرگان


آرشیدا بیات


نازنین زهرا سیدی

شکوفه های زندگی


نازنین وعلی اصغر امینی



تینا شیرخانلو



ژینا شیرخانلو


مهدی کاظمیان


نرگس کاظمیان


محمدجواد باقرپناهی


نگار دینیان


بهرادذوقی آقایی


بابک ذوقی آقایی